

كارل ماركس

هجدهم برومر لوئی بناپارت

انقلاب كبر فرانسه

ترجمه: محمد پورهرمزان



- هجدهم برومر لوئی بناپارت
- کارل مارکس
- ترجمه: محمد پورهرمزان
- انتشار مجدد: چاوشان نوزایی کبیر
- آدرس:

<http://chawoshan.mihanblog.com>

شهید محمد پورهرمزان

انقلابی برجسته و مترجم زبردست آثار لنین به زبان فارسی

شهادت شهریور ۱۳۶۷ - فاجعه ملی

با اعدام خود سرانه رفیق محمد پورهرمزان عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران - در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۱۳۶۷، مردم ایران گوهر تابناک دیگری را از دست دادند. انسانی پر شور و انقلابی که در سراسر سال های زندگی پر افتخارش دمی آرام نداشت و پیوسته در راه اعتلای دانش انقلابی و علمی و فرهنگی نسل جوان، چه از طریق ترجمه آثار ارزشمند پیشکسوتان جهان بینی علمی و چه از راه نوشتن مقالات پر مغز برای "دنیا" و "مردم" تلاش میکرد، بدون هیچ گونه دستاویز معقول و اخلاقی، به دستور گردانندگان رژیم خودکامه جهل و خرافات به قتل رسید. رفیق پورهرمزان در سال ۱۳۰۰ در تهران زاده شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود گذراند و سپس وارد دانشکده افسری گردید. در سال ۱۳۲۲ دانشکده افسری را در رشته توپخانه به پایان رساند. او در آذر ماه ۱۳۲۲ وارد حزب توده ایران گردید و فعالیت سیاسی وسیعی را آغاز کرد.

در سال ۱۳۲۴ رکن دوم ستاد ارتش که به فعالیت سیاسی او پی برده بود، حکم انتقال و در واقع تبعیدش را به یکی از پادگان های جنوب کشور صادر کرد. در همان زمان، گروه دیگری از افسران توده ای نیز از سوی ستاد ارتش مورد پیگرد قرار گرفته و به پادگان جنوب کشور تبعید شده بودند. این افسران که خسرو روزبه، افسر نامدار انقلابی هم در میانشان بود از رفتن به تبعید گاه خودداری کردند و برای مبارزه اثر بخش تر علیه امپریالیسم و رژیم سر سپرده شاه، نخستین قیام مسلحانه دوران پس از جنگ را در ارتش ایران طرح ریختند.

رفیق پورهرمزان یکی از طراحان نقشه قیام و از شرکت کنندگان در آن بود، که در تاریخ جنبش انقلابی آزادی بخش ایران، به قیام افسران خراسان و تهران مشهور است.

شرکت کنندگان در قیام، در گنبد قابوس مورد حمله خائنه نیروهای پلیس و ژاندارمری قرار گرفتند و بسیاری از آنان در نبرد مسلحانه از پای در آمدند. رفیق پورهرمزان از جمله معدود افسرانی بود که توانست با جنگ و گریز از مهلکه، جان سالم به در برد. او خود را به آذربایجان رساند و تمام توان خود را در اختیار جنبش دموکراتیک خلق آذربایجان گذاشت و در ایجاد و تقویت ارتش حکومت ملی آذربایجان فعالانه شرکت کرد. پس از سرکوب جنبش، رفیق پورهرمزان از سوی رژیم شاه غیاباً محکوم به اعدام شد. بدین جهت در سال ۱۳۲۶ او به دستور کمیته مرکزی حزب مخفیانه از کشور بیرون رفت و بدین سان دوران طولانی مهاجرت سیاسی اش آغاز گردید.

با دگرگون شدن شرایط زندگی، این افسر جوان ۲۶ ساله تمام نیروی خود را در روی خود آموزی، هم آموختن زبان و هم آشنا شدن عمیق با جهان بینی علمی مارکسیسم - لنینیسم، متمرکز کرد. روح جستجوگر و موشکافی ویژه او در راستای آموختن دقیق، او را به یکی از زبردست ترین مترجمان تبدیل کرد. او که در عین حال دانشگاه مارکسیسم - لنینیسم مسکو را به پایان رسانده بود، ترجمه آثار کلاسیک مارکسیسم - لنینیسم به فارسی آغاز کرد و طی سال های طولانی، به تدریج بش از صد اثر لنین و چند اثر از مارکس و انگلس را به فارسی برگرداند.

رفیق پورهرمزان استعداد ترجمه خود را در زمینه های ادبی نیز آزمود و با ترجمه های پر ارزشی مانند رمان تاریخی چنگیز خان و رمان پتر کبیر، تسلط چشمگیرش به زبان های فارسی و روسی را به بهترین صورت نشان داد. مجموعه آثار دو جلدی لنین که در چهار قسمت منتشر گردیده و سپس تجدید نظر شده ی آن ها توسط مترجم، که به صورت کتاب های جدا گانه انتشار یافته است، هنوز هم کتاب بالینی جوانان و نوجوانان

انقلابی ایرانی، و سایر فارسی زبانان تشنه آشنا شدن با آموزش لنین کبیر است. و همین بزرگ ترین "ذنب لایغفر" رفیق محمد پور هرمان در چشم منادیان جهل و خرافات بود.

اما فعالیت های حزبی این انقلابی پر حرارت و پر کار تنها محدود به این ترجمه های پر ارزش نیست. رفیق پورهرمان یکی از نخستین نویسندگان و گویندگان مطالب "رادیوی پیک ایران"، ارگان حزب توده ایران بود. سپس انتشار مجله تئوریک "مسائل بین المللی"، که برگزیده مقالات مجله "صلح و سوسیالیزم" است را طی چند سال به عهده گرفت و ضمناً با شرکت در هیئت تحریریه مجله "دنیا" و ماهنامه "مردم"، مقالات بیشماری برای آن ها تهیه کرد.

پس از انقلاب، رفیق پورهرمان نیز مانند دیگر رفقای هم رزمش بلافاصله به ایران بازگشت تا تمام نیروی خود را در خدمت حزب و تثبیت دستاورد های مردمی انقلاب قرار دهد. او در ایران مسئولیت شعبه انتشارات حزب را داشت و در فاصله زمانی کوتاهی، گنجینه ای از آثار مارکسیستی - لنینیستی و رمان های انقلابی، زیر نظر وی در دسترس خوانندگان ایرانی قرار گرفت.

این فعالیت گسترده و ثمربخش حزب از دید ارتجاع حاکم، که کم کم مواضع خود را با گسترش ترور و اختناق مستحکم می کرد، پنهان نماند. بازداشت رفیق محمد پورهرمان و دیگر دستیارانش در شعبه انتشارات حزب، ماه ها پیش از هجوم سراسری به حزب انجام شد. رژیم قصد داشت با این عمل، پیوند میان حزب و خوانندگان روز افزون انتشاراتش را قطع کند.

البته نمی توان گفت که در این راستا موفقیتی نداشت، ولی به هر حال حزب هم توانست راه های تازه ای برای چاپ و پخش کتاب های مترقی بیابد. بیش از شش سال رژیم کوشید این فرزند وفادار به انقلاب را از سنگر بیرون بکشد اما شکنجه های حیوانی همراه با وعده و وعید های فریبکارانه نتوانست بر این کمونیست معتقد و دانش آموخته کارگر افتد. سرانجام به دستور سردمداران رژیم نام او را در لیست کسانی که بر سر موضع

خود باقی مانده اند گنجانند و در جریان "خانه تکانی"، یعنی فاجعه ملی قتل عام زندانیان سیاسی، او را نیز دزدانه کشتند و در گورهای جمعی انداختند.

بدرود رفیق پورهرمزان! زحمتکشان ایران هیچ گاه خدمات تو را در اشاعه ادبیات مارکسیستی فراموش نخواهند کرد و در ایران فردا که از لوٹ وجود جنایتکاران واپسگرا پاک شده باشد، نامت را به نیکی و بزرگی شایسته یاد خواهند کرد.

تو رفیقی بودی آگاه، عمیقاً مهربان، از خود گذشته، صمیمی و شجاع! این صفات تو نمونه رفتار انسان های دوران ساز در تاریخ رزم توده ها برای دست یابی به آزادی و عدالت اجتماعی است.

در باره ی تاریخچه ی نگارش و انتشار کتاب

«هجدهم برومرِ لوئی بناپارت» که نخستین ترجمه ی فارسی آن اینک به هم میهنان عزیز تقدیم می شود: یکی از شاهکارهای اندیشه ی تئوریک مارکس و از بزرگترین آثار کمونیسم علمی است. این کتاب اول بار در ماه مه سال ۱۸۵۲ به چاپ رسید ولی از آن چاپ تنها نسخ معدودی در دسترس خوانندگان قرار گرفت. چاپ واقعی کتاب با تیراژ قابل ملاحظه در سال ۱۸۶۹ انجام گرفت که اکنون درست صد سال از آن میگذرد. در طول این صد سال کتاب به دهها زبان ملل هر پنج قاره ی گیتی ترجمه شده و در میلیون ها نسخه چاپ و بارها تجدید چاپ گردیده است.

انگلس در «پیشگفتار بر چاپ سوم آلمانی» کتاب در سال ۱۸۸۹ یعنی دو سال پس از مرگ مارکس می

نویسد:

«اینکه "هجدهم برومر" سی و سه سال پس از نخستین انتشار نیاز به تجدید چاپ پیدا

کرده است ثابت میکند که این اثر تاکنون اهمیت خود را ذره ای از دست نداده است.»

امروز هم که ۱۱۷ سال از نخستین انتشار کتاب میگذرد نتایج درخشان تحقق علمی اندیشه ها و احکام بنیادی داهیانہ ی تئوریک آن در انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر و در تمام انقلاب های سوسیالیستی بعدی ، نشان میدهد که این اثر اهمیت خود را برای دوران ما حفظ کرده است.

کتاب همانطور که مارکس در پیشگفتار بر چاپ سال ۱۸۶۹ خاطرنشان میکند «تحت تأثیر مستقیم و در جریان خود حوادث نگارش یافته است». نگارش کتاب در دسامبر سال ۱۸۵۱ آغاز شد و در مارس سال ۱۸۵۲ پایان یافت. کودتای لوئی بناپارت ، برادرزاده ی ناپلئون بناپارت در ۲ دسامبر همان سال ۱۸۵۱ صورت گرفت.

مارکس در جریان نگارش کتاب پیوسته با انگلس در باره ی حوادث فرانسه تبادل نظر میکرد.

حوادث تاریخی انقلاب فرانسه در سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ اهمیت اصولی عظیم داشت. در این سالها پرولتاریای انقلابی و سایر طبقات زحمتکش جامعه در فرانسه و کشورهای دیگر اروپا علیه ارتجاع که روز به روز سببیت و سفاکی بیشتری از خود نشان میداد به پیکار خونین برخاسته بودند. لنین فصل دوم اثر داهیانه ی خود "دولت و انقلاب" را به بررسی حوادث و تجارب این سالها اختصاص داده و تجربه ی سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را "تجربه ی تاریخی سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱" نامیده است.

مارکس و انگلس در شرایط تشدید ارتجاع در اروپا نتیجه گیری و تعمیم تئوریک تجربه ی نبردهای انقلابی این سالها را برای حفظ و تشکل نیروهای پرولتاریای انقلابی و آموزش تئوریک کادرهای حزب انقلابی وظیفه ی عمده ی خود میشمردند و بر آن بودند که کادرهای انقلابی فقط در صورتی میتوانند برای استقبال از اوج آینده ی جنبش انقلابی دموکراتیک آمادگی لازم داشته باشند و وظایف خود را در این جنبش به نحو شایسته انجام دهند که دانش تئوریک خود را بر پایه ی بررسی و تحلیل مشخص حوادث تاریخی و تجربه ی انقلابی و نتیجه گیری مشخص علمی از این تجربه عمیق کنند.

مارکس علاوه بر جرائد و اسناد رسمی برای نگارش اثر خود از اخبار خصوصی نیز که از پاریس برایش میرسید استفاده میکرد. مارکس نخست در نظر داشت کتاب را به صورت مقالاتی در مجله ی هفتگی آلمانی «Die Revolution» منتشر سازد. این مجله را «ژوزف وایده مه پر» عضو اتحاد کمونیست ها و دوست مارکس و انگلس قصد داشت در امریکا انتشار دهد. ولی او فقط به انتشار دو شماره از مجله ی خود در ماه ژانویه ی سال ۱۸۵۲ توفیق یافت. انتشار مجله به علت مضیقه ی مالی «وایده مه پر» قطع شد. مقالات مارکس خیلی دیر به وایده مه پر رسید و در آن دو شماره انتشار نیافت. آنگاه وایده مه پر به پیشنهاد مارکس تمام کتاب را در ماه مه ۱۸۵۲ به صورت نخستین شماره ی مجله ی دیگری به نام «Revolution» منتشر ساخت و این یگانه شماره ای بود که از این مجله به چاپ رسید. وایده مه پر به کتاب عنوان «هجده برومر

لوئی ناپلئون» (به جای لوئی بناپارت) داده بود. تنگدستی وایه مه پر مانع آن شد که تمام نسخه های کتاب را از صاحب مطبعه ای که کتاب را به چاپ رسانده بود خریداری کند و به این جهت تعداد بسیار کمی از کتاب به اروپا رسید. مارکس کوشید اثر خود را در آلمان و یا در انگلستان (به زبان انگلیسی) تجدید چاپ کند ولی تلاش او به نتیجه ای نرسید.

چاپ دوم کتاب که در واقع چاپ اصلی آنست فقط در سال ۱۸۶۹ انجام گرفت. مارکس ضمن تدارک کتاب برای چاپ، تغییرات کوچکی در متن وارد کرد و در پیشگفتار بر آن نوشت:

« اگر میخواستم این اثر را حک و اصلاح کنم رنگ آمیزی ویژه ی آن از بین می رفت. به این جهت من به تصحیح اغلاط چاپی و حذف اشارات و کنایاتی که امروز دیگر مفهوم نیستند اکتفا کرده ام.»

متن چاپ سوم که در سال ۱۸۸۵ پس از مرگ مارکس تحت نظر انگلس انتشار یافت با متن چاپ سال ۱۸۶۹ مطابقت دارد.

مختصری در باره ی احکام و اندیشه های اساسی کتاب

«هجدهم برومر لوئی بناپارت» در حکم ادامه ی اثر دیگر مارکس به نام «مبارزه ی طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» است. در این کتاب مارکس حوادث تاریخی انقلاب فرانسه را در سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ تحلیل میکند و برای درک عینی و توضیح ماهیت و پیوند درونی این حوادث اسلوب ماتریالیسم تاریخی را به کار می بندد.

مارکس که به عنوان یک متفکر خلاق به منطق قوانین عینی تکامل طبیعت و جامعه و حرکت درنگ ناپذیر تاریخ توجه دارد، هیچگاه خود را در چنگ دُگم ها اسیر نمی سازد و به سینه ی هر دگمی که سیر تکامل تاریخ اعتبار از آن سلب میکند، هر اندازه هم که این دگم «مقدس» به نظر رسد، دست ردّ میکوبد. پیوسته از حوادث تاریخ، از جنبش زنده ی توده ی مردم نتیجه گیری میکند، از آن درس میگیرد و آموزش کبیر انقلابی خود را با عصاره ی میوه های درخت جاودان زندگی می پروراند.

مارکس با بکار بستن همین اسلوب در تحلیل حوادث تاریخی سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ به اصول آموزش خود یعنی احکام ماتریالیسم تاریخی، به تئوری مبارزه ی طبقاتی و انقلاب پرولتری و به آموزش دیکتاتوری پرولتاریا غناء بیشتری می بخشد. او مراحل اساسی انقلاب فوریه ی سال ۱۸۴۸ و چگونگی آرایش نیروهای طبقاتی جامعه ی فرانسه را در این دوران که دوران جمهوری دوم فرانسه است به دقت بررسی میکند و با تشخیص صحیح منافع سیاسی و مادی هر طبقه و موقعیت و نقش هر یک از آنها در انقلاب، علل واقعی کودتای ضد انقلابی لوئی بناپارت را در ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ توضیح میدهد. کودتای ۲ دسامبر که به حیات جمهوری دوم فرانسه پایان بخشید و قدرت تامه ی کشور را در دست ماجراجوئی به نام لوئی بناپارت متمرکز ساخت در عالم سیاست آنروز فرانسه **رویدادی ناگهانی و غافلگیرانه** جلوه گر شده بود. ولی مارکس با

تحلیل علمی حوادث و تشریح ارتباط درونی میان آنها نشان داد که کودتای ۲ دسامبر هیچگونه جنبه‌ی ناگهانی و غافلگیر نداشت بلکه ره آورد طبیعی و جبری حوادث پیشین و پیوند درونی آنها با یکدیگر بود. کودتای ۲ دسامبر نتیجه‌ی منطقی اقدامات ضدانقلابی بورژوازی حاکم در سالهای جمهوری دوم، تعرض دائم به حقوق و آزادیهای دموکراتیک مردم، ورشکستگی سیاست جیونانه و تردید و تزلزل احزابی بود که از ترس «شبح سرخ» مواضع خود را یکی پس از دیگری به توطئه‌گران بناپارتیست تسلیم کردند. مارکس ضمن مقایسه‌ی انقلاب اول پایان قرن هجدهم فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۴ و انقلاب نیمه‌ی قرن نوزدهم نشان میدهد که انقلاب اول در جریان تکامل «قوس صعودی» پیمود و انقلاب دوم «قوس نزولی»، یعنی نقش رهبری انقلاب در سر هر پیچ از دست یک حزب به دست حزبی که راست تر از آن بود افتاد. ضمناً این «قوس نزولی» از همان بدو انقلاب آغاز میگردد یعنی «قبل از آنکه آخرین باریکاد فوریه برچیده شود و نخستین ارگان حکومت انقلابی مستقر گردد انقلاب خود را به این سیر قهقراپی دچار می‌بیند» (کتاب حاضر، صفحه‌ی ۵۷).

چنین است ویژگی انقلاب بورژوازی در شرایطی که بورژوازی به عنوان نیروی ضد انقلابی و ضد مردم عمل میکند و پرولتاریا و سایر قشرهای زحمتکش توانایی جلوگیری از تعرض ضدانقلاب را ندارند. در چنین اوضاع و احوالی حکومت بورژوا - دموکراتیک ناپایدار میشود و شرایط برای کودتا و انواع توطئه‌های ضدانقلابی فراهم میگردد. در نتیجه‌ی همین عوامل بود که مارکس کودتای ۲ دسامبر را رویداد طبیعی و جبری توصیف کرد.

مارکس به حکم قانون تکامل تاریخ یعنی قانونی که خود کاشف آن بود نقش قاطع مبارزه‌ی طبقاتی را به عنوان نیروی محرکه‌ی تاریخ نشان میدهد و ثابت میکند که هر مبارزه‌ی تاریخی در هر عرصه‌ای که انجام گیرد - اعم از عرصه‌ی سیاست، مذهب، فلسفه و هر عرصه‌ی ایدئولوژیک دیگر در ماهیت خود همان مبارزه

ی طبقاتی است که گاه با شدت بیشتری نمودار میگردد و این مبارزه هم به نوبه ی خود معلول مرحله ی معین تکامل جامعه و ناشی از چگونگی نظام اقتصادی در آن مرحله از تکامل است. تغییرات اساسی موضعگیری احزاب سیاسی گوناگون در هر مرحله از انقلاب فوریه خصلت و طبیعت طبقاتی این احزاب و انگیزه های نهان فعالیت آنها آشکار میساخت. به همین جهت مارکس با توجه به فعالیت مشخص احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی این دوران خاطرنشان میسازد که باید گفتار وپندار این احزاب را از کردار و طبیعت واقعی آنان به درستی تمیز داد و ضمناً - به هیچوجه نباید این تصور عامیانه را داشت که گویا شیوه ی زندگی بیانگر و ایدئولوگ یک طبقه حتماً باید همانند زندگی خود آن طبقه باشد:

«نباید تصور کرد که نمایندگان دموکراسی ، دکاندار یا مفتون دکانداران هستند. اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می توانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت داشته باشند. عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوا مبدل میسازد اینستکه مغز آنها نمیتواند از حدی که خرده بورژوا در زندگی خود قادر به گذشتن از آن نیست فراتر رود و بدین جهت در زمینه ی تئوریک به همان مسائل و همان راه حل هایی میرسند که خرده بورژوا به حکم منافع مادی و موقعیت اجتماعی خود در زمینه ی پراتیک به آن میرسد. بطور کلی رابطه ی نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه با خود طبقه ای که نمایندگی آنها دارند نیز بر همین منوال است.» (کتاب حاضر-صفحه ی ۶۵-۶۶)

از جمله اندیشه های جالب مارکس تعریف رابطه میان اشکال مالکیت و انواع جریان های ایدئولوژیک به عنوان رابطه میان زیربنا و روبنا است:

«اشکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را روبنای جامعی از انواع احساس ها و پندارها و شیوه های ویژه ی تفکر و جهان بینی پوشانده است. مجموع طبقه تمام روبنا را

بر پایه ی شرایط مادی خود و مناسبات اجتماعی وابسته به آن ایجاد میکند و به آن

شکل میدهد».(صفحه ی ۶۱ کتاب حاضر)

مارکس ضمن توضیح علل واقعی استقرار رژیم ضدانقلابی بناپارت ، ماهیت بناپارتیسم را تشریح میکند. علائم ممیزه ی بناپارتیسم عبارتست از سیاست مانور میان طبقات و استمداد عوامفربانه از تمام قشرها و طبقات جامعه برای پرده پوشی دفاع از منافع طبقات استثمارگر. مارکس ضمن افشاء ماهیت دیکتاتوری بناپارت که شکل تسلط ضدانقلابی ترین عناصر بورژوازی است ، نشان میدهد که وقتی بورژوازی رژیم استثمار خود را در خطر می بیند برای حفظ آن از هیچ اقدامی فروگذار نیست و حاضر میشود قدرت حاکمه را برای حفظ این رژیم به دست ماجراجوترین عناصر بسپارد.

مارکس در کتاب خود به دهقانان فرانسه و چگونگی برخورد آنان به کودتای لوئی بناپارت توجه فراوان دارد. بناپارتیست ها با استفاده از دشواری وضع دهقانان فرانسه به تبلیغات وسیعی در میان دهقانان دست می زدند و این تبلیغات تأثیر زیاد داشت. ولی مارکس خاطرنشان میکند که تکیه گاه لوئی بناپارت در میان دهقانان بخش انقلابی آنان نبود بلکه بخش محافظه کار دهقانان بود. این بخش از دهقانان به علت عقب ماندگی سیاسی و گذران شاق، جدا بودن از یکدیگر و از زندگی فرهنگی شهرها و محدودیت افق خود که به حدود قطعه ی زمین کوچک آنان محدود میشد، به امید زندگی بهتر و به دست آوردن مزایائی شبیه به مزایای دوران ناپلئون اول ، آراء خود را به لوئی بناپارت داد. پس از روزهای فوریه ، هم مجلس ملی مؤسسان و هم مجلس ملی قانونگذار بورژوازی ، دهقانان را فقط منبعی برای اخذ مالیات هرچه بیشتر تلقی میکردند. این رفتار حکومت بورژوایی دهقانان را از انقلاب دلسرد کرد و به پشتیبانی از لوئی بناپارت برانگیخت. اصولاً دهقانان فرانسه که در زمان ناپلئون اول از دست او زمین گرفته بودند و به این قطعه زمین دلبستگی شدیدی داشتند خاندان ناپلئون را حامی سنتی خود میدانستند:

«سلسله ی بناپارت بیانگر روشننگری دهقانان نیست بلکه بیانگر موهوم پرستی او است، بیانگر داوری او نیست ، بلکه بیانگر پیشداوری اوست، بیانگر آینده ی او نیست، بلکه بیانگر گذشته ی اوست. . . » (کتاب حاضر، صفحه ی ۱۵۲).

مارکس ضمن تحلیل وضع اقتصادی دهقانان به این نتیجه میرسد که همراه با تشدید ورشکستگی و خانه خرابی دهقانان خرده مالک و اسارت بیش از پیش آنان در دست رباخواران ، توده ی هرچه بیشتری از دهقانان از زیر نفوذ فسادپرور «اندیشه های ناپلئونی» آزاد خواهند شد. تعقل دهقان ، و منافع واقعی و حیاتی او و تشدید تضاد میان دهقانان و بورژوازی ناگزیر دهقانان را به سوی وحدت عمل با طبقه ی کارگر سوق میدهد: «دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در **پرولتاریای شهر** می یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوازی را به عهده دارد».(کتاب حاضر، صفحه ی ۱۵۶).

«دهقان فرانسوی که از احیای امپراتوری ناپلئون سرخورده است ایمان به قطعه زمین خود را نیز از دست خواهد داد و تمام بنای دولتی مبتنی بر این قطعه زمین فرو خواهد پاشید و **انقلاب پرولتری به آن هم آوایی خواهد رسید که بدون آن تک آوایی او آوای مرگ از کار در خواهد آمد**».(کتاب حاضر، صفحه ی ۱۵۹).

از جمله احکام تئوریک مهم مارکس در این کتاب نتیجه گیری او در باره ی تمایز بنیادی میان انقلاب های بورژوایی و انقلاب های پرولتری است . وجه تمایز انقلاب های پرولتری با انقلاب های بورژوایی عظمت و وظائف آنهاست. انقلاب های پرولتری تحول عمیق نظام موجود و دگرگونی بنیادی آنها هدف خود قرار میدهند. ولی انقلاب های بورژوایی زودگذرند و زود به نقطه ی اوج خود میرسند و :

«جامعه قبل از آنکه بتواند با سر هوشیار ره آوردهای دوران طوفان و هجوم خود را درک کند به خماری طولانی دچار میگردد» . «(کتاب حاضر، صفحه ی ۲۸ - ۲۹).

«مدام از خود انتقاد میکنند . . . ، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای

اولیه ی خود را بیرحمانه به باد استهزاء میگیرند» (صفحه ی ۲۹، کتاب حاضر).

از آنچه به دست آورده اند راضی نیستند و همواره میکوشند اشتباهات خود را بی باکانه کشف کنند، بکوبند و اصلاح کنند و به یک سخن کشش وقفه ناپذیری برای پیشروی هرچه بیشتر دارند. در دوران انقلاب های بورژوایی قرن های ۱۷ و ۱۸ بورژوازی به عقب مینگرد.

«شعائر و سنن تمام نسل های مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می آورد» (صفحه

ی ۲۳، کتاب حاضر).

رهبران انقلاب بورژوایی یعنی کسانی چون دمولن ، دانتون، روبسپیر، سن ژوست و غیره از ارواح مردگان تاریخ جهانی استمداد می جویند ، می خواهند وظیفه ی دوران خود را با جامه ی رومی و با عبارات رومی انجام دهند، به نوبت گاه به هیئت جمهوری و گاه به هیئت امپراتوری روم در می آیند: دانتون - روبسپیر - سن ژوست به هیئت جمهوری روم و ناپلئون به هیئت امپراتوری روم . رهبران و نویسندگان و هنرمندان انقلابهای بورژوایی قرن ۱۷ و ۱۸ آرمان ها و صور هنری و پندارهای لازم را در سنن و شعائر کلاسیک روم باستان یافتند تا بدینوسیله محتوی واقعی مبارزه ی خویش را از نظر خویش پوشیده دارند و شور و شوق خود را در اوج تراژدی بزرگ تاریخی نگاهدارند (رجوع شود به صفحات ۲۳ و ۲۴ کتاب حاضر). ولی انقلاب های اجتماعی پرولتری :

«چکامه ی خود را فقط از متن آینده میتوانند برداشت کنند نه از گذشته» (صفحه ی

۲۷، کتاب حاضر).

بورژوازی آینده ندارد، آینده ی او فنای محتوم است و به این جهت ناگزیر است به گذشته چشم دوزد. پرولتاریا گذشته ی تیره و اندوهباری دارد ولی آینده از آن اوست. مارکس خاطرنشان میکند که انقلاب پرولتری برای آنکه بتواند محتوی خود را بر خویش روشن سازد باید:

«مردگان را بگذارد تا مردگان بردارند»

«آنجا گفتار بر محتوی برتری داشت و اینجا محتوی بر گفتار»

(صفحه ی ۲۷، کتاب حاضر).

مارکس ضمن تعمیم تجربه ی مبارزه ی طبقاتی این سال ها اندیشه ی تئوریک خود را در باره ی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا تدقیق میکند. حکم او در باره ی چگونگی برخورد انقلاب پرولتری به دستگاه دولت بورژوایی از نظر تئوریک و سیاسی دارای اهمیت عظیم است. مارکس از روی حوادث تاریخ فرانسه ماهیت دولت بورژوایی، علائم مشخصه و اشکال گوناگون این دولت را در ادوار مختلف تشریح میکند و برای نخستین بار این حکم تئوریک و سیاسی بسیار مهم را بیان میدارد که پرولتاریا نباید به تصرف ماشین دولتی بورژوایی یعنی دستگاه اداری و نظامی کهنه بسنده کند، بلکه باید این افزار اعمال قهر و ستمگری بر خود و بر توده ی زحمتکش را در هم شکند. هیچیک از انقلاب های بورژوایی دستگاه متمرکز اداری-نظامی را که در دوران سلطنت مطلقه شالوده ریزی شده بود در هم نشکستند بلکه آن را بیش از پیش با سرکوب طبقات پایین دمساز کردند.

«تمام دگرگونی ها به جای آنکه این ماشین را در هم شکنند آنرا تکمیل کرده اند».

(کتاب حاضر صفحه ی ۱۴۹، از فصل آخر).

مارکس میگوید که انقلاب پرولتری باید تمام نیروی تخریب خود را علیه ماشین دولتی کهنه متمرکز سازد و آنرا در هم شکند. لنین در کتاب «دولت و انقلاب» خود در مورد این حکم مهم مارکس خاطرنشان می سازد

که «مارکسیسم با این حکم شگرف در قیاس با "مانیفست کمونیست" گام عظیم به پیش برمی دارد. . . این استنتاج نکته ی عمده و بنیادی آموزش مارکسیسم در باره ی دولت است». (لنین، آثار منتخبه، جلد دوم ، قسمت اول، صفحات ۲۵۲-۲۵۳ ، ترجمه ی فارسی).

مارکس در این کتاب درباره ی اینکه «چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی درهم شکسته کرد» هنوز سخنی نمی گوید، زیرا او که احکام خود را از زندگی و از جنبش زنده ی توده ی مردم استنتاج میکرد در این ایام زمام اندیشه را به دست تخیلات و استنتاجات ذهنی نسپرد ، بلکه همانطور که لنین خاطرنشان میسازد «منتظر آن بود که تجربه ی جنبش توده ها به این پرسش پاسخ دهد» (همانجا، صفحه ی ۲۶۸).

انقلاب فوریه ی ۱۸۴۸ شکست خورده بود:

«ولی انقلاب ریشه دار است. . . تا روز ۱۲ رسامبر سال ۱۸۵۶ انقلاب نیمی از کار تدارکی خود را به پایان رساند و حالا به نیمه ی دیگر آن پایان می بخشد. این انقلاب نخست حکومت پارلمانی را به کمال می رساند تا بتوانند آن را سرنگون سازد و حال که به این مقصود رسیده است قوه ی مجریه را به کمال می رساند و شکل تمام عیار به آن می دهد ، منفردش میکند و به عنوان یگانه آماج ملامت در برابر خود قرار می دهد تا تمام قوای تخریب خویش را علیه آن متمرکز سازد». (کتاب حاضر، صفحه ی ۱۴۷ از فصل آخر).

جنبش توده ها ادامه یافت. در پایات جنگِ آلمان و فرانسه امپراتوری لوئی بناپارت همانطور که مارکس پیش بینی کرده بود سرنگون گردید. تجربه ی جنبش توده ها در سال ۱۸۷۱ کمون پاریس را به جهانیان عرضه داشت. آنگاه مارکس در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» به پرسش بالا جواب گفت:

«کمون درست نقطه ی مقابل امپراتوری بود. شعار «جمهوری اجتماعی» که پرولتاریای پاریس با اعلام آن به انقلاب فوریه شادباش گفت فقط تمایل گنگی بود به آن نوع جمهوری که می بایست نه تنها شکل سلطنتی تسلط طبقاتی ، بلکه خود تسلط طبقاتی را نیز براندازد. ولی کمون همان شکل معین جمهوری بود» و «جنگ داخلی در فرانسه» بخش ۳ از «اعلامیه ی شورای عمومی رفاقت بین المللی کارگران در باره ی جنگ داخلی سال ۱۸۷۱ در فرانسه».

کمون پاریس نخستین شکل دیکتاتوری پرولتاریا بود. لنین بر پایه ی بررسی تجربه ی دو انقلاب روسیه شکل نوین دیکتاتوری پرولتاریا را کشف کرد. این شکل نوین حکومت شوراها است که با پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در یک ششم کره ی زمین مستقر گردید. تجربه ی تاریخ سپس شکل دیگری از دیکتاتوری پرولتاریا را عرضه داشت: شکل دموکراسی توده ای. همانطور که لنین گوشزد کرده است دیکتاتوری پرولتاریا میتواند اشکال بسیار متنوعی بسته به شرایط تاریخی مشخص هر کشور کسب کند. ضمناً دیکتاتوری پرولتاریا بطوریکه در برنامه ی حزب کمونیست شوروی تصریح میشود هدف غائی و فی نفسه نیست بلکه یک جبر تاریخی و یگانه وسیله ی ممکن گذار به جامعه ی بدون دیکتاتوری و بدون طبقات است.

ترجمه ی کتاب از روی متن آلمانی و متن روسی «مجموعه ی آثار ک. مارکس و ف. انگلس (چاپ دوم، سال ۱۹۵۷) که توسط انستیتوی مارکسیسم-لنینیسم وابسته به کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تهیه شده انجام گرفته است و همزمان با آن پیوسته به متن فرانسه نیز که توسط کمیته ی مرکزی حزب کمونیست فرانسه در سال ۱۹۴۹ انتشار یافته مراجعه گردیده است. در مواردی که شکل بیان ترجمه های روسی و فرانسه با شکل بیان آلمانی تفاوت پیدا کرده است از شکل بیان اصلی پیروی شده است و بر

عکس هر جا شکل بیان عبارات متون ترجمه ها در عین تطبیق کامل با متن اصلی برای بیان فارسی مناسب تر بوده است از آن شکل استفاده شده است. مترجم کوشیده است تا آنجا که در حیطه ی امکانش بوده و امکانات زبان فارسی نیز اجازه می داده است شیوه ی بیان مؤلف را در ترجمه حفظ کند، معانی را بدانسان که مقصود مؤلف بوده است و حتی المقدور به سبک مأنوس زبان فارسی منعکس سازد.

وفور اسامی خاص و عناوین تاریخی و اسامی جغرافیایی و مفاهیم بگرنج، اشاره به روایات تاریخی و اساطیر باستانی و داستان ها و رمان ها و غیره، حواشی زیادی را برای روشن ساختن مطالب ضروری ساخت. هدف از ذکر این حواشی بطور عمده آن بوده است که خواننده و در درجه ی اول خوانندگان جوان علاقمند به مطالعه ی آثار کلاسیک های مارکسیسم – لنینیسم را از مراجعات مکرر به فرهنگ ها و کتب ، بی نیاز سازد و فهم مطالب را حتی المقدور برای آنان آسان گرداند.

واژه های لاتین و یونانی و عبارات به زبان های خارجی که در ترجمه ی فارسی موجود است همه مربوط به مؤلف است. حواشی خود مارکس که تعداد آنها از پنج حاشیه متجاوز نیست با ذکر (تبصره ی مارکس) در داخل پرانتز مشخص شده است. بقیه ی حواشی قسمتی در متن اصلی و ترجمه های روسی و فرانسه وجود داشته و قسمت بیشتر آن را مترجم از فرهنگ ها و منابع موثق اقتباس کرده است.

دیماه ۱۳۴۷

ژانویه ی ۱۹۶۹

م. پورهرمزبان

پیشگفتار مارکس

بر چاپ دوم (سال ۱۸۶۹) «هجدهم برومر لوئی بناپارت»

دوست من ژوزف وایده مه پیر^۱ که به مرگ پیش رس درگذشت قصد داشت از اول ژانویه ی سال ۱۸۵۲ به انتشار یک مجله ی سیاسی هفتگی در نیویورک بپردازد. او از من خواهش کرده بود تاریخچه ی کودتا را برای نشریه اش بنویسم. من برای انجام خواهش او تا اواسط فوریه ی هر هفته مقاله ای تحت عنوان مشترک «هجدهم برومر لوئی بناپارت»^۲ می نوشتم. در این اثنا نقشه ی اولیه ی وایده مه پیر عقیم ماند و سپس در بهار سال ۱۸۵۲ به انتشار ماهنامه ی "Die Revolution"^۳ پرداخت که "هجدهم برومر" من نخستین شماره ی آنرا تشکیل میدهد. چند صد نسخه از این کتاب در آلمان به آلمان راه یافت ولی به بازار اصلی کتاب نرسید. وقتی من به یک کتابفروش آلمانی که خود را رادیکال افراطی جلوه میداد پیشنهاد کردم فروش کتاب من را بعهده بگیرد، در قبال چنین "قصد بی موقعی" دهشت واقعاً معنوی از خود نشان داد.

۱: Joseph weydemeyer - فرماندار نظامی شهرستان سن لوئی در زمان جنگ داخلی امریکا. (تبصره ی مارکس)، (ژوزف وایده مه پیر ۱۸۱۸-۱۸۶۶) از کمونیست های انقلابی آلمان بود که در سال ۱۸۵۱ به امریکا مهاجرت کرد.

۲: برومر (Brumair) نام دومین ماه سال در تقویم دوران انقلاب بورژوازی پایان قرن هجدهم فرانسه. ماه برومر برابر است با ۲۳ اکتبر تا ۲۱ نوامبر. یک روز پس از سرنگونی رژیم سلطنت در فرانسه (۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲) اعلام شد که از این پس سال آزادی سرآغاز تقویم جدید قرار می گیرد. آغاز سال از اول ژانویه به روز اعتدال خریفی (روز اول پاییز) منتقل شد. نخستین سال تقویم جدید از ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۲ (که با روز اعتدال خریفی مطابقت داشت) آغاز گردید. هر سال به ۱۲ ماه و هر ماه بدون تفاوت به ۳۰ روز تقسیم شد و پس از ۳۶۰ روز، ۵ تا ۶ روز به عنوان «مکمل سال» تعیین گردید. نام ماه ها به قرار زیر بود:

پائیز: Vendemiaire واندِه میر - Brumaire برومر - Frimaire فریمِر

زمستان: Nivor نی ور - Pluiviose پلوویوز - Ventose ونتوز

بهار: Germinal ژرمینال - Floreal فلورآل - Prairial پره ریال

تابستان: Messidor مسیدور - Thermidor ترمیدور - Fructidor فروکتیدور

هجدهم برومر (۹ نوامبر ۱۷۹۹) روز کودتای ناپلئون بناپارت است. این کودتا ضدانقلاب بورژوازی را در فرانسه به فرجام آن رساند و دیکتاتوری ناپلئون اول را مستقر ساخت. لوئی بناپارت - برادرزاده ی ناپلئون بناپارت - در روز ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ کودتا کرد. مارکس «هجدهم برومر» را به جای کلمه ی کودتا بکار برده است.

۳: «Die Revolution» («انقلاب») مجله ی هفتگی ناشر اندیشه های کمونیستی. این مجله در سال ۱۸۵۲ توسط ژوزف وایده مه پیر عضو اتحاد کمونیستها، دوست مارکس و انگلس در نیویورک انتشار می یافت. مارکس و انگلس موافقت کرده بودند که بطور منظم در کار مجله شرکت ورزند. وایده مه پیر فقط دو شماره از این مجله را در ژانویه ی سال ۱۸۵۲ منتشر ساخت و سپس به علت دشواری های مالی انتشار آن قطع گردید. در ماه مه ۱۸۵۲ وایده مه پیر «هجدهم برومر» را به صورت کتاب جداگانه و به عنوان شماره ی اول مجله ی «Revolution» که هر چندی یکبار منتشر میشد به طبع رساند.

از این شرح دیده میشود که کتاب حاضر تحت تأثیر مستقیم و در جریان خود حوادث نگارش یافته و تاریخچه ای که در آن تحلیل شده است از فوریه ی سال ۱۸۵۲ فراتر نمیرود. علت تجدید چاپ آن یک قسمت تقاضای بازار کتاب و یک قسمت هم اصرار دوستان من در آلمان است.

از کتبی که تقریباً همزمان با کتاب من در همین موضوع تألیف شده فقط دو کتاب در خورد توجه است: یکی کتاب " ناپلئون صغیر " تألیف ویکتورهوگو و دیگری کتاب " کودتا " اثر پرودون^۱.

ویکتورهوگو به حملات زهرآگین و طنزآمیز علیه " ناشر مسئول " کودتا اکتفا میکند. ولی خود رویداد در نظرش به ناگهانی غرش رعد در آسمان بی ابر جلوه گر است. ضمناً در این رویداد چیزی جز اعمال قهر یک فرد نمی بیند و متوجه نیست که وقتی به این فرد در زمینه ی ابتکار شخصی قدرتی را نسبت می دهد که در تاریخ جهانی نظیر ندارد، به جای اینکه حقارت او را نشان دهد بزرگش می کند. و اما پرودن سعی دارد کودتا را نتیجه ی تکامل تاریخی پیشین بنمایاند. ولی تاریخچه ی کودتا را طوری توصیف می کند که شرح تاریخی او بطور نامشهود به مدح تاریخی قهرمان کودتا بدل می گردد. بدینسان او نیز دچار همان اشتباه مورخین به اصطلاح **ابژکتیف**^۲ ما می شود. من بر عکس نشان می دهم که چگونه **مبارزه ی طبقاتی** در فرانسه شرایط و اوضاع و احوالی را پدید می آورد که به یک شخصیت متعارف و مضحک امکان بازی نقش یک قهرمان را می دهد.

اگر می خواستم این اثر را حک و اصلاح کنم رنگ آمیزی ویژه ی آن از بین می رفت. به این جهت من به تصحیح اغلاط چاپی و حذف اشارات و کنایاتی که امروز دیگر مفهوم نیستند اکتفا کرده ام.

۱: **پرودون** (Pierre Joseph Proudhon) (۱۸۰۹-۱۸۶۵)، اقتصاد دان و جامعه شناس فرانسوی، ایدئولوگ خرده بورژوازی و یکی از پایه گذاران آنارشیسم، در سال ۱۸۶۸ نماینده ی مجلس مؤسسان فرانسه. کتاب او تحت عنوان بررسی انقلاب اجتماعی از زاویه ی کودتای دوم دسامبر " La Revolution sociale " **demontrée par la coup d'Etat du 2 Decembre** در سال ۱۸۵۲ در پاریس انتشار یافت.

۲: **Objektiv** - در اینجا به معنای بیطرف.

پیشگوئی من در آخرین عبارت کتاب مبنی بر اینکه: «ولی اگر ردای امپراتوری سرانجام به دوش لوئی بناپارت افتد مجسمه ی مسین ناپلئون از فراز ستون واندوم به زیر خواهد افتاد» - هم اکنون تحقق پذیرفته است.

سرهنگ شاراس^۱ در کتاب خود راجع به لشکرکشی سال ۱۸۱۵، حمله به کیش شخصیت ناپلئون را آغاز کرد. از آن پس بخصوص در سالهای اخیر ادبیات فرانسه با سلاح پژوهش تاریخی، نقد، هجو و طنز، خط بطلان بر افسانه ی ناپلئون کشیده است. در خارج از فرانسه این قطع شدید پیوند با اعتقاد سنتی عامه و این انقلاب معنوی عظیم خیلی کم مورد توجه قرار گرفت و از آن هم کمتر مفهوم واقع شد.

در پایان امیدوارم که این کتاب به برانداختن احتجاجات مکتبی در باره ی باصطلاح سزاریسم - که اکنون بویژه در آلمان رایج است - کمک کند. در این قیاس سطحی تاریخی، نکته ی عمده را از یاد میبرند که در روم باستان مبارزه ی طبقاتی فقط در داخل اقلیت ممتاز یعنی میان توانگران آزاد و تهیدستان آزاد صورت میگرفت در حالیکه توده ی عظیم مولدین یعنی بردگان فقط نقش سکوی غیرفعالی را در زیر پای مبارزان داشتند. گفته ی صائب سیسموندی^۲ را از یاد می برند که «پرولتاریای روم از قِبَل جامعه زندگی میکرد و حال آنکه جامعه ی کنونی از قِبَل پرولتاریا زندگی میکند». با یک چنین تفاوت ماهوی میان شرایط مادی و اقتصادی مبارزات طبقاتی باستانی و کنونی، مهره های سیاسی آفریده ی این مبارزات نیز نمی توانند وجه مشترکی بیش از وجه مشترک اسقف کانتربوری و اسمعیل نبی باهم داشته باشند.

کارل مارکس

لندن ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹

۱: سرهنگ شاراس (Jean-Baptiste Charras) شخصیت نظامی و سیاسی فرانسه، جمهوریخواه بورژوا، در سرکوب قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ کارگران فرانسه شرکت داشت. در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجلس مؤسسان و مجلس مقننه. مخالف لوئی بناپارت بود و پس از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از فرانسه تبعید شد.

۲: سیسموندی (Jean Charles Sismondi) (۱۷۷۲-۱۸۴۲) - اقتصاددان فرانسوی، منتقد سرمایه داری از زاویه ی خرده بورژوازی.

پیشگفتار فریدریش انگلس

بر چاپ سوم آلمانی (۱۸۸۵)

اینکه «هجدهم برومر» سی و سه سال پس از نخستین انتشار نیاز به تجدید چاپ پیدا کرده است ثابت میکند که این اثر ناکون اهمیت خود را ذره ای از دست نداده است.

براستی هم، این اثر، داهیانه بود. بلافاصله پس از رویدادی که بسان غرش رعد در آسمان بی ابر تمام عالم سیاست را به حیرت انداخته بود و برخی با فریادهای خشم معنوی به آن لعنت می فرستادند و برخی دیگر آن را راه نجات از انقلاب و کیفری برای کجروی های آن تلقی می کردند، ولی خود رویداد، همگان را فقط به حیرت انداخته بود و هیچکس مفهوم آن را درک نمی کرد- آری بلافاصله پس از چنین رویدادی مارکس اثر کوتاه و هجوکننده ای را عرضه می دارد که در آن تمام سیر تاریخ فرانسه از زمان حوادث ایام فوریه بر پایه ی پیوند درونی آن تشریح گردیده و نشان داده شده است که معجزه ی دوم دسامبر^۱ چیزی جز نتیجه ی طبیعی و جبری این پیوند نبوده است. ضمناً مارکس برای اینکار هیچ نیازی نیافت که به قهرمان کودتا با نظری جز تحقیر کاملاً سزاوار بنگرد. مارکس منظره را با چنان استادی تصویر کرده است که هر یک از افشآت بعدی فقط شواهد تازه ای بر صحت بازتآب واقعیت در این تصویر به دست میدهد. این درک شگرف تاریخ زنده ی روز و این بینش روشن کنه حوادث در همان لحظه ی وقوع آنها - براستی بی همتا است.

ولی برای اینکار همان دانش ژرفی که مارکس درباره ی تاریخ فرانسه داشت لازم بود. فرانسه کشوریست که مبارزه ی تاریخی طبقات در آن بیش از هر کشور دیگری هر بار به فرجام قطعی رسیده است.

۱: معجزه ی ۲ دسامبر - منظور کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ است. لوئی بناپارت که از ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ رئیس جمهور فرانسه بود، در این روز کودتا کرد و در نتیجه ی این کودتا مجلس مقننه و شورای دولتی منحل شد و بسیاری از نمایندگان بازداشت شدند. در ۲۲ شهرستان کشور حکومت نظامی اعلام گردید. رهبران سوسیالیست و جمهوریخواه از فرانسه تبعید شدند. ۱۴ ژانویه ی ۱۸۵۲ قانون اساسی جدیدی به تصویب رسید که به موجب آن قدرت تامه در دست رئیس جمهور متمرکز میگردد. روز دوم دسامبر ۱۸۵۲ لوئی بناپارت به نام ناپلئون سوم امپراتور فرانسه اعلام شد.

در فرانسه آن شکل های سیاسی تغییر یابنده ای که این مبارزه ی طبقاتی در درون آن ها جریان یافته و نتایجش در آن ها متجلی گردیده _ با برجسته ترین خطوط نقش شده اند . فرانسه که در قرون وسطی محور فئودالیسم و از آغاز رنسانس کشور کلاسیک سلطنت موروثی یکدست بود در انقلاب کبیر تومار فئودالیسم را در هم پیچید و تسلط صرف بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچ کشور اروپائی دیگری نظیر نداشت. مبارزه ی پرولتاریای انقلابی علیه بورژوازی فرمانروا نیز در اینجا چنان شکل حادی بخود میگیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد. به همین جهت هم مارکس برای بررسی تاریخ فرانسه رجحان خاص قائل بود و نه تنها تاریخ فرانسه را بررسی میکرد بلکه مراقب تمام دقایق تاریخ جاری آن نیز بود و همواره به گردآوری مدارک لازم می پرداخت تا در آینده از آنها استفاده کند. به این جهت حوادث هیچگاه مارکس را غافلگیر نمی ساخت.

یک نکته ی دیگر را هم باید افزود و آن اینکه مارکس برای نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد که به موجب آن هر مبارزه ی تاریخی اعم از مبارزه در عرصه ی سیاسی ، مذهبی ، فلسفی یا در هر عرصه ی دیگر ایدئولوژی در واقعیت امر چیزی جز نمودار کم و بیش روشن مبارزه ی طبقات جامعه نیست و موجودیت این طبقات و بنابراین تصادم میان آنها نیز به نوبه ی خود به درجه ی تکامل وضع اقتصادی و خصلت و شیوه ی تولید و مبادله (که چگونگی آن را همان شیوه ی تولید معین می کند) بستگی دارد. مارکس این قانون را که اهمیتش برای تاریخ به اهمیت قانون قابلیت تبدیل انرژی برای علوم طبیعی است، در اینجا نیز به عنوان کلید درک تاریخ جمهوری دوم فرانسه بکار برد. مارکس از روی این تاریخ عیار قانون مکشوفه ی خود را سنجید و امروز که ۳۳ سال از آن آزمایش میگذرد باید اذعان کرد که نتایج آن درخشان بوده است .

فردریش انگلس

تاریخ نگارش سال ۱۸۸۵

۱

هگل در جایی می‌نویسد که تمام حوادث و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهانی باصطلاح دو بار ظهور می‌کنند.^۱ ولی او فراموش کرد بیافزاید که بار اول به‌صورت تراژدی^۲ و بار دوم به‌صورت کمدی مسخره^۳: کوسیدی^۴ یر^۴ به‌جای دانتون^۵؛ لوئی بلان^۶ به‌جای روبسپیر^۷، مونتانی^۸ سال‌های ۱۷۹۳-۱۷۹۵، برادرزاده به‌جای عم، در اوضاع و احوال مربوط به ظهور دوم هجدهم برومر نیز همین کاریکاتور مشاهده می‌شود.

انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود و در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند. شاعر و سنن و تمام نسل‌های مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می‌آورد. از اینجاست که درست هنگامی که افراد گویی به نوسازی خویش و محیط اطراف خویش و ایجاد چیزی به‌کلی بی‌سابقه مشغولند، درست در یک چنین

-
- ۱: هگل: "سخنرانی‌های مربوط به فلسفه تاریخ" - جلد سوم. انگلس در نامه‌ی مورخ سوم دسامبر ۱۸۵۱ خود به مارکس جای این گفته‌ی هگل را یادآوری می‌کند.
- ۲: Tragodie (در فرانسه Tragedie) - اثر دراماتیکی که در آن مبارزه‌ی شدید میان طبایع و عقاید و فاجعه‌های اجتماعی یا شخصی که معمولاً به مرگ قهرمان منجر می‌گردد - تشریح می‌شود. (معنی تحت‌اللفظی اصل یونانی آن عبارت از : Tragos یعنی بز و ode یعنی سرود). این رشته‌ی هنری و ادبی در یونان باستان پدید آمد و از سرودهای مذهبی یونانیان منشاء می‌گرفت که با قربانی بزی به افتخار دیونیزوس Dionysus خدای شراب همراه بود. معنی مجازی آن: ماجرای دردناک و پر رنجی است که به مرگ می‌انجامد.
- ۳: کمدی مسخره - در اصل Farce: یک نوع نمایشنامه‌ی مضحک و مسخره.
- ۴: کوسیدی یر (Marc caussidiere) (۱۸۰۸-۱۸۶۱) - دموکرات خرده بورژوا، شرکت‌کننده در قیام لیون در سال ۱۸۳۴، یکی از سازمانگران مجامع سری انقلابی در دوران سلطنت ژوئیه (توضیح "سلطنت ژوئیه" در زیرنویس صفحات بعد خواهد آمد)، پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ رئیس پلیس، نماینده‌ی مجلس مؤسسان. در ژوئیه سال ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.
- ۵: دانتون (George Jacques Danton) (۱۷۵۹-۱۷۹۴) - یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی انقلاب بورژوازی فرانسه در پایان قرن هجدهم، رهبر جناح راست ژاکوبین‌ها (توضیح "ژاکوبین‌ها" در زیرنویس شماره ۳، صفحه ۴۴).
- ۶: لوئی بلان (Louis Blanc) (۱۸۱۱-۱۸۸۲) - سوسیالیست خرده، مورخ. در سال ۱۸۴۸ عضو دولت موقت. با بورژوازی سازش میکرد. در اوت سال ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد و در لندن یکی از رهبران مهاجرین خرده بورژوا بود.
- ۷: روبسپیر (Maximilien Robespierre) (۱۷۵۸-۱۷۹۴) - شخصیت مبارز انقلاب بورژوازی فرانسه در پایان قرن هجدهم، پیشوای ژاکوبین‌ها، رئیس دولت انقلابی در سال‌های ۱۷۹۳-۱۷۹۴.
- ۸: مونتانی Montagne - معنی تحت‌اللفظی آن در زبان فرانسه: کوه، کوه مونتانی عنوان نمایندگان حزب چپ در مجلس انقلابی فرانسه (کنوانسیون) در سال‌های انقلاب بزرگ بورژوازی فرانسه بود. کرسی‌های نمایندگان این حزب در بلندترین قسمت تالار قرار داشت که تقریباً به سقف آن می‌رسید.

ادوار بحران‌های انقلابی، ارواح دوران گذشته را به یاری می‌طلبند، اسامی آنان، شعارهای جنگی و لباس‌های آنان را به عاریت می‌گیرند تا با این آرایش مورد تجلیل باستان و با این زبان عاریتی صحنه‌ی جدیدی از تاریخ جهانی را بازی کنند. مثلاً لوتر^۱ خود را به جامه‌ی سن پل^۲ آراست، انقلاب سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۱۴ به نوبت گاه به هیئت جمهوری روم و گاه به هیئت امپراتوری روم درمی‌آمد. و اما انقلاب ۱۸۴۸ چیزی بهتر از آن نیافت که گاه سال ۱۷۸۹ و گاه شعائر و سنن انقلابی سال‌های ۱۷۹۳-۱۷۹۵ را تقلید کند. کسی که تازه یک زبان خارجی را یاد گرفته است، آن زبان را همیشه در ذهن خود به زبان مادری ترجمه می‌کند ولی فقط زمانی می‌تواند روح زبان جدید را فراگیرد و آنرا آزادانه به کار برد که مطالب خود را بدون ترجمه‌ی ذهنی بیان دارد و هنگام صحبت از زبان مادری منفک شود.

هنگام بررسی چگونگی این استعداد از ارواح مردگان تاریخ جهانی تفاوت فاحش میان آنها فوراً به چشم می‌خورد: کامیل دمولن^۳، دانتون، روبسپیر، سن ژوست، ناپلئون، هم قهرمانان و هم احزاب و توده‌های دوران انقلاب اول فرانسه با جامه‌ی رومی و با عبارات رومی وظیفه‌ی زمان خویش یعنی رهایی از قید و بندها و استقرار جامعه‌ی نوین **بورژوازی** را انجام می‌دادند. چهار تن اول ارکان فئودالیسم را درهم کوفتند و سرهای فئودال‌ها را که بر زمین این نظام روئیده بود، درو کردند. دیگری در داخل فرانسه شرایطی ایجاد کرد که رشد رقابت آزاد و بهره‌برداری از مالکیت ارضی کوچک و استفاده از نیروهای مولده‌ی صنعتی از بند رسته‌ی ملت فقط در پرتو آن شرایط میسر گردید. و اما در خارج از فرانسه در حدودی که لازم بود برای جامعه‌ی بورژوازی فرانسه محیطی در قاره‌ی اروپا ایجاد گردد که با مقتضیات زمان وفق دهد - تشکیلات فئودالی را همه جا

۱: مارتین لوتر (Martin Louthier) (۱۵۴۶-۱۵۸۳). رهبر برجسته‌ی رفرماسیون و بنیانگذار پروتستانسیسم (لوترانیسم) در آلمان. ایدئولوگ جامعه‌ی شهرنشین آلمان. در دوران جنگ دهقانی سال ۱۵۲۵ به مخالفت با دهقانان قیام‌کننده و تهدیدستان شهر برخاست و جانب سلاطین و امرای آلمانی را گرفت.
۲: سن پل - یکی از حواریون عیسی و یکی از نخستین بانیان رسم کلیسایی و آیین مسیحیت. در سال ۶۷ میلادی در زمان نرون به صلیب کشیده شد.
۳: کامیل دمولن (Kamille Desmoulins) (۱۷۶۰-۱۷۹۴) - نویسنده‌ی فرانسوی، رهبر انقلاب بورژوازی پایان قرن هجدهم فرانسه، ژاکوبن راست.

برانداخت. ولی همینکه صورتبندی^۱ اجتماعی جدید مستقر گردید تمام موجودات عظیم‌الجثه ی عهد عتیق^۲ و به همراه آنان تمام روم باستان احیا شده یعنی بروتوس‌ها^۳، گراکوس‌ها^۴، پوبلیکولارها^۵، تریبون‌ها^۶، سناتورها و خود سزار^۷ از صحنه ناپدید شدند. جامعه ی بورژوازی با هشیاری واقع‌بینانه ی خود مترجمین حقیقی و سخنگویان واقعی خویش را در وجود سی‌ها^۸، کوزن‌ها^۹، روآیه کولارها^{۱۰}، بنیامین کنستان‌ها^{۱۱}، و گیزوها^{۱۲} ایجاد کرد. سرداران واقعی این جامعه در پشت میز بنگاه‌های تجارتهی و مالی جا داشتند و سرور سیاسی آن لوئی هجدهم "کله پیه"^{۱۳} بود. این جامعه در تب و تاب ایجاد ثروت و مبارزه رقابتی مسالمت‌آمیز از یاد برده بود که گهواره‌اش را اشباح روم باستان حفاظت می‌کردند. ولی علیرغم فقدان خصلت قهرمانی در جامعه ی بورژوازی برای پیدایش آن قهرمانی، جانبازی، ترور، جنگ داخلی و جنگ میان خلق‌ها لازم آمد. گلاادیاتورهای جامعه ی بورژوازی در سنن و شعائر به کلی کلاسیک جمهوری روم آرمان‌ها و صور هنری و پندارهایی را که برایشان لازم بود تا محتوی محدود بورژوازی مبارزه ی خویش را از نظر خود پوشیده دارند و شور و شوق خود را در اوج تراژدی بزرگ تاریخی نگاه دارند یافتند. یک قرن پیش از آن، در مرحله ی دیگری از تکامل، کرومول و مردم

۱: صورتبندی - Formation

۲: موجودات عظیم‌الجثه ی عهد عتیق " (در اصل آلمانی Die vorziin dflulichen Kolosse). به موجب روایات تورات این موجودات از آسمان بر زمین آمده بودند.

۳: بروتوس (Brutus) - مارک یونی بروتوس (در حدود ۸۵ تا ۴۲ قبل از میلاد). رجل سیاسی روم و یکی از بانیان توطئه ی آریستوکراتهای جمهوری‌خواه علیه ژول سزار.

۴: گراکوس‌ها (Gracchus): آ - گای سمپرونی (۱۵۳ تا ۱۲۱ قبل از میلاد) و ب - تیبری سمپرونی (۱۶۳-۱۳۳ قبل از میلاد) - دو تن از نمایندگان منتخب مردم (تریبون) در روم باستان که برای عملی تحقق قوانین ارضی به سود دهقانان مبارزه می‌کردند.

۵: پوبلیکولا (پوبلی والری) - Publicolas (تاریخ فوت در حدود سال ۳-۵ قبل از میلاد) - رجل دولتی نیمه‌افسانه‌ای دوران جمهوری در روم.

۶: تریبون‌ها - در دوران جمهوری روم نمایندگانی بودند که از طرف مردم انتخاب می‌شدند و وظیفه ی آنها دفاع از حقوق پلب‌ها بود.

۷: سزار (در حدود ۱۰۰ تا ۴۴ قبل از میلاد) - سردار نامی و رجل دولتی روم.

۸: سی - (Say) - ژان باتیست (Jean - Baptiste) (۱۷۶۷-۱۸۳۲) - اقتصاددان فرانسوی در رشته ی اقتصاد سیاسی عامیانه، شاگرد آدام اسمیت.

۹: کوزن (Cousin) (۱۷۹۲-۱۸۶۷) فیلسوف ایده آلیست فرانسوی، پسر و الکتیسیم (فلسفه ی التفاتی).

۱۰: روآیه کولار (Royer - Collard) (۱۷۶۳-۱۸۴۵) - فیلسوف و رجل سیاسی فرانسوی، هوادار سلطنت مشروطه.

۱۱: بنیامین کنستان (Benjamin Constant) (۱۷۶۷-۱۸۳۰). بورژوا - لیبرال، رجل سیاسی و نویسنده ی فرانسوی.

۱۲: گیزو (Francois - Pierre - Guillame Guisot) - مورخ و رجل دولتی فرانسه از سال ۱۸۴۰ تا انقلاب فوریه ی ۱۸۴۸ رهبری سیاست داخلی و خارجی فرانسه عملاً با او بود و از منافع بورژوازی بزرگ مالی دفاع می‌کرد.

۱۳: "کله پیه" - در متن اصلی "der "Speckkopf", ترجمه ی فرانسه: "La "tate de lard" ترجمه ی روسی: «Жирноголовый»

انگلستان نیز زبان و شوق و شور و پندارهایی را که از تورات عاریت گرفته بودند به کار می‌بردند ولی همینکه هدف واقعی به دست آمد و تحول بورژوازی جامعه‌ی انگلستان انجام یافت لوک^۱ جایگزین حقوق نبی^۲ شد. پس غرض از احیای اموات در این انقلاب‌ها بزرگداشت مبالغه‌آمیز مبارزه‌ی جدید بود نه تقلید مبارزه‌ی قدیم، بزرگداشت مبالغه‌آمیز وظیفه‌ی موجود در عالم تخیل بود نه طفره از انجام آن در عرصه‌ی واقعیت، دست‌یابی مجدد به روح انقلاب بود نه به پرسه‌واداشتن مجدد شیخ انقلاب.

ولی در ساهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فقط شیخ انقلاب سابق در پرسه بود: از ماراست^۳ - این جمهوریخواه engants jaunes^۴ که خود را به جامه‌ی بایی^۵ سابق آراست بود تا ماجراجویی که چهره‌ی مبتذل و کریه خود را زیر نقاب آهنین ناپلئون مرده می‌پوشاند. یک خلق تمام که می‌پنداشت پیشروی خود را به نیروی انقلاب تسریع کرده است غفلتاً به یک عهد مرده باز پس می‌نشیند. برای آنکه در این بازگشت جای تردید نماند به احیای تاریخ‌های قدیم و تقویم کهن، نام‌های کهن، فرمان‌های کهن که مدت‌ها پیش به دانش باستان‌شناسی تحویل شده بود و نیز به احیای گزمه‌ها و داروغه‌هایی که به نظر می‌آمدند مدت‌هاست استخوان پوسانده‌اند - می‌پردازد. ملت حال آن انگلیسی مخبط خانه Bedlam^۶ را دارد که خود را در عصر فراعنه‌ی مصر باستان می‌پنداشت و هر روز به تلخی مینالید که گویا در معادن طلای حبشه، در این زندان زیرزمینی، در پرتو نور ضعیف چراغی که بر سرش نصب کرده‌اند به کار شاق مجبور است و مستحفظ غلامان با تازیانه‌ی بلند بالای سرش ایستاده و گروهی سرباز از اقوام وحشی که نه زبان زندانیان را می‌فهمند و نه زبان یکدیگر را،

۱: جان لوک (John Locke) (۱۶۳۲-۱۷۰۴) - فیلسوف مبرز انگلیسی، پیرو مکتب دوآلیسم و سان سوآلیسم (Sensualisme)، اقتصاددان.

۲: حقوق - یکی از پیمبران کوچک از اسباط ۱۲ گانه‌ی عبریون. حقوق ستمگری فرمانروایان دوران خود را نکوهش می‌کرد. او انقیاد قوم بنی اسرائیل را به دست کلدانی‌ها پیشگویی کرد. احتمالاً در قرن ۷ قبل از میلاد زندگی می‌کرد.

۳: ماراست (Armand Marrast) (۱۸۰۱-۱۸۵۲) - نویسنده و رجل سیاسی فرانسه، یکی از لیبرال‌های جمهوریخواهان معتدل بورژوازی، مدیر روزنامه‌ی ناسینتال، در سال ۱۸۴۸ وزیر دولت موقت و شهردار پاریس، نماینده‌ی مجلس مؤسسان در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹.

۴: با دستکش زرد. منظور دستکش جیر است که اشراف به دست می‌کردند.

۵: ژان سیلون بایی (Jean - Sylvain Bailly) (۱۷۳۶-۱۷۹۳) - منجم فرانسوی و یکی از شخصیت‌های انقلاب بورژوازی فرانسه در پایان قرن هجدهم، یکی از رهبران بورژوازی لیبرال طرفدار قانون اساسی.

۶: Bedlam - نام تیمارستان در انگلستان.

زیرا هر یک به زبانی خاص تکلم می کند - جلوی درهای خروج را گرفته‌اند. او می‌نالد و می‌گوید: "من انگلیسی آزاد زاده باید تمام این مصائب را تحمل کنم تا برای فراعنه ی باستان طلا استخراج شود". ملت فرانسه مینالد و میگوید: «من تمام این مصائب را باید تحمل کنم تا قروض خاندان بناپارت پرداخته شود». آن انگلیسی تا زمانی که عقل سالم داشت نمی‌توانست از فکر سمج استخراج طلا منفک شود. فرانسوی‌ها تا زمانی که سرگرم انقلاب بودند، همانطور که انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نشان داد^۱ نمی‌توانستند از خاطره ی ناپلئون منفک شوند. خطر انقلاب آنها را به قهقرا می‌کشانید و به‌سوی کاسه ی گوشت مصری^۲ میراند - مکافات آن دوم دسامبر ۱۸۵۱ بود. آنها نه تنها کاریکاتور ناپلئون سابق بلکه خود ناپلئون سابق را به‌صورت کاریکاتور یعنی به همان صورتی که می‌بایست در نیمه ی قرن نوزدهم نوزدهم هم داشته باشد - تحویل گرفتند.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم هم چکامه ی خود را فقط از متن آینده می‌تواند برداشت کند نه از گذشته. تا این انقلاب هر گونه ایمان خرافی به گذشته را به کلی کنار نگذارد نمی‌تواند به انجام وظیفه ی خاص خود پردازد. انقلاب‌های پیشین به یادآوری رویدادهای تاریخی دوران‌های سپری‌شده از آنجهت نیاز داشتند که بتوانند محتوی واقعی خود را بر خود پوشیده دارند. انقلاب قرن نوزدهم برای آنکه بتواند محتوی خود را بر خویش روشن سازد باید "مردگان را بگذارد تا مردگان بردارند"^۳. آنجا گفتار بر محتوی برتری داشت و اینجا محتوی بر گفتار.

۱: روز ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ لوئی بناپارت بر اساس انتخابات عمومی به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد.

۲: به موجب روایات انجیل هنگامی که قوم بنی‌اسرائیل از اسارت مصر می‌گریخت افراد سست‌عنصری که تاب تحمل مشقت راه و گرسنگی را نداشتند افسوس روزهای اسارت را می‌خوردند که لاقل شکم سیر داشتند.

۳: این عبارت را عیسی خطاب به یکی از شاگردان خود گفته است. در روایات انجیل چنین آمده است: "روزی یکی از شاگردان عیسی وی را گفت: ای معلم پدرم مرد، اجازه فرما که برای کفن و دفن او بروم. عیسی گفت: تو زنده‌ای، از پی مرده مرو، مرده را بگذار تا مردگان بردارند.

انقلاب فوریه برای جامعه ی کهنه **غیر منتظر** بود و این جامعه را غافلگیر ساخت. مردم این **ضربت** ناگهانی را رویدادی با اهمیت تاریخی - جهانی که به زعم آنان عصر نوینی آغاز می‌نهاد اعلام کردند. روز ۲ دسامبر، انقلاب فوریه در دست یک شعبده‌باز غیب شد. و در نتیجه ی این امر آنچه نابود شده از کار درآمد سلطنت نبود، بلکه آن امتیازات لیبرالی بود که به بهای پیکار صد ساله از چنگ سلطنت ربوده شده بود. به جای آنکه **جامعه** محتوی نوین کسب کند، تنها **دولت** به کهنه‌ترین شکل خود یعنی به سلطه ی ساده و بی‌پروای شمشیر و طلیسان^۱ بازگشت. به **Coup de Main**^۲ فوریه ی ۱۸۴۸، **Coup de tête**^۳ دسامبر ۱۸۵۱ پاسخ می‌دهد. با همان سرعتی که به دست آمده بود بر باد رفت. ولی فاصله ی زمانی میان این رویدادها بیهوده نگذشت. جامعه ی فرانسه در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ به شیوه ی آموزش کوتاه مدت - یعنی انقلابی - درسها و تجاربی را جبران کرد که در صورت تکامل منظم و به اصطلاح طبق اسلوب درسی می‌بایست قبل از انقلاب فوریه آموخته شده باشد تا این انقلاب چیزی بیش از یک تکان در سطح از کار درآید. جامعه اکنون عقب‌تر از مبدأ حرکت خود به نظر می‌رسد و در حقیقت فقط حالا است که باید برای خود مبدأ حرکت انقلابی و به عبارت دیگر وضع، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که تنها وجود آنها به انقلاب معاصر خصلت جدی می‌دهد.

انقلاب‌های بورژوایی از نوع انقلاب قرن هجدهم هم به سرعت از یک کامیابی به کامیابی دیگر می‌رسند، جلوه‌های شکوهمند آنها یکی از دیگری بیشتر است، افراد و اشیاء گویی در زیر تابش نور الماس قرار دارند، حالت جذبه - تجلی روح هر روز است، ولی این حالت مستعجل است، زود به نقطه ی اوج خود می‌رسد و جامعه قبل از آنکه بتواند با سر هشیار ره‌آوردهای دوران طوفان و هجوم خود را درک کند، به خماری طولانی

۱: منظور سلطه ی لشکریان و کلیسا است (طلیسان ردایی است که کشیشان مسیحی به دوش می‌اندازند).

۲: **Coup de main** - ضربه ی دست، ضربه با دست، ضربه ی غافلگیر.

۳: **Coup de tête** - ضربه ی سر، ضربت با سر، ضربه ی غافلگیر.

دچار می‌گردد. ولی انقلاب‌های پرولتری یعنی انقلاب‌های قرن نوزدهم بر عکس مدام از خود انتقاد می‌کنند، پی‌درپی حرکت خود را متوقف می‌سازند و به آنچه که انجام یافته به نظر می‌رسد بازمی‌گردند تا بار دیگر آن را از سر بگیرند، خصلت نیم‌بند و جوانب ضعف و فقر تلاش‌های اولیه‌ی خود را بی‌رحمانه به باد استهزاء می‌گیرند، دشمن خود را گویی فقط برای آن بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدف‌های خویش آنقدر پس می‌نشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هر گونه راه بازگشت آنها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صولتمند اعلام دارد:

^۱ Hic Rhodus, hic salta!

گل همین‌جاست، همین‌جا برقص!

ضمناً هر شخص اندک دقیقی که سیر حوادث فرانسه را هم گام به گام تعقیب نکرده بود می‌بایست احساس کند که این انقلاب فضیحت بی‌سابقه‌ای در پیش خواهد داشت. کافی بود عوعوی فاتحانه و خودپسندانه‌ی حضرات دموکراتها را بشنوند که چگونه به مناسبت نتایج پربرکتی که از دومین یکشنبه‌ی ماه مه ۱۸۵۲^۲ انتظار داشتند از پیش به یکدیگر تبریک می‌گفتند. دومین یکشنبه‌ی ماه مه ۱۸۵۲ در مغز آنها به فکر سمج و به دگمی نظیر روز دومین ظهور مسیح و آغاز سلطنت هزاره^۳ در نزد شیلیاست‌ها^۴ بدل شده بود.

۱: «رودس اینجاست، همین‌جا بپر» - این عبارت از افسانه‌ی «لافزن» اثر ازوپ شاعر افسانه‌سرای یونان باستان است و خطاب به لافزنی است که مدعی بود در جزیره‌ی رودس پرشهای عظیم می‌کرد. در فارسی برای آن معادلهایی نظیر: «همدان دور و کردش نزدیک» و یا «این گوی و این میدان» را می‌توان ذکر کرد.

۲: در ماه مه سال ۱۸۵۲ قرار بود مدت اختیارات رئیس جمهوری لوئی بناپارت منقضی شود. به موجب قانون اساسی سال ۱۸۴۸ فرانسه انتخابات رئیس جمهوری جدید می‌بایست هر چهار سال یک بار در دومین یکشنبه‌ی ماه مه صورت گیرد.

۳: سلطنت هزاره - اعتقاد مذهبی فرارسیدن سلطنت هزار ساله نخست در نزد قوم بنی‌اسرائیل رواج داشت. آنها معتقد بودند که با فرارسیدن حکومت الهی هزار ساله، ظلم و جور از عالم بر می‌افتد و عدل و داد جایگزین آن می‌گردد. این عقیده سپس در مسیحیت نفوذ کرد و مبنای تعالیم مسیح قرار گرفت.

۴: شیلیاست‌ها - Les chiliastes به پیروان عقیده‌ی مذهبی سلطنت هزاره‌ی الهی در صدر مسیحیت اطلاق می‌شد. این کلمه از واژه‌ی یونانی خلیاد (هزار) مشتق است.

ضعف همیشه ایمان به معجزه را وسیله‌ی رهایی قرار داده و وقتی با توسل به اوراد و عزایم توانسته است در عالم تصور بر دشمن غلبه کند آن را مغلوب پنداشته است و بدینسان به علت قائل شدن عظمت واهی برای آینده‌ای که در پیش دارد و برای دلاوریهایی که در صدد است روزی از خود نشان دهد ولی عجالتاً اعلام لحظه‌ی آن را قبل از موقع می‌داند - هر گونه قدرت واقع‌بینی را از دست داده است. این قهرمانان که می‌کوشند بی‌لیاقتی مسلم خود را با ابزار همدردی به یکدیگر و گردآمدن به دور هم منکر شوند، خورجین‌های خود را بسته بودند و تاجهای افتخار^۱ خود را به عنوان پیش قسط دریافت داشته بودند و در کار آن بودند که برات جمهوریهای *in partibus*^۲ خود را که برای هر یک از آنها در کمال آرامش باطن آسان‌گیر خویش احتیاطاً هیئت دولت هم تشکیل داده بودند - در بورس به نقد تبدیل کنند. ولی دوم دسامبر بسان غرش رعد در آسمان بی‌ابر آنها را متحیر ساخت. مللی هم که در ادوار ضعف نفس به طیب خاطر اجازه می‌دهند تا هوچی‌ترین افراد ترس درونی را در آنها خاموش کنند، این بار شاید مجاب شدند که دورانی که غار و غور غازها می‌توانست کاپیتول را نجات دهد^۳ سپری شده است.

قانون اساسی، مجلس ملی، احزاب طرفدار سلسله‌های مختلف، جمهوریخواهان کبود و سرخ، قهرمانان افریقا، رعد تریبون‌ها، برق جراید، سراسر ادبیات، شخصیت‌های سیاسی و شهرت‌های علمی، قانون مدنی و

۱: تاجی که یونانیها و رومیها از شاخه‌ی درخت غار می‌ساختند و بر سر فاتحین می‌گذاشتند.

۲: *In partibus infidelium* یعنی: مجازی، وراء واقعیت عینی (معنی تحت‌اللفظی آن: «در سرزمین کفار» - در غربت). این عبارت را به عنوان اسقف‌های کاتولیکی که با سمت صرفاً اسمی اسقف کشورهای غیرمسیحی منصوب می‌شدند - می‌افزودند. اسقف‌های صاحب این عنوان رسماً دارای هیچ گونه اختیارات نبودند.

۳: به موجب روایت تیت ليو (Tite Live) مورخ مشهور رومی (۵۹ قبل از میلاد - ۱۷ میلادی) و مؤلف «تاریخ روم از روز بنیادگذاری شهر» در سال ۳۹۰ قبل از میلاد شبی که لشکریان قبائل گل وارد شهر روم شده بودند رومیها قسمت اعظم شهر را رها کرده و به ارگ کاپیتول عقب نشسته بودند. گل‌ها در سکوت شب بی‌سر و صدا به کاپیتول نزدیک می‌شدند. حرکت آنها چنان بی‌صدا انجام می‌گرفت که حتی سگها متوجه نمی‌شدند. ولی در سر راه ارگ به دسته‌ای از غازها برخوردند. رومیها این غازها را وقف ژونون (Junon) الهه‌ی باران و زن ژوپیتز کرده بودند و علیرغم کمی آذوقه خوراک آنها را می‌رساندند. با نزدیک شدن گل‌ها غازها ناگهان در سکوت شب به صدا درآمدند و رومیها را متوجه‌ی نزدیکی دشمن کردند. رومیها باران تیر و سنگ از بلندی بر سر مهاجرین باریدند و گل‌ها را به عقب‌نشینی واداشتند. کاپیتول نجات یافت و رومیها آن را به عنایت ژونون تأویل کردند. «غار و غور غازها کاپیتول را نجات داد» ضرب‌المثل شد.

قوانین جزا، "Liberté, Égalité, Fraternité" ^۱ و دومین یکشنبه ی ماه مه ۱۸۵۲، همه ی اینها بسان رؤیای جادو در برابر ورد سحرانگیز مردی که حتی دشمنانش هم او را ساحر نمی‌دانند - ناپدید گشت. حق رأی عمومی گویی فقط از آن جهت یک لحظه ی دیگر هم هستی یافت که وصیت‌نامه ی خود را با دست خود در برابر انظار جهانیان تنظیم کند و به نام تمام مردم اعلام دارد: «هر آنچه هستی یابد نیستی را شاید».^۲

این کافی نیست که مثل فرانسویها گفته شود ملت ما غافلگیر شد. لحظه ی غفلت یک ملت هم نظیر لحظه ی غفلتِ زنی که یک ماجراجو در اولین برخورد می‌تواند به عنف بر او دست یابد - بخشودنی نیست. این قبیل الفاظ معما را حل نمی‌کند بلکه فقط شکل بیان دیگری به آن می‌دهد، زیرا بالاخره این مطلب بدون توضیح می‌ماند که چگونه یک ملت ۳۶ میلیونی توانسته است به دست سه شیاد غافلگیر شود و بدون مقاومت به اسارت درآید.

رئوس کلی مراحل را که انقلاب فرانسه از ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ گذرانده است به اجمال بیان می‌داریم.

سه دوره ی عمده مسلم است: دوره ی فوریه، دوره ی تأسیس جمهوری یا مجلس ملی مؤسسان - از ۴ مه ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹؛ دوره ی جمهوری متکی به قانون اساسی^۳ یا مجلس مقننه ی ملی - از ۲۸ مه ۱۸۴۹ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱.

۱: «آزادی، برابری، برادری».

۲: به نقل از «فائوست» گوته. بخش اول، صحنه ی سوم، «اطاق کار فائوست».

۳: جمهوری متکی به قانون اساسی (آلمانی - Die Konstitutionelle Republik) (فرانسه - La Republique Constitutionnelle)

دوره ی اول را که از روز ۲۴ فوریه یعنی روز سقوط فیلیپ آغاز می‌شود و تا روز ۴ مه یعنی روز گشایش جلسات مجلس مؤسسان ادامه می‌یابد و به مفهوم خاص کلمه **دوره ی فوریه** است - می‌توان **پیش‌درآمد** انقلاب نامید. خصلت این دوره به طور رسمی در آنجا نمودار شد که دولت آفریده ی این دوران که به طور ارتجالی پدید آمده بود خود خویشتن را **موقت** نامید و هر آنچه هم که در این دوران عرضه شد و آزمون گردید و بر زبان آورده شد خود را فقط **موقت** جلوه می‌داد. هیچ کس و هیچ چیز جرأت نمی‌کرد برای خود حق موجودیت یا حق اقدام به عمل واقعی قائل گردد. تمام عناصری که انقلاب را تدارک دیده یا آن را هدف خود قرار داده بودند اعم از اپوزیسیون دیناستیک^۱، بورژوازی جمهوریخواه، خرده بورژوازی دموکرات - جمهوریخواه و کارگران سوسیال دموکرات - به طور موقت در **دولت** فوریه برای خود جایی پیدا کردند.

جز این هم ممکن نبود. هدفی که در روزهای فوریه در آغاز تعقیب می‌شد رفرم انتخاباتی بود که می‌بایست صاحبان امتیازات سیاسی را در درون خود طبقات توانگر فزونی دهد و تسلط اجباری انحصاری اشراف مالی^۲ را براندازد. ولی وقتی کار به تصادم واقعی رسید، مردم به باریکادها روی آور شدند، گارد ملی موضع ترصد و انتظار اتخاذ کرد، ارتش از خود مقاومت نشان نداد و سلطنت راه خود را در پیش گرفت - جمهوری یک امر خود به خود بدیهی به نظر رسید. هر حزب جمهوری را به سلیقه ی خود تعبیر می‌کرد. پرولتاریا که جمهوری را سلاح به دست به کف آورده بود مهر خود را بر جمهوری زد و آن را **جمهوری اجتماعی**^۳ اعلام کرد. بدینسان مضمون عمومی انقلاب نوین رخ نمود - مضمونی که با تمام آنچه که با مصالح موجود و با سطح معلومات

۱: L'opposition dynastique - اپوزیسیون طرفدار سلطنت اورلئان‌ها .

۲: Die Finanzaristokratie - «اشراف مالی» گروه کوچکی از صاحبان سرمایه ی مالی هستند که بر مجموع سرمایه ی مالی تسلط دارند. تعداد آنها در هر کشور عمده ی سرمایه‌داری از چند ده خانواده تجاوز نمی‌کند .

3: Die soziale Republik

موجود توده‌ها و در اوضاع و احوال و مناسبات موجود می‌شد بی‌درنگ به آن تحقق بخشید - تضاد عجیب داشت. از سوی دیگر دعاوی تمام عناصر دیگری که در انقلاب فوریه شرکت کرده بودند با تفویض سهم کلانی از مقامات وزارتی به آنها به رسمیت شناخته شد. به همین جهت در هیچ دوران دیگری نمی‌توان چنین آمیزه‌ی رنگینی از عبارات پرطمطراق و بی‌ثباتی و زبونی واقعی، شور و شوق نوپردازی و تسلط استوار عادات کهن، هماهنگی ظاهری کل جامعه و بیگانگی عمیق اجزاء آن با یکدیگر یافت. در همان حال که پرولتاریای پاریس هنوز از دورنمای با عظمتی که در برابرش گسترده شده بود حظ می‌برد و به مباحثات جدی بر سر مسائل اجتماعی سرگرم بود نیروهای کهنه‌ی جامعه‌ی دست‌های خود را گرد آوردند، به خود آمدند و در میان بخشی از توده‌ی ملت یعنی دهقانان و خرده بورژواها که پس از سقوط سدهای «سلطنت ژوئیه»^۱ همه یکباره به صحنه‌ی سیاسی رو آورده بودند - تکیه‌گاهی که انتظارش را نداشتند پیدا کردند.

دوره‌ی دوم - از ۴ مه ۱۸۴۸ تا پایان مه ۱۸۴۹ - دوران تأسیس و بنیادگذاری جمهوری

بورژوازی است. بلافاصله پس از روزهای فوریه نه فقط اپوزیسیون دیناستیک غافلگیر جمهوریخواهان و جمهوریخواهان غافلگیر سوسیالیست‌ها شدند، بلکه تمام فرانسه نیز غافلگیر پاریس شد. مجلس ملی منتخب ملت که روز ۴ مه ۱۸۴۸ گشایش یافت نمایندگی ملت را به عهده داشت. گشایش این مجلس پرخاش جانداری بود علیه دعاوی روزهای فوریه و می‌بایست نتایج انقلاب را کاهش دهد و به مقیاس‌های بورژوازی برساند. پرولتاریای پاریس که خصلت این مجلی ملی را فوراً دریافته بود چند روز پس از گشایش آن یعنی در ۱۵ مه تلاش بیهوده‌ای به کار برد تا موجودیت این مجلس را با توسل به زور منکر شود و آن را منحل سازد و

۱: سلطنت ژوئیه از انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ تا انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ به طول انجامید. انقلاب ژوئیه که نیروی محرک آن کارگران و پیشه‌وران بودند از پشتیبانی خرده بورژوازی متوسط و قشر رادیکال روشنفکران (به ویژه دانشجویان) برخوردار بود. این انقلاب در ۲۹ ژوئیه به اوج خود رسید. قیام‌کنندگان کاخ توئیلری و سایر عمارات دولتی را در پاریس تصرف کردند و نیروهای شارل دهم را از پاریس راندند. ولی ضعف خرده بورژوازی و عدم تشکل طبقه‌ی کارگر موجب شد که بورژوازی تمام ثمرات انقلاب را تصاحب کند. روز دوم اوت ۱۸۳۰ شارل دهم از سلطنت کناره‌گیری کرد و روز ۷ اوت لوئی فیلیپ (دوک دورلئان) «پادشاه فرانسویان» اعلام شد. لوئی فیلیپ در انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ خلع شد و به انگلستان گریخت و در آنجا مرد.

پیکر جان‌گرفته‌ای را که روح واکنش‌گر ملت در قالب آن، پرولتاریا را تهدید می‌کرد متلاشی سازد و بار دیگر به اجزاء اولیه‌اس تجزیه کند. نتیجه‌ی روز ۱۵ مه، به طوری که می‌دانیم، فقط این شد که بلانکی و یارانش یعنی رهبران واقعی حزب پرولتری برای تمام دوران مورد بررسی ما از صحنه‌ی اجتماعی طرد گردیدند.^۱

سلطنت بورژوایی لوئی فیلیپ فقط می‌تواند **جمهوری بورژوایی** را در پی داشته باشد، یعنی اگر تا آن زمان بخش محدودی از بورژوازی در پشت نام شاه فرمانروایی می‌کرد از این پس تمام بورژوازی در پشت نام خلق فرمانروایی خواهد کرد. دعاوی پرولتاریای پاریس پندارهای پوچی است که باید به آن پایان داده شود. پرولتاریای پاریس در قبال این اظهار مجلس ملی مؤسسان با **قیام ژوئن** که بزرگترین حادثه در تاریخ جنگهای داخلی اروپایی است پاسخ داد. پیروزی نصیب جمهوری بورژوایی شد: آریستوکراسی ملی، بورژوازی صنعتی، لایه‌های میانه، خرده بورژواها، ارتش، لومپن پرولتاریا که از آن گارد متحرک ترتیب داده بودند، روشنفکران، کشیشان و اهالی روستا از آن جانبداری می‌کردند. ولی پرولتاریای پاریس به جز خودش هیچ کس را کنار خود نداشت. پس از پیروزی بیش از سه هزار تن از قیام‌کنندگان را کشتند و ۱۵ هزار نفر را بدون محاکمه تبعید کردند. پرولتاریا پس از این شکست به **رده‌ی عقب** صحنه‌ی انقلاب پرتاب می‌شود. هر بار که به نظر می‌رسد مرحله‌ی اوج جدیدی در جنبش فرا رسیده است، پرولتاریا می‌کوشد از نو پیش‌صحنه را اشغال کند، ولی هر بار با نیرویی ضعیف‌تر و نتایجی ناچیزتر. همین که یکی از قشرهای اجتماعی فوقانی او جنب و جوش انقلابی از خود نشان می‌دهد پرولتاریا دست اتحاد به آن می‌دهد و بدینسان در تمام شکست‌هایی که یکی پس از دیگری نصیب احزاب مختلف می‌شود سهیم می‌گردد. ولی چون این ضربات تکمیلی روز به روز بر سطح وسیعتری از جامعه وارد می‌آید شدت آن کاهش می‌یابد. برجسته‌ترین رهبران

۱: روز ۱۵ مه ۱۸۴۸ کارگران و روشنفکران پاریس دموکراسیون بزرگی برپا کردند و به تالار جلسه‌ی مجلس مؤسسان ریختند، مجلس را منحل کردند و دولت انقلابی تشکیل دادند. ولی به زودی واحدهای «گارد ملی» و واحدهای ارتش رسیدند و شرکت‌کنندگان دموکراسیون را متفرق ساختند. رهبران کارگران (بلانکی و یارانش) دستگیر شدند.

پرولتاریا در مجلس ملی و در مطبوعات یکی از پی‌دیگری طعمه‌ی داگاه می‌شوند و جای آنها را افراد هر چه مشکوک‌تری می‌گیرند. بخشی از پرولتاریا به **آزمون مسلکی** یعنی به **تأسیس بانکهای مبادلاتی**^۱ و **شرکتهای تعاونی کارگری** و به بیان دیگر به جنبشی دست می‌زند که در آن از فکر دگرگون ساختن جهان کهنه به کمک مجموعه‌ی وسایل نیرومند موجود در خود این جهان چشم می‌پوشد و برعکس می‌کوشد آزادی خود را در قفای جامعه یعنی از طریق خصوصی و در چارچوب شرایط محدود هستی خود تحقق بخشد و به همین جهت با شکست ناگزیر روبرو می‌شود. این طور به نظر می‌رسد که پرولتاریا قادر نیست نه آن عظمت انقلابی گذشته را دوباره در وجود خود پیدا کند و نه از اتحادهای جدیدی که می‌بندد نیروی تازه‌ای کسب کند. این وضع آنقدر ادامه می‌یابد تا **تمام طبقاتی** که پرولتاریا در ماه ژوئن علیه آنها مبارزه می‌کرد در کنار او **از پا می‌افتند**. ولی پرولتاریا لااقل سربلند و زبینه‌ی یک پیکار سترک تاریخی جهانی از پا افتاد. نه تنها فرانسه بلکه تمام اروپا از زلزله‌ی ژوئن به خود می‌لرزد و حال آنکه شکست‌های بعدی طبقات مافوق پرولتاریا با چنان بهای ارزانی به دست می‌آید که حزب غالب برای آنکه بتواند اصولاً آن را حادثه جلوه دهد، ناچار است به مبالغه‌های وقیحانه توسل جوید. در این میان هر اندازه که خصلت حزب مغلوب از خصلت پرولتری دورتر است شکست‌هایش ننگین‌تر می‌شود.

شکست قیام‌کنندگان ماه ژوئن اگر چه زمینه‌ای را که جمهوری بورژوایی بتواند بر آن متکی و مستقر گردد آماده کرد و هموار ساخت ولی در عین حال نشان داد که در اروپا بحث بر سر آن نیست که «جمهوری باشد یا سلطنت» بلکه بر سر چیز دیگری است. این شکست آشکار کرد که **جمهوری بورژوایی** در اینجا به معنای تسلط استبدادی نامحدود یک طبقه بر طبقات دیگر است و نیز نشان داد که در کشورهای دارای تمدن قدیمی

۱: «بانکهای مبادلاتی» - این بانکها برای دریافت کالا بدون پرداخت پول تأسیس شده بود. کارگران بر حسب کار خود اوراقی دریافت می‌کردند و آن اوراق را به کالا بدل می‌کردند.

با ساختمان طبقاتی گسترش یافته و شرایط نوین تولید و معنویاتی که تمام اندیشه‌های موروث نسل‌های گذشته در پرتو کار صدها ساله در آن مستحیل است، **جمهوری به طور کلی فقط شکل دگرگونی سیاسی جامعه‌ی بورژوازی است نه شکل حافظ وضع موجود آن**، نظیر فی‌المثل ایالات متحده‌ی امریکای شمالی که در آن اگرچه حالا دیگر طبقات وجود دارند ولی هنوز تثبیت نشده‌اند، بدین معنی که عناصر متشکله‌ی خود را با حرکتی توقف‌ناپذیر پیوسته با یکدیگر معاوضه می‌کنند و به یکدیگر منتقل می‌سازند و ضمناً وسائل تولید مدرن در آن کشور نه تنها با جریان مزمین اضافه نفوس درگیر نیست، بلکه برعکس کمبود نسبی مغز و بازو را جبران می‌کند و سرانجام جنبش جوان و تب‌آلود تولید مادی در آن کشور که در کار قبضه کردن جهان نوین است نه وقت و نه فرصتی برای برانداختن عالم روحی کهنه، باقی گذاشته است.

در روزهای ژوئن تمام طبقات و احزاب در **حزب نظم و آرامش** متحد شدند و علیه طبقه‌ی پرولتاریا، علیه حزب هرج و مرج، علیه سوسیالیسم و کمونیسم جبهه گرفتند و جامعه را از چنگ «**دشمنان جامعه**» «نجات دادند». آنها شعار جامعه‌ی کهنه یعنی «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم و آرامش» را اسم شناسایی برای لشکریان خود برگزیدند و با عبارت «**إن فی ذلک لفتحا قریب**»^۱ به صلیبیون ضد انقلابی قوت قلب می‌دادند. از آن پس همین که یکی از احزاب متعددی که تحت این لوا علیه قیام‌کنندگان ژوئن متحد شده بودند - برای حفظ منافع طبقاتی خویش می‌خواست در عرصه‌ی انقلاب از خود پایداری نشان دهد، به کمک همان شعار «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم و آرامش» او را از پای در می‌آوردند. هر بار که تعداد فرمانروایان جامعه کمتر می‌شود و منافع محدودتر بر منافع عمومی‌تر چیره می‌گردد، جامعه «نجات می‌یابد». هر گونه

۱: اشاره است به یک روایت تاریخی که به موجب آن کنستانتین اول، امپراتور روم که نخستین بار مسیحیت را به عنوان مذهب رسمی امپراتوری پذیرفت (۳۱۲ میلادی) در جنگ علیه ماکسنسیوس (امپراتور روم از ۳۰۶ تا ۳۱۲ میلادی) قلب سپاه خود را با علمی از خارج (صلیب) می‌آراست که این عبارت لاتینی بر آن نقش بود: «**In hoc signo vines**» یعنی «با این علامت پیروز خواهی شد». نظر به برخی وجوه شباهت میان مضمون این عبارت و عبارت نصر من الله و فتحاً قریب» معادل بالا برای آن انتخاب شد تا مفهوم مذهبی آن متبادر به ذهن گردد.

مطالبه‌ی ساده‌ترین رفرف مالی بورژوایی، عادی‌ترین لیبرالیسم، صوری‌ترین جمهوریت و سطحی‌ترین دموکراتیسم، در عین حال هم به عنوان «سوء‌قصد به جامعه» به کیفر می‌رسد و هم داغ «سوسیالیسم» بر آن کوبیده می‌شود. سرانجام کاهنان اعظم معبد «مذهب و نظم و آرامش» را با لگد از مسندشان به زیر می‌آورند، در دل شب از بستر بیرون می‌کشند، به کالسکه‌های مخصوص می‌ریزند و یا به زندان و تبعیدگاه می‌فرستند. معبدشان را با خاک یکسان می‌کنند، دهانشان را می‌دوزند، بال و پرشان را می‌کنند، قانونشان را می‌درند- و باز هم به نام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم و آرامش. جماعت سربازان مست بورژواها، این هواخواهان متعصب نظم و آرامش را در بالکونهای خانه‌هایشان به گوله می‌بندند، مقدسات خانوادگی‌شان را می‌آلایند، خانه‌هایشان را برای تفریح به توپ می‌بندند - باز هم به نام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم و آرامش. در تکمیل این اعمال پست‌ترین عناصر جامعه بورژوایی **فالانژ مقدس** نظم را تشکیل می‌دهند و کراپولینسکی قهرمان^۱ به عنوان «**ناجی جامعه**» وارد کاخ توئیلری می‌شود.

۱: کراپولینسکی (Crapulinsky) قهرمان منظومه‌ی «دو شوالیه» اثر هاینه شاعر آلمانی است. هاینه در وجود او یکی از اشراف و نجبای پاک‌باخته را به سخره گرفته است. کراپولینسکی از واژه‌ی فرانسوی «crapule» مشتق است که معنای آن «عنصر پست و هرزه» و نیز شکم‌پرستی و میخوارگی است. منظور مارکس از کراپولینسکی در اینجا لوئی بناپارت است.

۲

به رشته ی گسیخته ی شرح بازگردیم.

تاریخ مجلس ملی مؤسسان از روزهای ژوئن به بعد تاریخ تسلط و تلاشی فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی است به نام فراکسیون جمهوریخواهان سه رنگ، جمهوریخواهان خالص، جمهوریخواهان سیاسی، جمهوریخواهان صوری و غیره شهرت یافته است.

این فراکسیون در دوران سلطنت بورژوازی لوئی فیلیپ اپوزیسیون رسمی جمهوریخواه را تشکیل می‌داد و به این جهت یکی از ارکان مورد قبول عالم سیاسی آن زمان به شمار می‌رفت. در مجالس از خود نمایندگانی داشت و از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در مطبوعات برخوردار بود. روزنامه «ناسیونال»^۱ ارگان آن در پاریس در نوع خود حرمتی به پایه ی حرمت “Journal des Débats”^۲ داشت. خصلت این فراکسیون نیز با وضع آن در دوران سلطنت مشروطه^۳ تطبیق می‌کرد بدین معنی که از نوع آن فراکسیون بورژوازی نبود که بر پایه ی اشتراک منافع کلان متحد گردیده و بر حسب شرایط خاص تولید از دیگران مجزا شده باشند، بلکه جرگه‌ای بود مرکب از بورژواهای جمهوریخواه و نویسندگان و وکلای مدافع و افسران و کارمندان جمهوریخواه. ضمناً بنیاد نفوذ آن بر انزجار کشور از شخص لوئی فیلیپ، بر خاطرات دوران جمهوری اول، بر معتقدات جمهوریخواهانه ی مثنی خیالپرست و به طور عمده بر ناسیونالیسم فرانسوی که این فراکسیون هرگز

۱: ناسیونال (“Le National”). این روزنامه به طور یومیه از سال ۱۸۳۰ تا سال ۱۸۵۱ در پاریس انتشار می‌یافت و ارگان جمهوریخواهان معتدل بورژوازی بود.
۲: “Journal des Débats politiques et litteraires” (روزنامه ی مباحث سیاسی و ادبی). این روزنامه در سال ۱۷۸۹ در پاریس آغاز انتشار نهاد و در دوران «سلطنت ژوئیه» (یعنی سلطنت لوئی فیلیپ دورلئان که کمی پس از انقلاب روزهای ۲۷-۲۹ ژوئیه ۱۸۳۰ یعنی در هفتم اوت ۱۸۳۰ پادشاه اعلام شد) روزنامه ی دولتی و ارگان بورژوازی طرفدار سلسله اورلئان بود. در انقلاب سال ۱۸۴۸ این روزنامه از مواضع بورژوازی ضد انقلابی و از حزب آن موسوم به حزب نظم و آرامش هواداری می‌کرد.

۳: سلطنت مشروطه – La monarchie constitutionnelle

نمی‌گذاشت کینه‌ی حاملین آن نسبت به موافقتنامه‌های وین و اتحاد با انگلستان، فروکش کند - استوار بود. «ناسیونال» بخش بزرگی از هواداران خود را که در دوران لوئی فیلیپ به او گردیده بودند مرهون این عظمت طلبی استتار شده بود که به همین جهت هم سپس در دوران جمهوری توانست در وجود لوئی بناپارت به رقیب نابودکننده‌ای برای خود «ناسیونال» بدل گردد. ناسیونال علیه اشراف مالی^۱ به همان شیوه‌ی معمول تمام بخشهای دیگر اپوزیسیون بورژوازی مبارزه می‌کرد. جر و بحث بر سر بودجه که در فرانسه با مبارزه علیه اشراف مالی انطباق کامل داشت، برای سرمقاله‌های بورژوا مآبانه^۲ چنان وجهه‌ی آسان و چنان مدارک فراوان تأمین می‌کرد که نمی‌شد از آن بهره برداشت. هم بورژوازی صنعتی و هم قاطبه‌ی بورژوازی از «ناسیونال» سپاسگزار بودند: اولی به خاطر دفاع برده‌وارش از سیستم حمایت گمرکی فرانسه که ضمناً بیشتر انگیزه‌های ملی داشت تا انگیزه‌های دفاع از منافع اقتصاد ملی و دومی به خاطر سعایت‌های خصمانه‌اش از کمونیسم و سوسیالیسم. به هر تقدیر حزب «ناسیونال» حزب **جمهوریخواه خالص** بود یعنی طلب می‌کرد که شکل جمهوری حکومت بورژوازی جایگزین شکل سلطنتی آن گردد و در درجه‌ی اول خواستار آن بود که در این حکومت سهم عمده را داشته باشد. درباره‌ی شرایط این دگرگونی سیاسی تصور به کلی مبهمی داشت. در عوض یک نکته برایش مثل روز روشن بود و آن اینکه خوب می‌دانست که در میان خرده بورژواهای دموکرات و به ویژه در میان پرولتاریای انقلابی وجهه‌ای ندارد و این مطلب در ضیافت‌هایی که در اواخر سلطنت لوئی فیلیپ به سود رفرم ترتیب داده می‌شد کاملاً آشکار گردید. این جمهوریخواهان خالص، بدان سان که در خورد جمهوریخواهان خالص است، خود را آماده کرده بودند. مقدمتاً به نیابت سلطنت دوشس دورلئان^۳ اکتفا ورزند

۱: رجوع شود به زیرنویس شماره ۴ صفحه ۲۸.

۲: «پوریتین» (Puritan) - عنوان شرکت‌کنندگان جنبش مذهبی و سیاسی بورژوازی انگلستان علیه فئودالیسم در قرنهای ۱۶ و ۱۷. هدف این جنبش تصفیه کلیسای انگلستان از وجود بازماندگان کاتولیک‌ها بود. پوریتین‌ها در زمینه‌ی اخلاق و معیشت روش زهد و ریاضت نفس را تبلیغ می‌کردند.

۳: دوشس دورلئان (Duchesse d'Orléan) - هلن - (۱۸۰۸-۱۸۱۴) زن فردیناند پسر ارشد لوئی فیلیپ (۱۷۷۳-۱۸۷۴) پادشاه فرانسه. (فردیناند در سال ۱۸۴۲ مرد). دوشس دورلئان مادر دوک دوپاری، مدعی سلطنت فرانسه بود.

که انقلاب فوریه درگرفت و چند جایی را در دولت موقت برای مشهورترین نمایندگان آنان تأمین کرد. بدیهی است که آنها از همان آغاز از اعتماد بورژوازی و اکثریت مجلس مؤسسان برخوردار بودند. **عناصر سوسیالیست** دولت موقت بلافاصله از کمیسیون اجرایی که مجلس مؤسسان در نخستین جلسه ی خود تشکیل داده بود اخراج شدند و سپس حزب «ناسیونال» از قیام ژوئن استفاده کرد تا خود **کمیسیون اجرایی** را نیز مستعفی سازد و بدین وسیله گریبان خود را از چنگ نزدیکترین رقبای خود یعنی **جمهوریخواهان خرده بورژوا** یا **دموکرات** (لدرو-رولن^۱ و غیره) رها کند. ژنرال کاونیاک^۲ یکی از سران حزب جمهوریخواه بورژوازی که فرماندهی کشتار ژوئن را به عهده داشت با یک نوع قدرت دیگتاتوری جای کمیسیون اجرایی را گرفت. ماراست سردبیر سابق «ناسیونال» رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان شد و مقامات مهم دیگر نصیب جمهوریخواهان خالص گردید.

بدینسان فراکسیون جمهوریخواه بورژوا که از دیرباز خود را وارث قانونی «سلطنت ژوئیه»^۳ می دانست به نتایجی مافوق کمال مطلوب خود رسید، ولی این قدرت نه آن طور که در زمان لوئی فیلیپ آرزو داشت یعنی از طریق عصیان لیبرال منشانه ی بورژوازی علیه سلطنت بلکه به همت قیام پرولتاریا علیه سرمایه که به ضرب خمپاره در هم کوفته شد، به دست آورد. آنچه در نظر این فراکسیون **انقلابی ترین** حادثه جلوه می کرد در

۱: **لدرو-رولن** (Ledru-Rollin) (۱۸۰۷-۱۸۷۴) نویسنده و رجل سیاسی. یکی از رهبران دموکرات‌های خرده بورژوا، مدیر روزنامه ی «رفرم» (“Réforme”). در سال ۱۸۴۸ وزیر دولت موقت، نماینده ی مجلس مؤسسان و مجلس مقننه که در آن رهبری حزب مونتانی را به عهده داشت. پس از دموستراسیون ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ به انگلستان مهاجرت کرد.

۲: **کاونیاک** (Eugène-Louis Cavaignac) (۱۸۰۲-۱۸۵۷)، ژنرال و رجل سیاسی، جمهوریخواه معتدل بورژوا، در تصرف الجزیره شرکت داشت. پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به حکمرانی الجزیره منصوب شد. در جنگ شیوه‌های وحشیانه به کار می‌برد. از ماه مه ۱۸۴۸ وزیر جنگ بود و قیام ژوئن کارگران پاریس را با نهایت قساوت و سفاکی به خون کشید. در ماههای ژوئن - دسامبر ۱۸۴۸ ریاست قوه ی مجریه را به عهده داشت.

۳: «**سلطنت ژوئیه**» - دوران لوئی فیلیپ در تاریخ فرانسه «سلطنت ژوئیه» نامیده می شود. لوئی فیلیپ در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ که در نتیجه ی آن سلسله بوربون ها ساقط شد روی کار آمد. سلسله ی بوربون‌ها پس از سقوط ناپلئون بناپارت دوباره به وسیله ی لوئی هجدهم به سلطنت رسید. دوران حکومت این سلسله در تاریخ فرانسه دوران احیای سلطنت - Restauration - نامیده می‌شود.

واقعیت امر **ضد انقلابی ترین** حادثه از کار درآمد. میوه جلوی پایش افتاد ولی از درخت معرفت، نه از درخت حیات^۱.

تسلط استثنایی جمهوریخواهان بورژوا فقط از ۲۴ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ دوام یافت. نتایج آن منحصر بود به تنظیم قانون اساسی جمهوری و اعلام حکومت نظامی در پاریس.

قانون اساسی جدید در ماهیت خود چیزی نبود جز رونوشت جمهوری مآب شده ی همان منشور قانون اساسی سال ۱۸۳۰^۲. محدودیت شدید سیستم انتخاباتی سلطنت ژوئیه که حتی بخش بزرگی از خود بورژوازی را از قدرت سیاسی بی بهره می ساخت با موجودیت جمهوری بورژوایی همساز نبود. انقلاب فوریه بی درنگ این سیستم را ملغی کرد و به جای آن حق رأی مستقیم و عمومی را اعلام داشت. جمهوریخواهان بورژوا نمی توانستند این حادثه را کان لم یکن جلوه دهند و مجبور شدند به افزایش یک ماده ی محدودکننده که به موجب آن از رأی دهنده گواهی اقامت ۶ ماهه در محل رأی مطالبه می شد قناعت ورزند. تشکیلات سابق اداری، انجمن های شهرداری، دادگاه ها، ارتش و غیره دست نخورده ماند و آنچه را هم که این قانون اساسی تغییر داد تغییر فهرست بود نه تغییر محتوی، تغییر اسماء بود نه تغییر اشیاء.

آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی کلام، آزادی اتحاد، آزادی اجتماعات، آزادی تدریس، آزادی مذهب و غیره – این ستاد کل ثابت آزادیهای سال ۱۸۴۸- به اونیفورم قانون اساسی آراسته شدند تا گزندناپذیر گردند.

۱: در سفر تکوین از اسفار خمسسه ی «عهد عتیق» (کتاب تورات) آمده است که یهوه دو باغ آفرید: باغ عدن که در سمت مشرق قرار داشت و گستره آن محدود بود و باغ دیگر که همان زمین ما است. در باغ عدن درخت زندگی (شجره الحیاه) را رویاند که خوردن میوه ی آن حیات جاوید می بخشید. در باغ دیگر درخت معرفت (شجره المعرفه) را رویاند که خوردن میوه ی آن حیات را زوال پذیر می ساخت. ثعبان (مار) می خواست ثمره ی درخت حیات را به حوا بخوراند. یهوه بر او پیشی گرفت و حوا را از عدن راند و ثعبتن را نفرین کرد که همواره بر شکم بخزد. و اما حوا خواستار میوه ی درخت معرفت (درخت شناخت نیکوید) شد و با خوردن میوه ی آن به درد زایمان و مرگ محکوم گردید. منظور مارکس از این عبارت این است که «فراکسیون» از ثمر درخت شناخت یعنی رنج و تعب و زوال و مرگ بهره مند شد، نه درخت حیات یعنی لایزالی و ابدیت.

۲: منشور قانون اساسی. این منشور که پس از انقلاب بورژوایی سال ۱۸۳۰ در فرانسه به تصویب رسید قانون اساسی سلطنت ژوئیه بود و در آن حق حاکمیت ملت به طور صوری به رسمیت شناخته می شد و اختیارات شاه اندکی محدود می گردید، ولی دستگاه پلیسی و بوروکراتیک و قوانین شدید ضد جنبش کارگری و دموکراتیک بلا تغییر می ماند.

هر یک از این آزادیها حق مسلم فرد فرانسوی اعلام می‌گردد ولی با یک قید و شرط ثابت و آن اینکه آزادی مزبور فقط در حدودی نامحدود است که «**حقوق برابر دیگران و امنیت عمومی**» و یا «قوانین» که به خصوص باید هماهنگی آزادیهای فردی را با یکدیگر و با امنیت عمومی تأمین کند - آن را محدود نسازند. مثلاً: «افراد کشور حق دارند اتحاد کنند، جلسات مسالمت‌آمیز و غیر مسلحانه تشکیل دهند، دادخواست تسلیم کنند و عقیده‌ی خود را در مطبوعات یا به هر وسیله‌ی دیگر بیان دارند. **بهره‌مندی از این قوانین هیچ محدودیتی ندارد مگر در صورت برخورد با حقوق برابر با دیگران و امنیت عمومی**» (فصل دوم قانون اساسی فرانسه، اصل هشتم). - «تدریس آزاد است. آزادی تدریس باید تحت شرایطی که قانون تصریح کرده و تحت نظارت عالی‌ی دولت **مجری** گردد.» (همان جا، اصل نهم). - «مسکن هر فرد مصون از تجاوز است مگر به اشکالی که قانون تصریح کرده است.» (فصل دوم، اصل سوم). - وقس علیهذا. به این جهت قانون اساسی مدام به قوانین ارگانیک^۱ آتی که باید این قیود و شروط را مشروحاً تفسیر و تدقیق کنند و بهره‌مندی از این آزادیهای نامحدود را به نحوی تنظیم نمایند که نه با یکدیگر و نه با امنیت عمومی تصادم نیابند - استناد می‌ورزد. این قوانین ارگانیک را بعدها دوستان نظم و آرامش تدوین کردند و تمام این آزادیها را طوری تنظیم نمودند که بورژوازی بدون آنکه هیچ مانعی از جانب حقوق برابر طبقات دیگر برایش وجود داشته باشد بتواند از آنها بهره‌مند گردد. هر جا که بورژوازی این آزادیها را برای «دیگران» به کلی منع کرد و یا تحت شرایطی که هر کدام یک دام پلیسی بود به آنها اجازه‌ی بهره‌مندی داد همیشه فقط به مصالح «**امنیت عمومی**» و به عبارت دیگر به امنیت بورژوازی که قانون اساسی هم آن را تجویز می‌کرد، استناد ورزید. به این جهت بعدها هر دو طرف یعنی هم دوستان نظم و آرامش که تمام این آزادیها را ملغی کرده بودند و هم

۱: قوانین ارگانیک (Les Lois organiques, organische Gesetze) یعنی قوانینی که با قانون اساسی پیوند ماهوی دارند.

دموکراتها که خواستار اعاده ی تمام این آزادیها بودند با حق کامل به قانون اساسی استناد می‌جستند. هر بندی از قانون اساسی تضاد خود یعنی مجلس عالی و عوام خود را در خود مستتر دارد: آزادی در قالب جملات کلی و القاء آزادی در قالب قیود و شروط. بنابراین تا زمانی که **نام** آزادی حرمت داشت و فقط اجرای واقعی آن با مانع روبرو می‌شد (البته از طریق قانونی) موجودیت آزادی در چارچوب قانون اساسی - هر قدر هم که موجودیت **واقعی** آن نابود می‌گردید - محفوظ و مصون می‌ماند.

این قانون اساسی که برای تأمین مصونیت آن این همه زیرکی به کار رفته بود مع‌الوصف مانند آخیلوس^۱ یک نقطه ی ضعف داشت، منتها این نقطه ی ضعف پاشنه ی پایش نبود بلکه سر و به بیان بهتر دو سرش بود که تمام بنا به آنها مختوم می‌شد: **مجلس مقننه** از یک سو و **رئیس جمهور** از سوی دیگر. با یک نظر اجمالی به قانون اساسی می‌توان دید که فقط آن اصولی بی قید و شرط، اثباتی^۲ عاری از تضاد، بی چون و چرا و غیر قابل سوءتفسیرند که چگونگی روابط رئیس جمهور را با مجلس مقننه تعیین می‌کنند. در اینجا برای جمهوریخواهان بورژوا مسئله ی تأمین امنیت خودشان مطرح بود. اصول ۴۵ تا ۷۰ قانون اساسی طوری تنظیم شده است که مجلس ملی می‌تواند رئیس جمهور را از طریق قانون اساسی برکنار کند ولی رئیس جمهور می‌تواند مجلس ملی را فقط از طریق ضد قانون اساسی یعنی از طریق الغاء خود قانون اساسی منحل سازد. بنابراین در اینجا قانون اساسی خود خواستار الغاء قهری خویش می‌گردد. قانون اساسی نه تنها همانند منشور سال ۱۸۳۰ تفکیک قوا را تقدیس می‌کند، بلکه این تفکیک را به حدی بسط می‌دهد که به تضادی

۱: آخیلوس (آشیل) - پهلوان داستان یونان باستان در منظومه ی حماسی «ایلیاد» هومر. آخیلوس هم مانند اسفندیار و زیگفرید ژرمنی و برخی از پهلوانان داستانی دیگر «رویین‌تن» بود. ولی مثل تمام آنها یک نقطه ی ضعف داشت. نقطه ی ضعف اسفندیار - چشم و نقطه ی ضعف زیگفرید مهره ی پشت بود ولی نقطه ی ضعف آخیلوس پاشنه ی پای او بود. همان طور که مرگ اسفندیار یا اصابت تیر رستم به چشم او و مرگ زیگفرید با اصابت تیر دشمن به مهره ی پشت او انجام گرفت، آخیلوس هم در جنگهای ضد تروا با اصابت تیر به پاشنه ی پایش از پا افتاد. در ادبیات غرب «پاشنه ی آشیل» به معنی نقطه ی ضعف است.

۲: در اصل: positiv

تحمل‌ناپذیر بدل می‌گردد. در بازی نیروهای هوادار قانونی اساسی (اصطلاحی که گیزو^۱ برای توصیف جدال پارلمانی میان قوه ی مقننه و قوه ی مجریه به کار می‌برد) به خاطر قانون اساسی سال ۱۸۴۸، همیشه تمام هستی به بازی گذاشته می‌شود. از یک طرف ۷۵۰ نماینده ی خلق که بر اساس رأی عمومی انتخاب شده‌اند و از حق تجدید انتخاب برخوردارند، مجلس ملی فارغ از کنترل، مصون از انحلال و تقسیم‌ناپذیری را تشکیل می‌دهند که اختیارات قانونگذاری نامحدود دارد، رأی نهایی درباره ی مسائل جنگ و صلح و قراردادهای بازرگانی از آن اوست و به برکت جلسات پی در پی خود همواره در پیش صحنه است. از طرف دیگر رئیس جمهور با تمام متعلقات قدرت پادشاهی، با حق برگماری و برکناری وزرا بدون وابستگی به مجلس ملی، تمام وسائل قدرت اجرائیه را در اختیار خود دارد و تمام مناصب را خود توزیع می‌کند و بدینسان حداقل، سرنوشت یک میلیون و پانصد هزار نفر در فرانسه در دست اوست زیرا تعداد کسانی که از نظر مادی به یک میلیون و پانصد هزار کارمند و افسر صاحب درجات مختلف وابسته‌اند درست همین مقدار است. تمام نیروهای مسلح تابع او هستند. او از امتیاز عفو برخی از مجرمین و انحلال واحدهای گارد ملی برخوردار است و نیز با موافقت شورای مملکتی می‌تواند انجمن‌های ایالتی و ولایتی و شهری را که به وسیله ی خود اهالی انتخاب شده‌اند، تعطیل کند. ابتکار انعقاد کلیه ی قراردادهای با دول خارجی و رهبری آن به او تفویض شده است. در همان حال که مجلس در صحنه ایستاده و همه روزه اماج انتقاد عامه است زندگی رئیس جمهور در شانزه لیزه پنهان از انظار می‌گذرد، اگر چه ماده ی ۴۵ قانون اساسی همیشه در برابر چشم او و در قلب او هست و این ماده به او یادآور می‌شود که: "Frère, il faut mourir!"^۲ - اختیارات تو در سال چهارم انتخابات یعنی

۱: فرانسوا گیزو - مورخ و رجل دولتی، استاد دانشگاه سوربون در دوران امپراتوری. از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ رهبری سیاست داخلی و خارجی فرانسه را به عهده داشت. با هر گونه فرم انتخاباتی و پارلمانی مخالف بود. مخالفت او با خواستهای آزادیخواهانه کار را به انقلاب ۱۸۴۸ کشاند. گیزو پس از انقلاب از سیاست کناره گرفت و تألیف کتاب «تاریخ انقلاب انگلستان» را که ناتمام مانده بود به پایان رساند.

۲: «برادر برای مرگ آماده باش!» - اعضاء فرقه ی کاتولیک تراپیست (Trappist) هنگام دیدار یکدیگر این عبارت را به جای سلام به کار می‌برند. این فرقه که در سال ۱۶۶۴ پدید آمد از اعضای خود پیروی از مقررات شدید و زندگی ریاضت‌آمیز را طلب می‌کرد.

در دومین یکشنبه ی ماه زیبای مه پایان می‌یابد! آنگاه دوران عظمت تو به سر می‌رسد، زیرا این نمایشنامه پرده ی دوم نخواهد داشت. پس اگر به این و آن قرضی داری سعی کن آن را از محل ۶۰۰ هزار فرانک حقوقی که قانون اساسی برایت معین کرده است، به موقع بپردازی، البته در صورتی که نخواهی در دومین دوشنبه ی ماه زیبای مه به کلیشی^۱ رهسپار شوی! - قانون اساسی که به رئیس جمهور یک چنین قدرت واقعی تفویض می‌کند در عوض سعی دارد برای مجلس ملی نیروی معنوی تأمین کند. ولی صرف نظر از اینکه نیروی معنوی را با مواد قانون نمی‌توان به وجود آورد، قانون اساسی در این مورد نیز خود خویشان را نفی می‌کنند بدین معنی که دستور می‌دهد رئیس جمهور با رأی مستقیم تمام فرانسویان انتخاب گردد. در همان حال که آراء مجموع فرانسه میان ۷۵۰ نماینده ی مجلس ملی تقسیم می‌شود، در مورد رئیس جمهور برعکس تمام این آراء در وجود یک شخص متمرکز می‌گردد. در همان حال که هر نماینده ی مجلس فقط نمایندگی این یا آن حزب، این یا آن شهر، این یا آن محل را دارد یا حتی صرفاً از روی ضرورت به عنوان یک هفتصد و پنجاهم انتخاب می‌گردد و در جریان انتخاب هم نه به ماهیت موضوع و نه به شخصیت او توجه خاصی نمی‌شود - رئیس جمهور برعکس منتخب ملت است و انتخاب او آتوی بزرگی است که ملت حاکم بر حقوق خویش هر چهار سال یک بار بر زمین می‌زند. مجلس ملی منتخب با ملت، ارتباط متافیزیک دارد و حال آنکه رئیس جمهور منتخب با ملت ارتباط شخصی مستقیم دارد. البته مجلس ملی در وجود نمایندگان مختلف خود جوانب متنوعی از روح ملی را جلوه می‌دهد ولی روح ملی در وجود رئیس جمهور تجسم می‌پذیرد. رئیس جمهور در قیاس با مجلس ملی یک نوع حق الهی دارد: او به عنایت خلق مستظهر است.

۱: کلیشی (clichy) - بدهکارانی را که وام خود را به موقع نپرداخته بودند به زندان کلیشی می‌فرستادند. این زندان در سالهای ۱۸۲۶-۱۸۶۷ در پاریس دائر بود.

تتیس^۱ الهه ی دریا پیشگویی کرده بود که آخیلوس در ربیعان جوانی به مرگ پیش‌رس خواهد مرد. مرگ پیش‌رس قانون اساسی نیز که آخیلوس وار نقطه ی ضعف دارد مانند آخیلوس به آن الهام شده بود. ضمناً در اینجا تتیس را نیازی نبود که دریا را ترک کند تا این راز را بر جمهوریخواهان خالص بانی جمهوری، فاش سازد. کافی بود که خود آنها از اوج آسمان ابرآلود جمهوری کمال مطلوب خویش به جهان گنه‌آلوده نظری بیفکنند تا ببینند که هر قدر به پایان شاهکار بزرگ قانونگذاری خود نزدیکتر می‌شوند به همان نسبت پرخاشجویی سلطنت‌طلبان، بناپارتیست‌ها، دموکرات‌ها، کمونیست‌ها و نیز بی‌اعتباری خود آنها شدیدتر می‌شود. آنها سعی داشتند با تکیه بر قانون اساسی یعنی به کمک اصل ۱۱۱ قانون اساسی به سرنوشت نیرنگ بزنند: به موجب این اصل هر پیشنهادی درباره ی تجدید نظر در قانون اساسی مستلزم سه بار بحث، هر یک به فاصله ی یک ماه است و تصویب آن سه چهارم کل آراء را ایجاب می‌کند که حداقل ۵۰۰ نماینده ی مجلس ملی باید در آن شرکت داشته باشند. ولی این تلاش مذبحانه‌ای بود برای تأمین نیرو در صورت تبدیل شدن به اقلیت پارلمانی، که وقوع آن ره پیمبرانه پیش بینی کرده بودند، و حال آنکه این نیرو در همان زمانی هم که اکثریت پارلمانی و تمام وسایل قدرت دولتی را در اختیار داشتند، روز به روز بیشتر از دستهای ضعیفشان به در می‌رفت.

سرانجام قانون اساسی در ماده ی ملودراماتیک^۲ مخصوصی خود را به «هشیاری و وطن‌پرستی قاطبه ی مردم فرانسه و یکایک فرانسویان» مستظهر می‌دارد و حال آنکه در یکی از مواد پیشین همین فرانسویان «هشیار» و «وطن‌پرست» را به مراقبت جنائی محبت‌آمیز دیوان عالی یعنی "Haute Cour" که اختصاصاً برای این کار اختراع کرده بود مستظهر می‌داشت.

۱: ته‌تتیس Thetis - الهه ی دریا، زن پله، مادر آخیلوس و از مقربان زئوس. شرح پیشگویی ته‌تتیس درباره ی مرگ فرزندش آخیلوس در سرود نخستین منظومه ی «ایلیاد» هومر آمده است.

۲: mélodramatique: مشتق از واژه ی Le melodrama (واژه ی یونانی مرکب از دو جزء melos - ترانه، تصنیف، نغمه و drama - عمل نمایش). ملودرام نمایش قدیمی حزناگیز همراه با ساز و آواز است. معنی مجازی آن بیان پرطمطراق و مطمئن و غیر طبیعی عواطف و احساسات است.

این بود قانون اساسی سال ۱۸۴۸ که روز ۱۸۵۱ ساقط شد و آن هم نه اثر ضربت سر بلکه در اثر تماس با یک کلاه، هر چند که این کلاه، کلاه سه‌گوش ناپلئونی بود.

در همان هنگامی که جمهوریخواهان بورژوا در مجلس به فحص و بحث و رای گیری درباره ی این قانون اساسی مشغول بودند، کاونیاک در خارج مجلس، پاریس را به نیروی حکومت نظامی اداره می‌کرد. حکومت نظامی پاریس در دورانی که مجلس مؤسسان درد زایمان جمهوری را داشت نقش قابله را برای آن بازی کرده بود. اگر دیدیم که قانون اساسی سپس به ضرب سرنیزه به آن دنیا روانه شد، در عوض نباید فراموش کنیم که همین سرنیزه، آن هم در حالی که سینه ی مردم را نشان گرفته بود، مأموریت داشت قانون اساسی را زمانی که هنوز در رحم مادر بود حراست نماید و به آن کمک کند تا به دنیا بیاید. اسلاف «جمهوریخواهان شریف» با مظهر قانون اساسی یعنی پرچم سه رنگ، سراسر اروپا را پیمودند. ولی «جمهوریخواهان شریف» ابداعی کردند که خود راه خویش را در سراسر قاره هموار ساخت. لیکن با عشقی زوال‌ناپذیر آنقدر بازگشت خود را به فرانسه تکرار کرد تا سرانجام در نیمی از ایالات فرانسه حق سکونت یافت. این ابداع **حکومت نظامی** است - ابداعی مالی که در جریان انقلاب فرانسه هر چندی یک بار مرتباً در یکایک بحرانهای متوالی به کار می‌رود. ولی سربازخانه و اردوگاه که بدین طریق هر چندی یک بار به جامعه ی فرانسه تحمیل می‌شدند تا مغزش را تحت فشار قرار دهند و به سکوت وادارش سازند، شمشیر و تفنگ که هر چندی یک بار دادرسی و رتق و فتق امور، سرپرستی و سانسور، وظایف پلیس و نگهبانی شب به آنها واگذار می‌شد، سیل و اونیفورم سربازی که هر چندی یک بار عقل کل جامعه و مربی جامعه اعلام می‌شدند - چگونه ممکن بود که سربازخانه و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سیل و اونیفورم سربازی سرانجام به این فکر نیفتد که بهتر است با اعلام رژیم خود به عنوان عالی‌ترین شکل رژیم و رهایی کامل جامعه ی بورژوایی از هم و غم حکومت بر خود - یک بار برای همیشه

جامعه را نجات دهند؟ سربازخانه و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سیل و اونیفورم سربازی به خصوص از آن جهت می‌بایست به این فکر برسند که به حق می‌توانستند انتظار داشته باشند که در چنین صورتی در قبال خدمات جدی‌تر پاداش نقدی بیشتر دریافت خواهند کرد و حال آنکه در حکومت نظامی هر چندی یک بار و نجات جامعه تحت فرمان این یا آن فراکسیون بورژوازی - جز چند کشته و زخمی و چند تبسم دوستانه ی بورژواها، چیز خیلی مهمی نصیبشان نمی‌شد. چرا ارتش سرانجام یک بار بازی حکومت نظامی را به سود خود و برای تأمین منافع خود انجام ندهد و در عین حال جیب بورژواها را محاصره نکند؟ به طور رهگذر بگوییم که نباید فراموش کرد که **سرهنگ برنار**^۱، همان رئیس کمیسیونهای نظامی که در زمان کاونیاک ۱۵۰۰۰ تن از قیام‌کنندگان را به تبعیدگاهها فرستاده بود، در این لحظه بار دیگر در رأس کمیسیونهای نظامی مأمور پاریس قرار داشت.

اگر جمهوریخواهان خالص و «شریف» با اعلام حکومت نظامی در پاریس نشاگاهی به وجود آوردند که در آن بعدها می‌بایست پره‌توریان‌های^۲ دوم دسامبر ۱۸۵۱ برویند، در عوض خدمت دیگری هم از نوع دیگر انجام داده‌اند: اینان به جای آنکه به شیوه ی سابق خود در دوران لوئی فیلیپ، احساسات ملی را برانگیزند - حال که نیروی ملت در اختیارشان قرار گرفته بود - در برابر دول خارجی جبهه بر زمین ساییدند و به جای آنکه ایتالیا را

۱: سرهنگ برنار (Bernard) - رئیس کمیسیونهای نظامی مأمور مجازات شرکت‌کنندگان قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس. برنار پس از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ یکی از سلسله جنابان محاکمه ی جمهوریخواهان ضد بناپارتیست بود.

۲: پره‌توریان (مأخوذ از واژه ی لاتینی پره تور - Praetor - پره‌تور در روم باستان عنوان اعضای دیوان عالی کشور بود). پره‌توریان ها در روم باستان (Praetoriani) سپاهیان زبده‌ای بودند که وظیفه ی حفاظت پره‌تور را به عهده داشتند و در کودتاهای درباری نقش بزرگ بازی می‌کردند. به معنی مجازی، عنوان نیروهای نظامی تکیه‌گاه حکومت غاصبی است که فقط با توسل خشن به زور عمل می‌کند.

آزاد کنند به اتریشی‌ها و سپاهیان ناپل^۱ اجازه دادند بار دیگر ایتالیا را به اسارت درآورند. انتخاب لوئی بناپارت به ریاست جمهوری در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دوران دیکتاتوری کاونیاک و مجلس مؤسسان پایان بخشید.

اصل ۴۴ قانون اساسی می‌گوید: «هر کس که زمانی عنوان تابعیت فرانسوی خود را از دست داده باشد، نمی‌تواند رئیس جمهوری فرانسه باشد». نخستین رئیس جمهور فرانسه، لوئی - ناپلئون بناپارت نه تنها عنوان تابعیت فرانسوی خود را از دست داده بود، نه تنها در انگلستان «کنستبل مخصوص»^۲ بود بلکه علاوه بر همه ی اینها تابعیت سوئیس^۳ را هم اختیار کرده بود.

درباره ی اهمیت انتخابات ۱۰ دسامبر من به تفصیل در جای دیگر سخن گفته‌ام^۴ و در اینجا به آن بازمی‌گردم. کافی است یادآور شوم که این انتخابات واکنشی بود از طرف دهقانان (که می‌بایست هزینه ی انقلاب فوریه را پردازند) در قبال طبقات دیگر ملت و به عبارت دیگر واکنشی بود از طرف ده در قبال شهر. این انتخابات، هم از طرف ارتش که جمهوریخواهان عضو حزب «ناسیونال» نه افتخار و نه اضافه حقوقی برایش قائل شدند و هم در میان بورژوازی بزرگ که به بناپارت به عنوان پلی به سوی استقرار سلطنت درود می‌گفتند و هم در میان پرولترها و خرده بورژواها که مقدم او را به عنوان کیفر دهنده ی کاونیاک گرامی می‌داشتند، با استقبال شایان روبرو شد. پایین‌تر من فرصت خواهم داشت چگونگی برخورد دهقانان را به انقلاب فرانسه به تفصیل بیان کنم.

۱: منظور شرکت رژیم پادشاهی ناپل در مداخله ی مسلحانه ی علیه جمهوری رم در ماههای مه - ژوئیه ۱۸۴۹ است. روز ۹ فوریه ی ۱۸۴۹ مجلس مؤسسان شهر رم که با رأی همگان انتخاب شده بود حکومت پاپ را منحل ساخت و جمهوری اعلام کرد و مادزینی در رأس حکومت جمهوری قرار گرفت. در ۳ ژوئیه سال ۱۸۴۹ جمهوری رم در نتیجه ی مداخله ی مسلحانه ی فرانسه، اتریش و ناپل سقوط کرد.

۲: «کنستبل مخصوص» (Special Constable) - یکی از عناوین پلیسی در انگلستان و در ایالات متحده ی آمریکا. در انگلستان افراد نیروی ذخیره ی پلیس چنین عنوانی دارند.

۳: مارکس در اینجا نکات زیرین را از زیست نامه ی لوئی بناپارت در نظر دارد: لوئی بناپارت در سال ۱۸۳۲ تابعیت سوئیس را اختیار کرد. در سال ۱۸۴۸ هنگام اقامت در انگلستان داوطلبانه به خدمت نیروی «کنستبل مخصوص» درآمد. واحدهای کنستبل مخصوص همراه با نیروی عادی پلیس در سرکوب دموستراسیون کارگری که چارتیست‌ها در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ ترتیب داده بودند، شرکت کردند.

۴: مارکس چگونگی انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ را در اثر خود تحت عنوان «مبارزه ی طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱» تحلیل کرده است.

دوران میان ۲۰ دسامبر سال ۱۸۴۸ تا انحلال مجلس مؤسسان که در ماه مه سال ۱۸۴۹ صورت گرفت تاریخ سقوط جمهوریخواهان بورژواست. آنها پس از آنکه جمهوری را برای بورژوازی شالوده ریختند و پرولتاریای انقلابی را از صحنه بیرون راندند و خرده بورژوازی دموکرات را برای مدتی به سکوت واداشتند، خود به وسیله ی قاطبه ی بورژوازی که جمهوری را با حق کامل به عنوان **ملک طلق** خود ضبط کرده بود - کنار زده شدند. ولی این قاطبه ی بورژوازی سلطنت طلب بود. یک بخش آن یعنی زمین‌داران بزرگ در دوران **احیای سلطنت**^۱ حاکم و به این جهت لژیتمیست^۲ بود. بخش دیگر آن یعنی آریستوکرات‌های مالی و صاحبان صنایع بزرگ در دوران سلطنت ژوئیه حاکم و به این جهت اورلئانیست بودند. مقامات عالیه ی ارتش، دانشگاه، کلیسا، هیئت وکلای مدافع، آکادمی و مطبوعات، البته به نسبت‌های مختلف، میان این دو بخش تقسیم می‌شد. هر دو بخش بورژوازی در وجود جمهوری بورژوایی که نه نام **بوروبون‌ها** و نه نام **اورلئان‌ها** بلکه نام **سرمایه** بر آن بود شکل خاصی از دولت را که در آن بتوانند **مشترکاً** حکومت کنند، یافتند. قیام ژوئن از مدتی پیش آنها را در «حزب نظم و آرامش» متحد ساخته بود. حال وقت آن رسیده بود که دارودسته ی جمهوریخواهان بورژوا را که هنوز مواضع خود را در مجلس ملی حفظ می‌کردند برکنار سازند. این جمهوریخواهان خالص به همان اندازه که در اعمال زور علیه مردم قسی بودند، حالا که پای مبارزه به میان آمده بود، به همان اندازه خود را ترسو، جبون، بزدل، زبون و ناتوان نشان دادند و درست هنگامی که می‌بایست از جمهوریخواهی خود و از حق قانونگذاری خود در قبال قوه ی مجریه و سلطنت‌طلبان دفاع کنند راه هزیمت در پیش گرفتند. من در اینجا لزومی نمی‌بینم به شرح تاریخچه ی ننگین تلاشی آنها پردازم. آنها سقوط

۱: لژیتمیست (Legitimiste) - عنوان طرفداران سلسله ی بوروبن‌ها. لژیتمیست‌ها مدافع مالکیت بزرگ موروثی بودند. در سال ۱۸۳۰ که این سلسله مجدداً سرنگون شد، لژیتمیست‌ها متحد شدند و حزب سیاسی خود را به وجود آوردند.

۲: دوران احیای سلطنت (Restauration) - این دوران از سال ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ در تاریخ فرانسه دوران «احیای سلطنت» نامیده می‌شود. پس از سقوط ناپلئون بناپارت سلسله ی بوروبن‌ها که در سال ۱۷۹۲ در جریان انقلاب بورژوایی فرانسه منقرض شده بود - احیا شد.

نکردند بلکه محو شدند. فاتحه ی آنها برای همیشه خوانده شد و در دوران بعدی، چه در داخل و چه در خارج مجلس، تنها حکم خاطره‌ای را دارند که فقط وقتی زنده می‌شود که باز نامی از جمهوری به میان آید و تصادم انقلابی را خطر سقوط به نازلترین سطح تهدید کند. در حاشیه یادآور می‌شوم که روزنامه ی «ناسیونال» که عنوان خود را به این حزب داده بود در دوران بعدی به سوسیالیسم می‌گردد.

قبل از اینکه به بررسی این دوران پایان دهیم باید باز هم به عقب بازگردیم و به دو نیرویی که از ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا پایان مجلس مؤسسان با یکدیگر پیوند زناشویی داشتند و در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ یکی دیگری را نابود کرد، نظری بیفکنیم. منظور ما از یک سو لوئی بناپارت و از سوی دیگر حزب سلطنت‌طلبان مؤتلف، حزب نظم و آرامش، حزب بورژوازی بزرگ است. بناپارت پس از نشستن بر مسند ریاست جمهوری بلافاصله کابینه‌ای از حزب نظم روی کار آورد و اودیلون بارو^۱ را - دقت کنید رئیس قدیمی لیبرال‌ترین فراکسیون بورژوازی پارلمانتاریست را - بر رأس آن گماشت. مسیو بارو سرانجام موفق شد به کابینه که شبیح آن از سال ۱۸۳۰ او را تعقیب می‌کرد، دست یابد و از آن هم بالاتر به ریاست این کابینه نایل شود. ولی این قیام را نه آن طور که در زمان لوئی فیلیپ می‌پنداشت یعنی نه به عنوان پیشروترین لیدر اپوزیسیون پارلمانی، بلکه به عنوان متحد تمام دشمنان سوگندخورده ی خود یعنی ژرژوئیت‌ها و لژیونیمست‌ها و آن هم با وظیفه ی به گور سپردن پارلمان به دست آورد. سرانجام او عروس را به خانه رساند ولی فقط پس از آنکه روسپی شده بود.

در همان نخستین جلسه ی هیئت وزیران تصمیم به اعزام نیرو به رم گرفته شد و ضمناً قرار گذاشتند که این کار پنهان از مجلس مؤسسان انجام گیرد و اعتبار لازم هم با بهانه ی جعلی از چنگ مجلس بیرون کشیده

۱: اودیلون بارو (Odilon Barrot) (۱۷۹۱-۱۸۷۳) - رجل سیاسی بورژوازی فرانسه، وکیل مدافع. در انقلاب ژوئیه ی ۱۸۳۰ شرکت داشت و از سال ۱۸۳۰ تا فوریه ی ۱۸۴۸ رئیس اپوزیسیون لیبرال طرفدار سلطنت سلسله ی اورلئان‌ها (Opposition dinastique) بود. این اپوزیسیون خواستار جلب وسیع‌تر بورژوازی صنعتی به اداره ی امور کشور و خواستار رفرمهای بورژوازی برای جلوگیری از انقلاب جدید بود. کابینه ی بارو همان طور که مارکس خاطر نشان می‌سازد پلی بود که از جمهوری بورژوازی به سوی استقرار سلطنت کشیده شد. این کابینه راه را برای دیکتاتوری لوئی بناپارت هموار ساخت. پس از سال ۱۸۴۹ دیگر در صحنه ی سیاست نقش فعال بازی نکرد

شود. بدینسان کابینه فعالیت خود را با فریب مجلس مؤسسان و توطئه‌ی پنهانی با حکومت‌های مطلقه‌ی خارجی علیه جمهوری رم آغاز کرد. بناپارت به همین وسیله و با توسل به همین شیوه‌ها بود که کودتای ۲ دسامبر خود را علیه مجلس مقننه‌ی سلطنت‌طلب و جمهوری قانون اساسی^۱ آن تدارک دید. فرموش نکنیم که همان حزبی که روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ کابینه‌ی بناپارتی را تشکیل داد روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ اکثریت مجلس ملی مقننه را در دست داشت.

در ماه اوت مجلس مؤسسان تصمیم گرفت که قبل از وضع و صدور یک سلسله قوانین ارگانیک که می‌بایست مکمل قانون اساسی باشد منحل نشود. روز ۶ ژانویه‌ی ۱۸۴۹ حزب نظم و آرامش به وسیله‌ی راتو^۲ نماینده‌ی خود، به مجلس پیشنهاد کرد که از قوانین ارگانیک دست بردارد و تصمیم به **انحلال خود** بگیرد. نه تنها کابینه‌ی تحت ریاست مسیو اودیلون بارو بلکه تمام نمایندگان سلطنت‌طلب مجلس ملی در این لحظه آمرانه اعلام می‌کردند که انحلال مجلس برای احیای اعتبار و تقویت نظم و آرامش و پایان دادن به حالت موقت نامعین و برقراری یک وضع قطعی ضروری است، وجود مجلس مانع ثمربخشی کار دولت جدید است و فقط از روی عناد مغرضانه در تمدید حیات خود می‌کوشد و مملکت را خسته کرده است. بناپارت تمام این طعن و لعن‌های ضد قوه‌ی مقننه را به دقت در نظر گرفت، آنها را از بر کرد و روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به سلطنت‌طلبان پارلمان‌تاریست ثابت کرد که چیزهایی از آنها آموخته است بدین معنی که حرفهای آنها را به خود آنها تحویل داد.

کابینه‌ی بارو و حزب نظم و آرامش از این هم فراتر رفتند: به اغوای آنان در سراسر فرانسه عریضه‌هایی برای مجلس ملی فرستاده شد که در آنها خیلی مؤدبانه از مجلس خواهش می‌شد رفع زحمت کند. بدین طریق آنها توده‌های غیر متشکل مردم را علیه مجلس ملی، علیه این مظهر اراده‌ی مردم که بر بنیاد قانون اساسی

۱: در متن اصلی - Die Konstitutionelle Republik

۲: راتو (Jean-Pierre Lamott Rateu) (۱۸۰۰-۱۸۸۷). وکیل مدافع، در دوران جمهوری دوم، نماینده‌ی مجلس مؤسسان و مقننه، بناپارتیست.

متشکل شده بود، برانگیختند و به ناپلئون آموختند که علیه مجالس پارلمانی از مردم مدد گیرد. روز ۲۹ ژانویه سرانجام لحظه‌ای فرارسید که مجلس مؤسسان مجبور شد مسئله‌ی انحلال خود را حل کند. در این روز بنایی که جلسه‌ی مجلس در آن برپا بود به وسیله‌ی نیروی نظامی اشغال شد. شانگاریه^۱ ژنرال حزب نظم که سرفرماندهی گارد ملی و واحدهای عملیات جنگی را در دست خود متمرکز داشت سان و رژه‌ی بزرگی نظیر آستان جنگ در پاریس ترتیب داد و سلطنت‌طلبان مؤتلف مجلس را تهدید کردند که در صورت عدم اطاعت زور به کار خواهد رفت. مجلس اطاعت کرد و فقط با چانه زدن توانست تمدید بسیار کوتاه‌مدتی به دست آورد. و اما ۲۹ ژانویه‌ی ۱۸۴۹ چه چیزی بود جز همان coup d'état^۲ ۲ دسامبر ۱۸۵۱ منتها با این تفاوت که این یکی را سلطنت‌طلبان در اتحاد با بناپارت علیه مجلس ملی جمهوری انجام دادند؟ حضرات سلطنت‌طلبان متوجه نشدند یا نخواستند متوجه شوند که بناپارت از حوادث ۲۹ ژانویه‌ی ۱۸۴۹ استفاده کرده تا بخشی از نیروهای نظامی را وادار کند جلوی کاخ توئیلری از مقابلش رژه بروند. او حریصانه به این نخستین احتضار نیروی نظامی علیه نیروی پارلمان توسل جست تا کالیگولا^۳ را به آنان یادآور شود ولی آنها البته جز شانگاریه‌ی خود چیزی نمی‌دیدند.

یکی از انگیزه‌هایی که به ویژه حزب نظم و آرامش را واداشت تا با توسل به قهر حیات مجلس مؤسسان را کوتاه کند قوانین ارگانیک مکمل قانون اساسی یعنی قانون آموزش و پرورش، قانون مذهب و غیره بود. برای سلطنت‌طلبان مؤتلف نهایت اهمیت را داشت که این قوانین را خود وضع کنند و نگذارند توسط جمهوریخواهان بدگمان شده، وضع گردد. ولی در زمره‌ی این قوانین ارگانیک یکی هم قانون مسئولیت رئیس جمهور بود. در

۱: شانگاریه (Nicolas Changarnier) (۱۷۹۳-۱۸۷۷) - ژنرال فرانسوی و رجل سیاسی، سلطنت‌طلب، در دوران جمهوری دوم نماینده‌ی مجلس مؤسسان و مجلس مقننه. پس از ژوئن ۱۸۴۸ فرمانده پادگان پاریس و فرمانده گارد ملی، در سرکوب دموکراسیون ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در پاریس شرکت داشت.

۲: کودتا

۳: کالیگولا (Caligula) امپراتور جبار روم از سال ۳۷ تا ۴۱ میلادی که سفاکی، فسق و فجور و اسراف را به حد افراط رساند و سرانجام به وسیله‌ی گارد پره‌توریان که او را به سلطنت رسانده بود به قتل رسید.

سال ۱۸۵۱ نیز مجلس مقننه مشغول تهیه ی همین قانون بود که بناپارت این coup^۱ را با coup^۲ دسامبر خود دفع کرد. سلطنت‌طلبان مؤتلف در کارزار پارلمانی زمستان سال ۱۸۵۱ چه چیزها که نمی‌دادند تا قانون حاضر و آماده‌ای درباره ی مسئولیت رئیس جمهور داشته باشند و آن هم قانونی که توسط مجلس مؤسسان بدگمان و ستیزه‌جو صادره شده باشد!

پس از آنکه مجلس مؤسسان در ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ خود آخرین سلاح خود را شکست، کابینه ی بارو و دوستان نظم و آرامش به قصد نابودی سر در عقبش گذاشتند و هیچ فرصتی را برای تحقیرش از دست ندادند و مجلس ناتوانِ نومید از خود را به صدور قوانینی واداشتند که آخرین بازمانده‌های احترامش را هم در جامعه از بین ببرد. بناپارت که در فکر سمج ناپلئون شدن مستغرق بود به حد کافی گستاخی داشت که از این حقارتِ قدرت پارلمانی علناً بهره‌برداری کند. بدین معنی که وقتی مجلس ملی روز ۸ مه ۱۸۴۹ به مناسبت اشغال چیبیتا-وکیا^۲ توسط ژنرال اودینو^۳ قرار تقبیح کابینه را صادر نمود و امر کرد که سپاه اعزامی رم به مقاصد مقرر بازگردد^۴، بناپارت همان شب در "Moniteur"^۵ نامه‌ای خطاب به اودینو منتشر ساخت و در آن به ژنرال به پاس عملیات قهرمانانه‌اش تهنیت گفت و برخلاف قلم‌اندازی پارلمان‌نشینها قیافه ی حامی جوانمرد ارتش را به خود گرفت، سلطنت‌طلبان که او را صرفاً بازیچه ی خود می‌دانستند به این کار او پوزخند زدند. سرانجام وقتی مارآست رئیس مجلس مؤسسان که برای لحظه‌ای متوجه ی وجود خطر برای مجلس ملی شده بود، به اتکاء قانون اساسی یکی از سرهنگان را با هنگ او احضار کرد سرهنگ با استناد به انضباط نظامی از حضور استنکاف

۱: coup - ضربت

۲: Civita-Vecchia - بندری در ایتالیا واقع در نزدیکی رم که دژ نظامی بود.

۳: ژنرال اودینو - (Nicolas-Charles-Victor Oudinot) (۱۷۹۱-۱۸۶۳) - اورلئانیست، در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه. در سال ۱۸۴۹ فرمانده ی سپاه اعزامی علیه جمهوری رم. او کوشید در برابر کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ مقاومت کند.

۴: دولت فرانسه در آوریل ۱۸۴۹ به بهانه ی کاذب دفاع از جمهوری رم در مقابل اتریش، موفق شد از مجلس مؤسسان برای تجهیز سپاه اعزامی به ایتالیا اعتبار بگیرد. ولی هدف واقعی دولت از اعزام این سپاه مداخله ی مسلحانه علیه جمهوری رم و احیای قدرت مذهبی پاپ بود.

۵: "Moniteur" - عنوان کوتاه‌شده ی روزنامه ی "Le moniteur universel" - ارگان رسمی دولت. این روزنامه تحت این عنوان در سالهای ۱۷۸۹-۱۸۶۹ در فرانسه منتشر می‌شد.

ورزید و به مارآست پیشنهاد کرد به شانگاریه مراجعه کند. شانگاریه با سخن نیشدار به مارآست جواب رد داد و گفت من *baionettes intelligentes*^۱ را دوست ندارم. در نوامبر سال ۱۸۵۱ که سلطنت طلبان مؤتلف در صدد آغاز مبارزه ی قاطع علیه بناپارت بودند، کوشیدند تا اصل احضار مستقیم نیروهای نظامی به دستور شخص رئیس مجلس مرا در طرح کذایی خود به نام طرح قانون کستورها^۲ بگنجانند. لوفلو^۳ یکی از ژنرال‌های آنان این طرح را امضا کرد. ولی رأی دادن شانگاریه به آن بیهوده و تجلیلی هم که تی‌یر^۴ از عقل دوراندیش مجلس مؤسسان فقید کرد، بیهوده بود. **سن آرنو وزیر جنگ**^۵ به شانگاریه همان جوابی را داد که او به مارآست داده بود و آن هم در میان کف زدنهای مونتانی!

بدینسان **حزب نظم و آرامش** هنگامی که هنوز مجلس ملی نبود و فقط کابینه بود خود بر **رژیم پارلمانی** داغ ننگ کوبید. و آنگاه که کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ این رژیم را از فرانسه بیرون می‌راند فریادش بلند می‌شود!

ما برایش سفر به خیر آرزو می‌کنیم!

۱: *baionettes intelligentes* - سرنیزه‌های ذیشعور.

۲: طرح قانون کستورها (proposition des questeurs) (کستور از واژه ی لاتینی quouestor . در روم باستان گنجور - گاهید - خزانه‌دار را «کستور» می‌نامیدند). طرح قانون کستورها روز ۶ نوامبر ۱۸۵۱ توسط ۳ تن از سلطنت‌طلبان که «کستور» مجلس مقننه (نماینده ی مختار مجلس در امور اقتصادی، مالی و حفظ امنیت مجلس) بودند، پیشنهاد شد. این طرح در ۱۷ نوامبر پس از مباحثات شدید رد شد. هنگام اخذ رأی «مونتانی» - جناح چپ مجلس که سلطنت‌طلبان را خطر عمده می‌دانست، از بناپارتنیست‌ها پشتیبانی کرد.

۳: لوفلو (Adolph-Emanuel-Charles Le Flo) (۱۸۰۴-۱۸۸۷) - ژنرال فرانسوی، رجل سیاسی، سخنگوی حزب نظم و آرامش، در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه. در سالهای ۱۸۷۰-۱۸۷۱ وزیر جنگ «دولت دفاع ملی».

۴: تی‌یر (Adolph Thiers) (۱۷۹۷-۱۸۷۷) - مورخ بورژوا، رجل دولتی فرانسه. در سالهای ۱۸۳۱-۱۸۴۰ نخست وزیر فرانسه. در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه، اورلئانیست. در سالهای ۱۸۷۰-۱۸۷۱ رئیس جمهور فرانسه که کمون پاریس را دژخیمانه به خون کشید.

۵: سن آرنو (Saint- Arnaud) (۱۸۰۱-۱۸۵۴) - ژنرال فرانسوی. از سال ۱۸۵۲ مارشال فرانسه، بناپارتنیست. در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۵۴ وزیر جنگ. یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱. در سال ۱۸۵۴ سرفرمانده ارتش فرانسه در جنگ کریمه.

۳

مجلس ملی مقننه روز ۲۸ مه ۱۸۴۹ گرد آمد و روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ پراکنده شد. این دوران دوران حیات

جمهوری قانون اساسی یا پارلمانی است.

در نخستین انقلاب فرانسه از پی تسلط **مشروطه خواهان**^۱ تسلط **ژیروندن ها**^۲ و از پس تسلط

ژیروندن ها تسلط **ژاکوبن ها**^۳ فرا می رسد. هر یک از این احزاب بر حزب پیشروتر متکی است و همین که

حزبی انقلاب را آنقدر به پیش می راند که دیگر نه می تواند از پی آن برود و نه به طریق اولی در پیشاپیش آن

حرکت کند، متحد متهورتری که پشت سرش ایستاده است آن را کنار می زند و به سوی گیوتین روانه اش

می سازد. بدینسان انقلاب قوس صعودی می پیماید.

در انقلاب سال ۱۸۴۸ عکس این جریان صورت می گیرد. حزب پرولتری حالت زائده ی حزب خرده

بورژوازی دموکرات را دارد. حزب اخیر به حزب پرولتری خیانت می کند و در ۱۶ آوریل، ۱۵ مه و در روزهای

ژوئن از آن روی برمی تابد. حزب دموکرات نیز به نوبه ی خود به دوش حزب جمهوریخواه بورژوازی تکیه

می زند. جمهوریخواهان بورژوا هنوز زیر پای خود را درست محکم احساس نکرده بودند که رفقای سربار را از

گرده به زیر می افکنند و خود به دوش حزب نظم تکیه می زنند. حزب نظم شانه اش را می کشد و

جمهوریخواهان بورژوا را سرنگون می سازد و خود را به دوش نیروی مسلح می اندازد. حزب اخیر می پنداشت که

هنوز به دوش نیروی مسلح سوار است که یک روز صبح خبردار می شود که این دوش، به سرنیزه مبدل شده

۱: مشروطه خواهان – die Konstitutionelle

۲: ژيروندن ها (Girondins) – اعضای حزب مدافع منافع بورژوازی بزرگ در دوران انقلاب بورژوازی فرانسه (مأخوذ از نام استان ژیروند (Gironde) که اکثریت رهبران حزب از آنجا برخاسته بودند).

۳: ژاکوبن ها – (Jacobins) – انقلابیون بورژوا دموکرات، اعضای کلوب سیاسی رادیکال در انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹-۱۷۹۴ فرانسه (مأخوذ از نام دیر ژاکوبن در پاریس که کلوب در آنجا واقع بود).

است. هر حزب به حزبی که از پشت سر آن را به جلو می‌راند لگد می‌زند و خود از جلو به حزبی که آن را به عقب می‌راند تکیه می‌زند و تعجبی ندارد که در این حالت مضحک تعادل خود را از دست می‌دهد و ناگزیر روی ترش می‌کند و با ضربتی عجیب نقش زمین می‌گردد. بدینسان انقلاب قوس نزولی می‌پیماید. قبل از آنکه آخرین باریکاد فوریه برچیده شود و نخستین ارگان حکومت انقلابی مستقر گردد، انقلاب خود را به این سیر قهقرایی دچار می‌بیند.

دورانی که ما در برابر خود داریم رنگارنگ‌ترین آمیزه‌ی تضادهای فاحش است: مشروطه‌خواهانی که آشکارا علیه قانون اساسی توطئه می‌چینند؛ انقلابیونی که به مشروطه‌خواهی خود اذعان دارند؛ مجلس ملی که می‌خواهد قدرت مطلقه باشد و همواره به شیوه‌ی پارلمانی عمل می‌کند؛ مونتانی که صبوری را پیشه خود می‌داند و در قبال شکستهای بالفعل - خود را با پیشگویی درباره‌ی پیروزی‌های آینده تسکین می‌دهد، سلطنت‌طلبانی که نقش P.C.^۱ جمهوری را بر عهده دارند و به حکم اوضاع و احوال ناچارند در خارجه خاندانهای پادشاهی متخاصم را که خود هوادار آنها هستند و در داخل فرانسه، جمهوری را که از آن بیزارند، نگهدارند، قوه‌ی مجریه‌ای که قدرت خود را از عجز خویش و حرمت خود را از حقارتی که نسبت به خود برمی‌انگیزد، کسب می‌کند؛ جمهوری که چیزی نیست جز ترکیبی از پلیدیهای دو سلطنت با برچسب امپراتوری - سلطنت بوربون‌ها و سلطنت ژوئیه؛ اتحادیهایی که جدایی نخستین شرط پیمان آنهاست؛ مبارزه‌ای که بی‌تصمیمی نخستین قانون آن است؛ به نام آرامش تبلیغات پر جنجال و بی‌محتوی؛ به نام انقلاب - موعظه‌ی کاملاً رسمی و تشریفاتی درباره‌ی آرامش؛ شور فاقد حقیقت و حقایق فاقد شور؛ قهرمانان فاقد قهرمانی؛ تاریخ فاقد وقایع؛ تکاملی که گویی نیروی محرکه‌ای جز تقویم و زمان ندارد و تکرار یکنواخت ادوار تشدید و کاهش تشنج آن، خستگی آور است؛ تناقضاتی که هر چندی یک بار گویی فقط برای آن به اوج حدت می‌رسد که باز

۱: *Patres conscripti* - پدران برگزیده - عنوان افتخاری سناتورها در روم باستان.

فرو نشیند و خاموش شود، بی آنکه به حل خود برسد؛ تلاشهایی که با یک دنیا ادعا به رخ کشیده می‌شود و دهشت بورژوازی در قبال خطر پایان عالم^۱ و آن هم در حالی که منجیان عالم به پست‌ترین دسیسه‌ها و مسخرگی‌های درباری مشغولند و با لابلایگری خود بیشتر دوران فرزند^۲ را به یاد می‌آورند تا قیامت را؛ نبوغ رسمی مجموع فرانسه که بلاهت مزورانه‌ی یک فرد باعث ننگ آن می‌گردد؛ اراده‌ی همگانی که هر بار که می‌خواهد به صورت رأی عمومی متجلی گردد، در وجود دشمنان دیرین منافع توده‌ها به جستجوی بیانگر شایسته‌ای برای خود می‌پردازد تا سرانجام آن را در خودسری یک راهزن می‌یابد. اگر صفحه‌ای از تاریخ سراپا رنگ تیره داشته باشد - همین است. در این صفحه افراد و وقایع به شلمیل‌های^۳ معکوس یعنی به سایه‌هایی که جسم خود را از دست داده باشند، می‌مانند. انقلاب خود حاملین خود را فلج می‌کند و فقط دشمنان خود را به شور اعمال قهر مجهز می‌سازد. وقتی «شبح سرخ» که ضد انقلابیون پیوسته آن را احضار می‌کنند و از آن حاجت می‌طلبند سرانجام ظهور می‌کند - ظهورش با کلاه فریقی^۴ هرج و مرج طلبی نیست، بلکه با لباس متحدالشکل یعنی با **شلوار سرخ** است.

ما دیدیم که کابینه‌ای که بناپارت در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، روز عروج خود روی کار آورد، کابینه‌ی حزب نظم، کابینه‌ی ائتلافی لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها بود. این کابینه‌ی بارو-فالو^۵ که با شیوه‌های کم و بیش قهرآمیز دوران حیات مجلس مؤسسان جمهوری را کوتاه کرد، پس از مرگ این مجلس نیز زنده بود و هنوز

۱: پایان عالم - Weltuntergang - «آخرالزمان»، «کن فیکون شدن عالم» - منظور «انقلاب» است.

۲: فرزند - La Fronde - جنبش اپوزیسیون بورژواها و گروهی از اشراف فرانسه علیه سلطنت مطلقه در قرن هفدهم در دوران کودکی لوئی چهاردهم و فرمانروایی کاردینال مازرن (Mazarin) معشوق ملکه‌ی مادر (آن دوتریش Anne d'Autriche). معنای مجازی آن: هر اپوزیسیونی که انگیزه‌های شخصی و نارضایی فردی محرک آن باشد.

۳: شلمیل - Schlemihl - قهرمان «داستان عجیب پتر شلمیل» (Die seltsame Geschichte Peter Schlemihl اثر آدلبرت فون شامیسو - Adelbert von Chamisso نویسنده‌ی آلمانی است. پتر شلمیل سایه‌ی خود را در قبال همیان جادویی پول می‌فروخت.

۴: کلاه فریقی - bonnet phrigien (مأخوذ از نام فریقیه یا فریگیا که در قدیم کشوری واقع در مرکز آسیای صغیر یا ترکیه‌ی کنونی بود) - کلاه فریقی یک نوع شبکلاه مخروطی قرمز رنگی است که در دوران انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹-۱۷۹۴ فرانسه به علامت انقلابیگری بر سر می‌گذاشتند.

۵: فالو (Alfred Falloux) (۱۸۱۱-۱۸۸۶) - رجل سیاسی و نویسنده‌ی فرانسوی، لژیتمیست و روحانی، در سال ۱۸۴۸ یکی از مشوقین سرکوب قیام ژوئن پاریس بود. در دوران جمهوری دوم نماینده‌ی مجالس مؤسسان و مقننه و در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ وزیر فرهنگ بود.

سکان را به دست داشت. سرفرماندهی لشکر اول ارتش و گارد ملی پاریس همچنان در دست شانگاریه ژنرال سلطنت‌طلبان مؤتلف متمرکز کرده بود. سرانجام انتخابات عمومی، اکثریت بزرگی را در مجلس مقننه برای حزب نظم تأمین کرده بود. نمایندگان و pair 'های لوئی فیلیپ در اینجا با خیل مقدس لژیتمیست‌ها که اوراق کثیر آراء انتخاباتی ملت برای آنها به پروانه‌ی ورود به صحنه‌ی سیاست بدل شده بود - تلاقی کردند. تعداد نمایندگان بناپارتيست خیلی کمتر از آن بود که بتوانند حزب پارلمانی مستقل تشکیل بدهند. آنها فقط mauvaise queue^۲ حزب نظم بودند. بدینسان حزب نظم قدرت دولتی، ارتش و ارگان قانونگذاری و به یک سخن قدرت تامه‌ی مملکتی را در دست داشت و این قدرت از نظر معنوی به وسیله‌ی پیروزی همزمان ضد انقلاب در سراسر قاره‌ی اروپا تحکیم می‌گردید.

هیچ حزبی هیچگاه یورش خود را با وسایلی از این نیرومندتر و با طالمی از این سعادت‌تر آغاز نکرده بود. از جمهوریخواهان خالص کشتی شکسته فقط دارودسته‌ای در حدود ۵۰ نفر که ژنرال‌های افریقایی یعنی کاونیاک، لاموریسی‌یر^۳ و بدو^۴ در رأس آنها بودند، در مجلس مقننه‌ی ملی باز ماندند. ولی **مونتانی** حزب اپوزیسیون بزرگی را تشکیل می‌داد. این لقب پارلمانی را حزب **سوسیال دموکرات** روی خود گذاشته بود. از ۷۵۰ کرسی مجلس ملی بیش از دویست کرسی به این حزب تعلق داشت و بدینسان نیروی آن دست کم به پای هر یک از سه فراکسیون جداگانه حزب نظم می‌رسید. اقلیت نسبی آن در قیاس با مجموع ائتلاف سلطنت‌طلبان به علت وجود اوضاع و احوال خاص جبران شده به نظر می‌رسد. تنها انتخابات ایالتی نبود که

۱: Pair - عنوان اعضای شورای دولتی در دوران سلطنت لوئی فیلیپ.

۲: Manvaise queue - دم موذی، دم مزاحم.

۳: لاموریسی‌یر - (Christophe-Léon Juchault Lamoriciere) (۱۸۰۶-۱۸۶۵) ژنرال و رجل سیاسی، جمهوریخواه معتدل بورژوا، در سال ۱۸۴۸ در سرکوب قیام ژوئن شرکت فعال داشت و سپس در کابینه‌ی کاونیاک (ژوئن-دسامبر) وزیر جنگ شد. در دوران جمهوری دوم نماینده‌ی مجالس مؤسسان و مقننه بود.

۴: بدو (Marie-Alphonse Bedean) (۱۸۰۴-۱۸۶۳) - ژنرال و رجل سیاسی، جمهوریخواه معتدل بورژوا. در دوران جمهوری دوم نایب رئیس مجالس مؤسسان و مقننه بود.

نشان داد این حزب در میان اهالی روستا عده ی زیادی هواخواه دارد . تقریباً تمام نمایندگان پاریس از این حزب بودند . ارتش با انتخاب سه استوار معتقدات دموکراتیک خود را آشکار ساخت و لدرو -رولن پیشوای مونتانی متمایز از تمام نمایندگان حزب نظم با انتخاب از پنج ایالت که رأی خود را به او داده بودند شأن اجل پارلمانی به دست آورد . بدینسان روز ۲۸ مه ۱۸۴۹ به نظر می‌رسید که حزب مونتانی به علت بروز تصادمات ناگزیر میان خود سلطنت‌طلبان و نیز میان مجموعه ی حزب نظم و بناپارت شانس کامل موفقیت دارد . ولی دو هفته بعد این حزب همه چیز و از آن جمله شرف خود را از دست داد.

قبل از ادامه ی بررسی تاریخچه ی پارلمانی ذکر چند نکته را برای اجتناب از اشتباهاتی که معمولاً هنگام ارزیابی خصلت عمومی این دوران مرتکب می‌شوند لازم می‌دانیم. از نقطه ی نظر دموکرات‌ها هم در دوران مجلس ملی مؤسسان و هم در دوران مجلس ملی مقننه جریان واحدی صورت می‌گرفته است: مبارزه ی ساده میان جمهوریخواهان و سلطنت‌طلبان. خود جنبش را هم آنها در یک کلمه تلخیص می‌کنند: در کلمه ی «ارتجاع» - در سیاهی شب که در آن تمام گربه‌ها یک رنگ می‌نمایند دموکرات‌ها می‌توانند کلیات مبتدلی را که درخورد نگهبانان شب است ورد بگیرند. البته حزب نظم در دید اول کلافی از انواع فراکسیونهای سلطنت‌طلب به نظر می‌رسد که کارشان تنها دسیسه‌بازی علیه یکدیگر برای به تخت نشاندن مدعی مورد علاقه ی خویش و کنار زدن مدعی مورد علاقه ی مخالف نیست، بلکه همه ی آنها در زمینه ی نفرت مشترک از «جمهوری» و مبارزه ی مشترک علیه آن با یکدیگر متحد نیز هستند. مونتانی هم به نوبه ی خود در مقابل این توطئه‌گران سلطنت‌طلب مدافع «جمهوری» جلوه می‌کند. حزب نظم مدام غرق در «ارتجاع» به نظر می‌رسد و آن هم ارتجاعی که درست مانند ارتجاع پروس علیه جرائد و جمعیت‌ها و غیره متوجه است و باز هم مانند همان ارتجاع پروس به صورت مداخلات پلیسی خشن دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگاهها اعمال می‌گردد. «مونتانی» هم به نوبه ی خود با همان مداومت به دفع این حملات و دفاع از «حقوق ابدی بشر»

یعنی به همان کاری مشغول است که هر حزب به اصطلاح توده‌ای در طول صد و پنجاه سال اخیر کم و بیش انجام داده است. ولی با دقت بیشتر در چگونگی اوضاع و احوال احزاب این جلوه‌ی سطحی که **مبارزه‌ی طبقاتی** و سیمای خاص این دوران را پنهان می‌دارد - ناپدید می‌گردد.

لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها همانطور که گفته شد دو فراکسیون بزرگ حزب نظم را تشکیل می‌دادند. چه رشته‌هایی این دو فراکسیون را به مدعیان سلطنت مورد علاقه‌ی آنها پیوند می‌داد و یکی را از دیگری جدا می‌ساخت؟ آیا به راستی این فقط گل زنبق^۱ و پرچم سه رنگ، خاندان بوربون‌ها و خاندان اورلئان‌ها، رنگ‌آمیزیهای مختلف سلطنت‌طلبی و اصولاً ایمان به سلطنت بود؟ در دوران بوربون‌ها **مالکیت بزرگ ارضی** با کشیشان و چاکران خود، فرمانروا بود و در دوران اورلئان‌ها اشراف مالی، صنایع بزرگ، بازرگانی بزرگ یعنی **سرمایه** با ملتزمین رکاب خود مرکب از وکلای مدافع، پروفیسورها و سخن‌آرایان فرمان می‌راند. سلطنت لژیتمیست چیزی جز مظهر سیاسی تسلط ارثی صاحبان املاک و سلطنت ژوئیه چیزی جز مظهر سیاسی تسلط غاصب نوخاستگان بورژوا نبود. بدینسان آنچه که این فراکسیونها را از هم جدا می‌ساخت به اصطلاح پرنسیب نبود بلکه شرایط هستی مادی یعنی دو نوع مختلف مالکیت، تناقض قدیمی میان شهر و ده، رقابت میان سرمایه و مالکیت بر زمین بود. و اما کیست که منکر شود که در عین حال این دو فراکسیون را خاطرات گذشته، دشمنی‌های خصوصی، بیم‌ها و امیدها، خرافات و پندارها، حب و بغض‌ها، معتقدات، اصول دین و پرنسیب‌ها به این یا آن خاندان سلطنتی پیوند می‌داد. اشکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را روبنای جامعی از انواع احساس‌ها و پندارها و شیوه‌های ویژه‌ی تفکر و جهان‌بینی پوشانده است. مجموع طبقه تمام این روبنا را بر پایه‌ی شرایط مادی خود و مناسبات اجتماعی وابسته به آن ایجاد می‌کند و به آن شکل می‌دهد. فرد جداگانه‌ای که این عوامل را بر حسب سنت و یا از راه تربیت کسب می‌کند ممکن است

۱: «گل زنبق» - نشان پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربون‌ها.

تصور کند که مبانی واقعی و مبدأ فعالیت او همین عوامل هستند. اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها و هر یک از فراکسیونهای آنها می‌کوشیدند خود و دیگران را متقاعد سازند که سبب جدایی آنها دلبستگی آنها به دو خاندان سلطنتی مختلف است، ولی واقعیات سپس نشان داد که بالعکس این تناقض میان منافع آنها بود که اتحاد این دو خاندان سلطنتی را منع می‌کرد. اگر در زندگی عادی میان آنچه که شخص درباره‌ی خود می‌اندیشد و بر زبان می‌راند و آنچه که در واقع هست و بدان عمل می‌کند فرق می‌گذارند در نبردهای تاریخی به طریق اولی باید میان گفتار و ادعاهای احزاب و سرشت واقعی و منافع آنان، میان تصورات آنها درباره‌ی خویش و آنچه که در واقع هستند، فرق گذاشت. اورلئانیست‌ها و لژیتمیست‌ها با دعاوی یکسانی خود را در جمهوری کنار یکدیگر یافتند. اگر هر یک از طرفین در مقابل دیگری برای احیای سلطنت خاندان مورد علاقه‌ی **خویش** می‌کوشید معنایش فقط آن بود که هر یک از **دو فراکسیون بزرگ** که بورژوازی به آنها منقسم می‌گردد یعنی مالکیت بر زمین و سرمایه‌ی مالی برای احیای فرمانروایی خویش و فرمانبرداری طرف دیگر می‌کوشید. اگر ما می‌گوییم دو فراکسیون بورژوازی، بدان علت است که مالکیت بزرگ بر زمین علی‌رغم عشوه‌های فئودالی و نازیدن به اصالت تبار خویش، در اثر تکامل جامعه‌ی جدید سراپا خصلت بورژوایی کسب کرده بود - در انگلستان هم توری‌ها^۱ مدت‌ها خود را شیدای پادشاهی و کلیسا و شیفته‌ی محسنات قانون اساسی قدیم انگلیسی می‌پنداشتند تا اینکه در روز خطر این اعتراف از دهانشان بیرون پرید که آنها فقط شیدای بهره‌ی مالکانه^۲ هستند.

۱: توری (tory) - عنوان حزب سیاسی انگلستان که حزب محافظه‌کار کنونی از آن منشأ می‌گیرد.

۲: بهره‌ی مالکانه: معادل این اصطلاح در اصل آلمانی - die Grundrente، در روسی - земельная рента، در فرانسه - La rente foncière است.

سلطنت‌طلبان مؤتلف در جرائد، در امس و در کلرمونت^۱ و در خارج پارلمان علیه یکدیگر دسیسه می‌کردند. در پشت پرده، لباسهای رسمی قدیمی اورلئانیست‌ها و لژیونیه‌ها را دوباره می‌پوشیدند و مسابقات قدیمی خاص خود را از سر می‌گرفتند. ولی در صحنه‌ی علنی و در نقشهای عمده و دولتی که رل حزب بزرگ پارلمانی را بازی می‌کردند با یک کرنش ساده در برابر خاندانهای سلطنتی مورد علاقه خویش کار را فیصله می‌دادند و احیای سلطنت را *in infinitum*^۲ به تعویق می‌انداختند. آنها کار واقعی خود را به عنوان حزب نظم انجام می‌دادند یعنی با عنوان **اجتماعی**، نه با عنوان سیاسی، به عنوان نمایندگان نظم و نسق بورژوازی، نه به عنوان شوالیه‌های ملتزم رکاب شاهزاده خانم‌های سیاحتگر، به عنوان طبقه‌ی بورژوا در نقطه‌ی مقابل طبقات دیگر، نه به عنوان سلطنت‌طلبان در نقطه‌ی مقابل جمهوریخواهان. ضمناً آنها به عنوان حزب نظم بیش از هر زمان دیگری در گذشته یعنی هم بیش از دوران سلطنت بوربون‌ها و هم بیش از دوران سلطنت ژوئیه بر سایر طبقات اجتماعی تسلط نامحدود و استوار داشتند و این تسلط هم اصولاً فقط در شکل جمهوری پارلمانی میسر بود، زیرا فقط با چنین شکلی بود که دو فراکسیون بزرگ بورژوازی فرانسه می‌توانستند با هم ائتلاف کنند و بدینسان تسلط طبقه‌ی خویش را به جای تسلط یکی از فراکسیونهای ممتاز این طبقه در دستور روز قرار دهند. اگر آنها با وجود این به عنوان حزب نظم نیز به جمهوری دشنام می‌دهند و نفرت خود را از آنان پنهان نمی‌دارند علتش تنها خاطرات دوران سلطنت نیست. گزینه‌ی ذاتی به گوش آنها می‌خواند که اگر چه جمهوری تسلط سیاسی شما را به حد کمال می‌رساند ولی در عین حال موجب تخریب بنیاد اجتماعی آن می‌گردد زیرا حالا شما باید رودرروی طبقات اسارت‌زده بایستید و بدون واسطه یعنی بدون آنکه تاج و تخت را پوشش خود قرار دهید و ملت را با مبارزات فرعی علیه یکدیگر و علیه قدرت سلطنت اغفال کنید پنجه به پنجه

۱: امس (Ems) - یکی از نقاط بیلاقی در آلمان. در اوت سال ۱۸۴۹ کنفرانس لژیونیه‌ها به شرکت دوک شامبور مدعی تاج و تخت فرانسه که عنوان هانری پنجم به خود داده بود در اینجا تشکیل شد. کلرمونت (Claremont) قصری در نزدیکی لندن که پس از فرار لوئی فیلیپ از فرانسه، مقر او بود. امس و کلرمونت مرکز دسائس سلطنت‌طلبان علیه یکدیگر بود.

۲: in infinitum - بی‌نهایت، الی غیرالنهاییه، علی‌الدوام، بی‌اندر پی.

ی آنها بیندازید. همین احساس ناتوانی بود که آنها را وامیداشت در برابر امکان مطلق تسلط طبقاتی خویش بر خود بلرزند و عقب‌نشینی اختیار کنند و به اشکال ناقص‌تر و محدودتر این تسلط که اتفاقاً به همین جهت هم ایمنی بیشتری داشت اکتفا ورزند. در عوض هر بار که سلطنت‌طلبان مؤتلف با مدعی خصم خود یعنی بناپارت تصادم می‌یابند، هر بار که قدرت تامه‌ی پارلمانی خویش را از جانب قوه‌ی مجریه در معرض خطر احساس می‌کنند و بالتیجه مجبور می‌شوند عنوان سیاسی تسلط خود را اعلام دارند، به عنوان **جمهوریخواه** سخن می‌گویند: از تی‌یر اورلئانیست که به مجلس ملی اعلام کرد که جمهوری کمتر از هر چیز موجب جدایی آنهاست گرفته تا بریّه‌ی^۱ لژیتمیست که روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ در حالی که شال سه رنگ به گردن بسته بود، در نقش «تریون» در برابر مردمی که جلوی انجمن شهری بخش ده پاریس گرد آمده بودند به نام جمهوری سخنرانی کرد. اگر چه در این سخنرانی صوت او با انعکاس تمسخرآمیز: هانری پنجم! هانری پنجم! روبرو می‌شود.

در مقابل ائتلاف بورژوازی ائتلافی از خرده بورژواها و کارگران در وجود حزب به اصطلاح **سوسیال دموکرات** تشکیل می‌شود. خرده بورژواها پس از وقایع ژوئیه‌ی ۱۸۴۸ دیدند که با آنها معامله شده، منافع مادی آنها به خطر افتاده و تضمینات دموکراتیکی که می‌بایست موجبات تأمین این منافع را فراهم سازد به وسیله‌ی ضد انقلاب در برابر علامت سؤال قرار داده شده است. به این جهت به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر بیانگر پارلمانی آنها یعنی **مونتانی** که در دوران دیکتاتوری جمهوریخواهان بورژوا کنار زده شده بود، در نیمه‌ی دوم حیات مجلس مؤسسان در پرتو مبارزه با بناپارت و وزیرای سلطنت‌طلب وجهه‌ی از دست رفته را بازیافته بود. مونتانی با رهبران سوسیالیست عقد اتحاد بست. این سازش را در ضیافتهای ماه فوریه‌ی

۱: بریّه _ (Pierre-Antoine Berryer) (۱۷۹۶-۱۸۸۰) - وکیل مدافع و رجل سیاسی فرانسه. در دوران جمهوری دوم نماینده‌ی مجالس مؤسسان و مقننه - لژیتمیست.

سال ۱۸۴۹ جشن گرفتند. برنامه ی مشترک تنظیم شد، کمیته‌های انتخاباتی مشترک تشکیل گردید و **کاندیدهای** مشترک داده شد. برندگی انقلابی از خواسته‌های اجتماعی پرولتاریا گرفته شد و به آن رنگ دموکراتیک زده شد، دعاوی دموکراتیک خرده بورژوازی از قالب صرفاً سیاسی خارج شد و به آن رنگ سوسیالیستی زده شد. **حزب سوسیال دموکرات** بدینسان پدید آمدند. مونتانی جدید که ره‌آورد این سازش بود، اگر چند تن معدود از طبقه ی کارگر را که رل نعلش بازی می کردند و چند سکتاریست سوسیالیست را به حساب نیاوریم، از همان عناصر مونتانی سابق مرکب بود منتها با تعداد بیشتر. مونتانی با گذشت زمان همراه با طبقه‌ای که نمایندگی آن را داشت تغییر چهره داد. خصلت ویژه ی حزب سوسیال دموکرات - آنستکه این حزب تأسیسات دموکراتیک جمهوری را برای برانداختن هر دو افراط یعنی برانداختن سرمایه و کار مزدوری مطالبه نمی‌کنند بلکه برای آن مطالبه می‌کنند که تضاد میان آنها را تخفیف دهد و این تضاد را به هماهنگی بدل سازد. هر قدر هم که برای نیل به این هدف اقدامات گوناگون پیشنهاد شود و هر اندازه که برای پوشش این هدف پندارهای کمتر یا بیشتر انقلابی به کار رود، محتوی آن همان که بود می‌ماند: تجدید بنای جامعه از طریق دموکراتیک ولی تجدید نظر بنا در چارچوب خرده بورژوازی. فقط نباید به این پندار کوتاه‌بینانه دچار شد که گویا خرده بورژوازی بر پایه ی اصولی برای پیشبرد مقاصد طبقاتی خودخواهانه ی خود می‌کوشد. برعکس، او معتقد است که شرایط **خاص** رهایی‌اش در عین حال همان شرایط **عامی** است که نجات جامعه ی معاصر و اجتناب از مبارزه ی طبقاتی فقط در چارچوب آن میسر خواهد بود. و نیز نباید تصور کرد که تمام نمایندگان دموکراسی دکاندار یا مفتون دکانداران هستند. اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می‌توانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت داشته باشند. عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوا بدل می‌سازد این است که مغز آنها نمی‌تواند از حدی که خرده بورژوا در زندگی خود قادر به گذشتن از آن نیست - فراتر رود و بدین‌جهت در زمینه تئوریک به همان مسایل و همان راه حل‌هایی می‌رسند که خرده بورژوا به حکم منافع مادی و موقعیت

اجتماعی خود در زمینه ی پراتیک به آن می‌رسد. به طور کلی رابطه ی **نمایندگان سیاسی و ادبی** یک طبقه با خود طبقه‌ای که نمایندگی آن را دارند نیز بر همین منوال است.

پس از این شرح به خودی خود روشن می‌شود که وقتی مونتانی علیه حزب نظم پیوسته به مبارزه در راه جمهوری و در راه به اصطلاح حقوق بشر مشغول است نه جمهوری و نه بشر هدف نهایی آن نیست، همان گونه که ارتشی را که می‌خواهند خلع سلاح کنند تنها به خاطر حفظ اسلحه ی خود نیست که مقاومت می‌کند و به جنگ می‌پردازد.

حزب نظم بلافاصله پس از گشایش مجلس ملی به اغوای مونتانی پرداخت. بورژوازی حالا ضرورت پایان دادن به کار خرده بورژوازی دموکرات را احساس می‌کرد، همان گونه که یک سال پیش ضرورت پایان دادن به کار پرولتاریای انقلابی را احساس کرده بود. فقط این بار وضع طرف طور دیگری بود. نیروی حزب پرولتاری در خیابان بود، ولی نیروی خرده بورژوازی در خود مجلس ملی. پس می‌بایست آن را از مجلس به دام خیابان کشاند و قبل از آنکه زمان و پیش‌آمدها نیروی پارلمانی آن را مستحکم کند، وادارش ساخت که خود نیروی خود را در هم شکند. مونتانی چشم بسته به این دام افتاد.

طعمه‌ای که مونتانی را به این دام کشاند گلوله‌باران رم توسط نیروهای فرانسوی بود. این گلوله باران اصل پنجم مقدمه ی قانون اساسی را دائر بر منع جمهوری فرانسه از به کار بردن نیروهای فرانسه علیه آزادی ملت دیگر، نقض می‌کرد. علاوه بر آن اصل ۵۴ قانون اساسی قوه ی مجریه را از اعلان جنگ بدون موافقت مجلس ملی منع می‌کرد و مجلس مؤسسان هم در تاریخ ۸ مه به تقبیح اعزام نیرو به رم رأی داده بود. بر این اساس لدرو-رولن در ۱۱ ژوئن ۱۸۴۹ ادعانامه علیه بناپارت و وزیرایش صادر کرد. او از نیشه‌های تی‌یر چنان به غیظ آمده بود که تهدید کرد با تمام قوا و حتی سلاح به دست از قانون اساسی دفاع خواهد کرد. مونتانی چون تن واحد از جا برخاست و دعوت به سلاح را تکرار کرد. روز ۱۲ ژوئن مجلس ملی ادعانامه را رد کرد و مونتانی

مجلس را ترک گفت. حوادث ۱۳ ژوئن بر همگان معلوم است: پخش بیانیه توسط بخشی از حزب مونتانی که در آن بناپارت و وزرایش «محروم از شمول قانون اساسی» اعلام می‌شدند، حرکت واحدهای دموکراتیک گارد ملی در خیابانها که بدون اسلحه آمده بودند و در برخورد با نیروهای شانگاریه متفرق شدند و قس علیهذا. بخشی از حزب مونتانی به خارجه گریخت و بخش دیگر را در بورژوا به دیوان عالی تسلیم کردند و بقیه ی مونتانی را نظامنامه ی مجلس مثل شاگرد مدرسه‌ها تحت نظر خرده‌گیرانه ی رئیس مجلس ملی قرار داد. بار دیگر در پاریس حکومت نظامی اعلام شد و بخش دموکراتیک گارد ملی پاریس منحل گردید. بدینسان نفوذ مونتانی در پارلمان و نیروی خرده بورژوازی در پاریس معدوم شد.

در لیون که حوادث ۱۳ ژوئن موجب قیام خونین کارگران آنجا گردید و نیز در پنج ایالت مجاور دیگر حکومت نظامی اعلام شد. این حکومت نظامی تا لحظه ی حاضر نیز در آنجا به قوت خود باقی است.

اکثریت مونتانی به پیشاهنگ خود خیانت کرد و از امضای بیانیه ی آن امتناع ورزید. جرائد نیز فرار را بر قرار ترجیح دادند و فقط دو روزنامه به خود جرأت دادند و این *pronunciamento*^۱ را منتشر کردند. خرده بورژواها به نمایندگان خود خیانت ورزیدند: نفرات گارد ملی یا غایب بودند و یا اگر در جایی حاضر می‌شدند از ساختن باریکاد جلوگیری می‌کردند. نمایندگان هم خرده بورژوا را فریب دادند. زیرا از متحدین کاذب در ارتش هیچ جا اثری پیدا نشد. سرانجام حزب دموکرات به جای آنکه از پرولتاریا توان بگیرد ناتوانی خود را به آن سرایت داد و آنگاه همان گونه که در تمام اقدامات بزرگ دموکرات‌ها معمول است، پیشوایان برای ارضای خاطر خویش، «مردم» خود را به خیانت متهم کردند و مردم برای ارضای خاطر خویش پیشوایان خود را به فریبگری متهم ساختند.

۱: *pronunciamento* - واژه ی اسپانیولی به معنای «کودتا» و «شورش دار و دسته ی نظامیان».

به ندرت هیچ اقدامی را به اندازه ی یورش آتی مونتانی اینقدر با هیاهو اعلام کرده‌اند و به ندرت حادثه‌ای را می‌توان یافت که آن را مثل پیروزی ناگزیر دموکراسی این چنین با اطمینان و از مدتها پیش با بوق و کرنا اعلام کرده باشند. دموکرات‌ها بی‌شک به نیروی بوق و کرنا که از شدت غوغای آن دیوارهای اریخا^۱ فرو ریخت ایمان دارند. هر بار که آنها با دیوار استبداد روبرو می‌شوند می‌کوشند این معجزه را تقلید کنند. اگر مونتانی می‌خواست در پارلمان پیروزی به دست آورد نمی‌بایست دعوت به سلاح کند. و وقتی در پارلمان دعوت به سلاح کرد نمی‌بایست در خیابان به شیوه ی پارلمانی عمل کند. اگر جداً خیال دموستراسیون مسالمت‌آمیز را داشت، احمقانه بود پیش‌بینی نکند که از دموستراسیون به شیوه ی جنگی استقبال خواهد شد. اگر مبارزه ی واقعی را در نظر داشت عجیب بود که اسلحه‌ای را که برای انجام این مبارزه لازم بود زمین بگذارد. ولی تهدیدهای انقلابی خرده بورژواها و نمایندگان دموکرات آنها چیزی جز تلاش برای ترساندن حریف نیست. وقتی آنها به بن‌بست برمی‌خورند و خود را آنقدر در خطر رسوایی می‌بینند که مجبور می‌شوند به عملی ساختن تهدیدهای خود پردازند - کارشان دو پهلو پیدا می‌کند بدین معنی که بیش از هر چیز از وسایل نیل به هدف احتراز می‌جویند و به جستجوی مستمسک برای مغلوبیت برمی‌خیزند. پیش‌درآمد پرخروشی که آغاز مبارزه را اعلام می‌دارد، همین که کار به خود مبارزه می‌رسد در لندلند عاجزانه محو می‌شود. بازیگران قیافه ی جدی خود را از دست می‌دهند و بازی مانند بادکنک پربادی که سوزنی به آن بزنند فرومی‌نشینند.

هیچ حزبی بیش از حزب دموکرات در مورد وسایل و امکانات خود مبالغه نمی‌کند و چنین ساده‌لوحانه فریب اوضاع را نمی‌خورد. چون بخشی از ارتش به مونتانی رأی داده بود، مونتانی معتقد شده بود که ارتش به سود او شورش خواهد کرد. و اما در چه اوضاع و احوالی؟ در اوضاع و احوالی که از نقطه ی نظر ارتش فقط یک مفهوم

۱: اریخا (اریحا = اریحه = Jéricho - عبری) - نام یکی از شهرهای قدیم فلسطین واقع در ۲۲ کیلومتری اورشلیم (بیت‌المقدس). در یکی از مصب‌های رود اردن. نخستین شهری که قوم بنی‌اسرائیل هنگام ورود به ارض موعود (کنعان) به آن رسید. این شهر با دیوارهای بلند محصور بود. به موجب نصوص تورات سپاهیان یهود هفت روز این شهر را محاصره کردند و روز هفتم در بوق و کرنا دمیدند و همه با هم غریو برآوردند. از شدت بانگ کرنا و غریو سپاهیان دیوارهای اریخا فروریخت.

داشت و آن اینکه انقلابیون جانب سربازان روم را علیه سربازان فرانسوی گرفته‌اند. از سوی دیگر خاطره‌ی روزهای ژوئن ۱۸۴۸ هنوز آنقدر زنده بود که پرولتاریا نمی‌توانست از گارد ملی نفرت عمیق نداشته باشد و پیشوایان انجمن‌های سری نمی‌توانستند نسبت به پیشوایان حزب دموکرات بی‌اعتمادی شدید نداشته باشند. رفع این نقار وجود منافع مشترک بزرگی را که به خطر افتاده باشد ایجاب می‌کرد. نقص فلان اصل تجریدی قانون اساسی نمی‌توانست چنین منافی را به وجود آورد. مگر قانون اساسی به تصدیق خود دموکرات‌ها قبل از آن بارها نقض نشده بود؟ مگر پر وجهه‌ترین روزنامه‌ها قانون اساسی را به عنوان دوز و کلک عناصر ضد انقلابی تکفیر نکرده بودند؟ ولی دموکرات از آنجا که بیانگر خرده بورژوازی یعنی بیانگر طبقه‌ی **سیالی** است که در آن منافع دو طبقه بُرندگی خود را از دست می‌دهد، می‌پندارد که اصولاً مافوق تناقضات طبقاتی قرار دارد. دموکرات‌ها برآنند که علیه آنها طبقه‌ی ممتازی قرار دارد ولی آنها به اتفاق مجموع قشرهای دیگر ملت - **مردم** را تشکیل می‌دهند و آنچه که به دفاع از آن مشغولند **حق مردم** است، آنچه که در آن ذینفعند **منافع** است. به این جهت لزومی نمی‌بینند که در آستان مبارزه‌ی ای که در پیش است به بررسی منافع و مواضع طبقات مختلف بپردازند. لزومی نمی‌بینند که در سنجش وسایل خود خیلی دقت به کار برند. کافی است که علامتی بدهند تا مردم با تمام وسایل بی‌پایان خود به **ستمگران** هجوم برند. ولی اگر معلوم شود که به منافع آنها علاقه‌ای نیست و توانایی آنها ناتوانی آنها است آن وقت گناه آن یا به گردن سفسطه‌گران خبیث است که **مردم یکپارچه** را به انواع اردوهای متخاصم تقسیم می‌کنند، یا ارتش چنان سببیت پیدا کرده بود و چنان جلوی چشمش تاریک شده بود که نمی‌توانست خیر خود را در هدف‌های پاک دموکراسی تشخیص دهد، یا همه چیز به خاطر جزئیات اجراء کار عقیم ماند و یا اینکه یک تصادف پیش‌بینی نشده، این بار نامرادی به بار آورد. به هر تقدیر دموکرات به همان اندازه که هنگام ورود به مبارزه معصوم بوده است از ننگین‌ترین

شکست‌ها هم به همان اندازه پاک و بی‌لکه بیرون می‌آید و آن هم با این اعتقاد جدید که باید پیروز شود و این او و حزب او نیست که باید از نظر سابق خود عدول کند بلکه برعکس اوضاع و احوال باید نضج یابد و به سطح او برسد.

به این جهت نباید منتانی را که عده‌ی نفراتش به عشر رسیده و در هم شکسته و به وسیله‌ی نظامنامه‌ی پارلمانی جدید خوار شده است خیلی بدبخت پنداشت. اگر ۱۳ ژوئن رهبران آن را کنار زد همین روز از طرف دیگر جا را برای استعدادهای بی‌مایه‌ای که وضع جدید مایه‌ی خرسندی خاطرشان بود - باز کرد. چون ناتوانی پارلمانی آنها دیگر جایی برای تردید باقی نمی‌گذاشت، پس آنها حق داشتند فعالیت خود را به انفجارهای خشم‌معنوی و خطابه‌های پر سر و صدا محدود کنند. وقتی حزب نظم آنها را آخرین نمایندگان رسمی انقلاب و مظهر تمام دهشت‌های هرج و مرج جلوه می‌داد، در واقعیت امر آنها باید خیلی پائین تر و حقیرتر از این باشند. ولی وقتی موضوع شکست ۱۳ ژوئن به میان آمد آنها خود را با این بیان عمیق تسکین می‌دادند: اگر کسی جرأت کند و دست به ترکیب حق رأی عمومی بزند، آن وقت! آن وقت ما نشان خواهیم داد که کیستیم

. ' Nous verrons!

و اما در مورد موتانیارهایی که به خارجه گریختند ذکر این نکته کافی است که لدرو-رولن که توانسته بود حزب نیرومند تحت رهبری خود را در ظرف کمتر از دو هفته به نحو جبران‌ناپذیر نابود کند، حالا این رسالت را بر خود شایسته دید که دولت فرانسه را *in partibus*^۲ تشکیل دهد؛ به همان مقیاسی که سطح انقلاب فرود می‌آید و بزرگی‌های رسمی فرانسه‌ی رسمی بیش از پیش خرد و ریز می‌گردید - قامت او در غربت و دور از صحنه‌ی عملیات بزرگ به نظر می‌رسید؛ او می‌توانست نقش مدعی جمهوریخواه را در انتخاباتی که در

۱: خواهیم دید!

۲: رجوع شود به صفحه‌ی ۲۷ زیرنویس شماره‌ی ۴.

سال ۱۸۵۲ در پیش بود، بازی کند؛ گاهگاه برای مردم والاشی^۱ و سایر ملل بخشنامه‌هایی می‌فرستاد و در آن سلاطین مستبد قاره ی اروپا را به مداخله ی خود و متحدین خود تهدید می‌کرد. مگر پرودون کاملاً ذیحق نبود وقتی خطاب به این حضرات گفت "Vous n'êtes que des blageurs"^۲.

روز ۱۳ ژوئن حزب نظم نه فقط نیروی موتتانی را در هم شکست بلکه در عین حال موفق شد که **قانون اساسی را تابع تصمیمات اکثریت مجلس ملی نماید**. مفهومی که این حزب برای جمهوری قایل بود چنین بود: بورژوازی در جمهوری به اشکال پارلمانی حکومت می‌کند بی آنکه این حکومت مثل دوران سلطنت به وسیله ی وتوی قوه ی مجریه یا به وسیله ی حق انحلال مجلس محدود شده باشد. این بود **جمهوری پارلمانی**، بدان سان که تی‌یر آن را تعریف می‌کرد. ولی مگر بورژوازی که روز ۱۳ ژوئن در چهار دیوار پارلمان برای خود قدرت‌نامه تأمین کرد، با طرد وجیه‌المله‌ترین نمایندگان از پارلمان و تضعیف جبران ناپذیر پارلمان در قبال قوه ی مجریه و مردم، به خود پارلمان ضربت در هم شکن وارد ساخت؟ بورژوازی که عده زیادی از نمایندگان را بدون هیچ گونه تشریفات به دادگاه تسلیم کرد با این عمل مصونیت پارلمانی خود را نیز ملغی ساخت. نظامنامه ی موهنی که وی موتتانی را تابع آن نمود، به همان اندازه که تک‌تک نمایندگان مردم را حقیر و خوار کرد، قدر رئیس جمهور را بالا برد. بورژوازی قیام به خاطر دفاع از قانون اساسی را تکفیر کرد و آن را هرج و مرجی که به قصد اضمحلال جامعه انجام می‌گیرد خواند و بدینسان خود را از امکان دعوت به قیام در صورتی که قوه ی مجریه به رغم او در مقام نقض قانون اساسی برآید محروم ساخت. ریشخند تاریخ هم این بود که همان ژنرالی که به دستور بناپارت رم را گلوله‌باران کرده بود و بدینسان مستقیماً شورش هواداران قانون اساسی را در روز ۱۳ ژوئن موجب شده بود - یعنی ژنرال اودینو- روز ۲ دسامبر ۱۸۵۲ توسط

۱: Valachie - یکی از امیرنشین‌های قدیم کنار دانوب که تا سال ۱۹۱۸ با مولداوی کشور رومانی را تشکیل می‌دادند.

۲: «شما لافزنانی بیش نیستید!»

حزب نظم با عجز و لابه و بی هیچ نتیجه به عنوان ژنرال مدافع قانون اساسی در قبال بناپارت به مردم عرضه شد. قهرمان دیگر روز ۱۳ ژوئن یعنی وی پیرا^۱ که در رأس دسته‌های اوباش گارد ملی وابسته به سران سرمایه ی مالی در بنای ادارات روزنامه‌های دموکراتیک بیداد کرده بود و به پاس این بیدادگری از تریبون مجلس ملی مورد تمجید قرار گرفته بود - همین وی پیرا از توطئه ی بناپارت مطلع بود و به میزان زیادی کمک کرد تا مجلس ملی از هر گونه حمایت گارد ملی محروم گردد.

۱۳ ژوئن معنای دیگری هم داشت. مونتانی می‌کوشید بناپارت را تسلیم دادگاه کند. بنابراین شکست مونتانی در حکم پیروزی مستقیم بناپارت و ظفر شخصی او بر دشمنان دموکراتش بود. حزب نظم این پیروزی را به دست آورد و بناپارت کاری برایش نمانده بود جز اینکه آن را به حساب خود بنویسد. و همین کار را هم کرد. روز ۱۴ ژوئن بر دیوارهای پاریس اوراقی پدید آمد که در آن رئیس جمهور گویی برخلاف میل خویش و صرفاً تحت فشار حوادث، از کنج عزلت خود خارج می‌شود و با لحن نیکوکار پارسایی که گمنام مانده است از بهتانهای مخالفان خود می‌نالد و در همان حال که می‌کوشید وجود خود را با امر استقرار نظم یکسان جلوه دهد عملاً امر استقرار نظم را با وجود خود یکسان می‌سازد. وانگهی اگر چه مجلس ملی اعزام نیرو به روم را پس از وقوع واقعه تصویب کرد ولی ابتکار این عمل با بناپارت بود. بناپارت با احیای حکومت حضرت اسمعیل در واتیکان می‌توانست امیدوار باشد که به عنوان ملک داود وارد کاخ توئیلری خواهد شد^۲. او کشیشان را به سوی خود جلب کرد.

۱: Vieyra - سرهنگ ارتش، رئیس ستاد گارد ملی.

۲: داود پادشاه نیمه‌افسانه‌ای قوم بنی‌اسرائیل است (تاریخ حیات: اواخر قرن ۱۱ تا قریب سال ۹۵۰ قبل از میلاد). داود نخست سپاهی بود و سپس دختر شائول پادشاه اسرائیل را به زنی گرفت ولی پس از مدتی در مظان خیانت قرار گرفت و به بیابانهای جنوب فلسطین گریخت. داود پس از کشته شدن شائول، پادشاه یهود اعلام شد و قبایل اسرائیل را متحد کرد و سپس سرزمین کنعان و اورشلیم را به تصرف خود درآورد. داود پادشاه مستبدی بود که برای نخستین بار اتباع خود را واداشت در برابرش به خاک افتند. به موجب قصص انجیل داود در نبرد با غولی به نام جالوت پیروز شد، بدینسان که در حالی که قدش به زانوی غول هم نمی‌رسید، سنگی به پیشانی جالوت پرتاب کرد و او را از پا درآورد. روایات مذهبی یهودی و عیسوی داود را پارسای آرامی جلوه می‌دهد که عبادت خدا را با صوتی جلی به جا می‌آورده است. در روایات اسلامی داود را پیغمبر می‌دانند. تألیف زبور یا مزامیر (Psalmes - کتاب معروف سرودهای مذهبی) به موجب روایات

شورش ۱۳ ژوئن به طوری که دیدیم به حرکت آرام در خیابانها محدود بود و بنابراین پیروزی بر آن، افتخارات نظامی نمی‌توانست در پی داشته باشد. مع‌الوصف در این دوران فقر قهرمان و فقر حوادث، حزب نظم این نبرد بی خون ریزی را به آئوسترلیتس^۱ ثانی بدل نمود. از تریبون مجلس و در جرائد، ارتش را به سان مظهری از توانایی نظم در نقطه‌ی مقابل توده‌های مردم که آنها را مظهری از ناتوانی هرج و مرج جلوه می‌دادند، می‌ستودند و شانگاریه را به عنوان تکیه‌گاه اجتماع تجلیل می‌کردند - فریبی که خود شانگاریه نیز سرانجام بدان باور کرد. ولی واحدهایی از ارتش را که مظنون به نظر می‌رسیدند بی سر و صدا از پاریس خارج کردند، هنگامی را که در انتخابات روحیات شدید دموکراتیک از خود نشان داده بودند از فرانسه به الجزیره تبعید کردند، کله‌های پر شور را از واحدها به گردانهای تأدیب انضباطی تحویل دادند، سرانجام مطبوعات را منظمآ از پادگان‌ها و پادگان‌ها را از جامعه‌ی غیر نظامی جدا کردند.

در اینجا ما به نقطه‌ی ضعف قطعی تاریخ گارد ملی فرانسه می‌رسیم. در سال ۱۸۳۰ گارد ملی به سقوط سلسله‌ی بوربون‌ها تحقق بخشید. در دوران لوئی فیلیپ هر وقت که گارد ملی با ارتش همگام عمل می‌کرد هر شورشی به شکست می‌انجامد. در روزهای فوریه‌ی ۱۸۴۸ که گارد ملی در قبال قیام روش غیر فعال و در قبال لوئی فیلیپ روش دوپهلو اتخاذ کرد، لوئی فیلیپ خود را بر باد رفته شمرد و بر باد هم رفت. بدینسان اعتقاد راسخی پدید آمد که انقلاب **بدون** گارد ملی نمی‌تواند پیروز شود و ارتش **علیه** گارد ملی نمی‌تواند پیروزی به دست آورد. چنین بود تصور خرافی ارتش درباره‌ی قدرت مطلقه‌ی بورژوازی. در روزهای ژوئن ۱۸۴۸ که تمام گارد ملی به اتفاق واحدهای عملیاتی ارتش قیام را سرکوب کرد، این تصور خرافی تثبیت شد. با

یهودی و مسیحی به داود نسبت داده می‌شود و حال آنکه هیچ مدرک تاریخی برای اثبات آن وجود ندارد. به موجب قصص انجیل داود با تأیید اسمعیل نبی پسر ابراهیم خلیل به تخت سلطنت جلوس کرد.

در این عبارت اشاره‌ی مارکس به نقشه‌ی بناپارت است که امیدوار بود تاج سلطنت فرانسه را با دست پی نهم پاپ روم بر سر نهد (پی نهم در جنبش توده‌ای سال ۱۸۴۸ از رم گریخته بود و در ۲ ژوئن ۱۸۴۹ پس از آنکه سپاه اعزامی فرانسه رم را تصرف کرد به کمک این سپاه به رم بازگشت).

۱: *Austerlitz* - (این شهر اکنون اسلاواکف نامیده می‌شود و در چکسلواکی واقع است) - ناپلئون روز ۲ دسامبر ۱۸۰۵ در حوالی این شهر به پیروزی بزرگی بر ارتش‌های روسیه و اتریش نائل آمد.

انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری از اهمیت گارد ملی به سبب تمرکز فرماندهی گارد ملی و فرماندهی لشکر اول ارتش در دست شانگاریه که خلاف صریح قانون اساسی بود- کاسته شد.

همان طور که فرماندهی گارد ملی در این هنگام ابواب جمعی فرماندهی کل ارتش به نظر می‌رسید، خود گارد ملی نیز چیزی جز زائده‌ی واحدهای ارتش نمی‌نمود. سرانجام روز ۱۳ ژوئن گارد ملی در هم شکسته شد و آن هم نه فقط بدان سبب که از این روز به بعد آن را به تدریج در اطراف و اکناف فرانسه واحد به واحد منحل کردند تا از آن تکه و پاره‌هایی بیش باقی نماند. دمونستراسیون ۱۳ ژوئن در درجه‌ی اول دمونستراسیون بخش دموکراتیک گارد ملی بود. اگر چه گارد ملی نه اسلحه بلکه فقط اونیفورم خود را در مقابل ارتش قرار داده بود ولی طلسم در همین اونیفورم نهفته بود. ارتش مطمئن شد که این اونیفورم هم مثل هر اونیفورم دیگر، کهنه‌ی پشمینه‌ای بیش نیست. سحر باطل شد. در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ بورژوازی و خرده بورژوازی در وجود گارد ملی با ارتش علیه پرولتاریا متحد بودند. ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ بورژوازی، گارد ملی وابسته به خرده بورژوازی را به کمک ارتش پراکنده ساخت و روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ گارد ملی وابسته به بورژوازی هم دیگر وجود نداشت و بناپارت که سپس فرمان انحلال آن را صادر کرد تنها عمل انجام شده را تصریح کرد. بدین طریق بورژوازی خود، آخرین سلاحی را که علیه ارتش در دست داشت شکست، و حال آنکه این سلاح را می‌بایست همان زمانی بشکند که خرده بورژوازی دیگر به عنوان زیردست مطیع پشت سرش نبود و به عنوان عصیانگر علیه او قیام کرده بود. وانگهی بورژوازی مجبور بود تمام وسایلی را که برای دفاع در قبال خودکامگی در اختیار داشت، همین که خود خودکامه شد، به دست خویش در هم شکند.

در این میان حزب نظم احراز مجدد قدرت را - که در سال ۱۸۴۸ گویی فقط برای آن از دست رفته بود که در سال ۱۸۴۹ دوباره فارغ از هر گونه مانع و رادعی به دست آید - با دشنامگویی به جمهوری و قانون اساسی و لعنت فرستادن به تمام انقلابهای گذشته و حال و آینده و از جمله انقلابی که توسط رهبران خودش انجام

گرفته بود و سرانجام با صدور قوانینی که به جراند دهان‌بند می‌زد و آزادی اتحاد و اجتماع را پایمال می‌ساخت و حکومت نظامی را به عنوان یک مؤسسه ی طبیعی و عادی تثبیت می‌کرد - جشن می‌گرفت. سپس مجلس ملی جلسات خود را از نیمه ی اوت تا نیمه ی اکتبر تعطیل کرد و برای دوران غیبت خود یک کمیسیون دائمی تعیین کرد. طی این تعطیلات لژیون‌های با امس، اورلئانیست‌ها با کلرمونت، بناپارت به وسیله ی سفرهایی که با تشریفات شاهانه انجام می‌گرفت و انجمن‌های شهرداری استان‌ها به وسیله ی جلسات مشاوره‌ای که برای تجدید نظر در قانون اساسی تشکیل می‌دادند، به دسیسه‌بازی مشغول بودند. این وقایع در دوران تعطیلات ادواری مجلس ملی همواره تکرار می‌شود و من فقط وقتی به آنها خواهم پرداخت که جنبه ی حادثه به خود می‌گیرند. در اینجا فقط ذکر این نکته را لازم می‌دانم که مجلس ملی بی‌سیاستی کرد که طی یک فاصله ی زمانی طولانی از صحنه غایب شد و در همان حال که حزب نظم با تجزیه ی خود به اجزاء اولیه ی سلطنت طلبش و با تمایلات حریصانه و متناقض هر یک از این اجزاء در زمینه ی چگونگی احیای سلطنت خود را رسوای عام کرده بود- در رأس جمهوری تنها **یک** هیکل، ولو هیکل رقت‌آور لوئی بناپارت را باقی گذاشت. هر بار که طی این تعطیلات غوغای گوشخراش **پارلمان** خاموش می‌شد و جسم آن در وجود ملت مستحیل می‌گشت، روشن می‌شد که این جمهوری برای تکمیل سیمای واقعی خویش فقط یک چیز کم دارد و آنهم این است که تعطیلات پارلمانی را دائمی کند و شعار ^۱ Liberté, égalité, fraternité خود را با شعار غیر دوپهلوی ^۲ Infanterie, Cavalerie, Artillerie تعویض کند.

۱: آزادی، برابری، برادری.

۲: پیاده، سوار، توپخانه.

۴

در نیمه ی اکتبر سال ۱۸۴۹ مجلس ملی دوباره تشکیل جلسه داد. روز اول نوامبر بناپارت مجلس را با پیامی درباره ی برکناری کابینه ی بارو- فالو و تشکیل کابینه ی جدید هاج و واج ساخت. هیچ نوکری را با چنین خواری و بی‌اعتنایی از خدمت جواب نمی‌کنند که بناپارت وزرای خود را جواب کرد. اردنگ‌هایی که برای مجلس ملی در نظر گرفته شده بود عجالتاً نصیب بارو و شرکاء شد.

کابینه ی بارو به طوری که دیدیم از لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها ترکیب می‌شد و کابینه ی حزب نظم بود. بناپارت به چنین کابینه‌ای نیاز داشت تا مجلس ملی جمهوریخواه را منحل کند و اعزام نیرو علیه روم را عملی سازد و نیروی حزب دموکرات را در هم شکند. آن زمان چنین به نظر می‌رسید که او در سایه ی این کابینه قرار گرفته، قدرت دولتی را به حزب نظم واگذار کرده و نقاب محقری که سردبیران جرائد دوران لوئی فیلیپ به چهره داشتند یعنی نقاب *homme de paille*^۱ به صورت زده است. حالا او این نقاب را که دیگر از حجاب نازکی که در زیر آن می‌توانست چهره ی خود را بپوشاند به نقاب آهنینی بدل شده بود که نمی‌گذاشت چهره ی خاص خود را نشان دهد - به دور انداخت. بناپارت کابینه ی بارو را سر کار آورد تا مجلس ملی جمهوریخواه را به نام حزب نظم در هم شکند و این کابینه را برکنار ساخت تا نام خود را مستقل از مجلس ملی حزب نظم اعلام کند.

در زمینه ی بهانه‌های مقبول برای این کار برکناری کمبود وجود نداشت. کابینه بارو حتی به آداب نزاکت نیز که می‌بایست در حق رئیس جمهوری به عنوان قدرتی در کنار مجلس ملی مراعات گردد بی‌اعتنا بود. در

۱: *homme de paille* - هیچ‌کاره، لولو سر خرمن، شخصی که از نامش به جای شخص دیگر برای انجام کارها یا معاملات استفاده می‌شود.

ایام تعطیل پارلمان بناپارت نامه‌ای خطاب به ادگارنی^۱ انتشار داد که در آن به نظر می‌رسید عمل غیر لیبرال پاپ را ملامت می‌کند، همان طور که به رغم مجلس مؤسسان نامه‌ای انتشار داده بود که در آن اودینو را به مناسبت حمله به جمهوری رم تمجید می‌کرد. ضمناً وقتی مجلس مؤسسان بودجه ی نیروی اعزامی به رم را تصویب کرد ویکتور هوگو^۲ با تظاهر به لیبرالیسم این نامه را به بحث گذاشت. ولی حزب نظم این بحث را در میان فریادهای تحقیرآمیز و حاکی از بی‌باوری به اینکه گویا حرکات بناپارت می‌تواند کمترین اهمیت سیاسی داشته باشد - خاموش ساخت. هیچ یک از وزراء در آن هنگام دستکشی را که به سوی بناپارت پرتاب شده بود برنداشت. در مورد دیگری بارو به خود اجازه داد از تریبون مجلس با هیجان میان‌تهی مشهور خود درباره ی «دسائس پلید»ی که به گفته ی او رشته‌اش به نزدیکترین اطرافیان رئیس جمهور می‌رسید سخنان خشم‌آگین بر زبان راند. سرانجام همین کابینه‌ای که از مجلس ملی برای دوشس دورلثان مستمری بیوگی دریافت کرده بود از طرح هرگونه پیشنهادی درباره ی افزایش حقوق رئیس جمهور امتناع می‌کرد و اما در وجود بناپارت - دو شخصیت یعنی مدعی تاج و تخت امپراتوری و ماجراجوی کیسه‌تهی، چنان محکم با هم جوش خورده بودند که فکر بلند او درباره ی اینکه رسالت احیای امپراتوری را به عهده دارد همواره با فکر بلند دیگری درباره ی اینکه مردم فرانسه رسالت پرداخت قروض او را به عهده دارند تکمیل می‌شد.

کابینه بارو - فالو اولین و آخرین **کابینه ی پارلمانی** بود که بناپارت به عرصه ی وجود آورد. به این جهت برکنار ساختن آن یک چرخش قطعی است. با رفتن این کابینه حزب نظم تکیه‌گاه لازم برای حفظ رژیم پارلمانی یعنی رهبری قوه ی مجریه را برای همیشه از دست داد. به خودی خود روشن است که در کشوری چون فرانسه که قوه ی مجریه ی آن بیش از نیم میلیون کارمند در اختیار خود دارد و بالنتیجه همواره منافع و

۱: ادگارنی (Edgar Ney) - (۱۸۱۲-۱۸۸۲) - افسر ارتش، بناپارتنیست، آجودان رئیس جمهور لویی بناپارت، در سالهای ۱۸۵۰-۱۸۵۱ نماینده ی مجلس مقننه.

۲: ویکتور هوگو - نویسنده ی کبیر فرانسه (۱۸۰۲-۱۸۸۵) - در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجلس مؤسسان و مجلس مقننه بود.

هستی توده ی عظیمی را در قید وابستگی بی چون و چرای خود نگاه می‌دارد، در کشوری که دولت، جامعه را – از بزرگترین تجلیات حیات آن گرفته تا کوچکترین مظاهر حیات آن، از عامترین صور زندگی گرفته تا زندگی خصوصی آحاد افراد – در چنگ خود، در کنترل خود، تحت رهبری و مراقبت و قیومت خود دارد، در کشوری که این پیکر انگل در نتیجه ی مرکزیت خارق‌العاده چنان همه جا حاضر و بر همه چیز آگاه است و چنان قدرت تحرک و سرعت خاصی کسب کرده است که فقط با عدم استقلال ناشی از درماندگی و با در هم برهمی و فروپاشیدگی پیکر واقعی جامعه تطابق دارد – کاملاً مفهومی است که در چنین کشوری مجلس ملی با از دست دادن حق توزیع مقامات وزارت، چنانچه در عین حال دستگاه حکومتی را ساده نکند و تا آنجا که ممکن است از ارتش کارمندان نگاهد و سرانجام به جامعه و افکار عمومی اجازه ندهد ارگانهای خاص خود را مستقل از قدرت دولتی به وجود آورند، – هر گونه نفوذ واقعی را از دست خواهد داد. ولی **نفع مادی** بورژوازی فرانسه با حفظ این ماشین دولتی وسیع و پرشاخه محکمترین پیوند را دارد. بورژوازی مازاد نفوس خود را در اینجا می‌گنجانند و آنچه را که نتوانسته بود به صورت سود^۱، بهره ی سرمایه^۲، بهره ی مالکانه^۳، و حق‌الزحمه^۴ به جیب بزند به صورت مواجب دولتی تکمیل می‌کند. از سوی دیگر **نفع سیاسی** بورژوازی او را وامی‌داشت روز به روز بر شدت تضییقات بیفزاید یعنی وسایل و کارکنان دستگاه قدرت دولتی را پیوسته افزایش دهد و در عین حال با افکار عمومی مدام بجنگد و ارگانهای مستقل جنباننده ی جامعه را، به علت بی‌اعتمادی خود به آنها، هر جا

۱: سود – در اصل آلمانی: der Profit، در متن روسی: прибыль، در متن فرانسه: Le Profit. (درآمدی که سرمایه‌داران از محل ارزش اضافی به دست می‌آورند)

۲: بهره ی سرمایه – در اصل آلمانی: der Zins، در متن روسی: процент، در متن فرانسه: L'intérêt. (درآمدی که بابت سرمایه ی پولی که به وام داده می‌شود دریافت می‌شود)

۳: بهره ی مالکانه – در اصل آلمانی: die Rente، در متن روسی: рента، در متن فرانسه: La rente. (درآمدی از منبع ارزش اضافی که صاحب زمین دریافت می‌دارد)

۴: حق الزحمه – در اصل آلمانی: die Honorar، در متن روسی: гонорар، در متن فرانسه: L'honoraire. (پاداشی که مستقل از حقوق به کارهای آزاد برخی از صاحبان مشاغل فکری تعلق می‌گیرد)

نتوانسته باشد به کلی نابود کند- معیوب نماید و فلج سازد. بدینسان وضع طبقاتی بورژوازی فرانسه او را وامی‌داشت از یک سو شرایط هستی هر قدرت پارلمانی و بالنتیجه قدرت پارلمانی خود را براندازد و از سوی دیگر قوه ی مجریه ی خصم خود را به نیروی دفع‌ناپذیر بدل نماید.

کابینه ی جدید کابینه ی دُپول^۱ نامیده می‌شد. نه بدان معنی که ژنرال دپول مقام نخست وزیری به دست آورده بود. بناپارت با برکناری بارو در واقع این مقام را ملغی کرد - مقامی که قدر قانونی رئیس جمهوری را عملاً به هیچ می‌رساند و او را به وضع یک پادشاه مشروطه ولی پادشاه مشروطه بی تخت و تاج، بدون عصای سلطنت و شمشیر، بدون امتیاز عدم مسئولیت، بدون برخورداری مادام‌العمر از مقام شخص اول مملکت و از همه بدتر بدون بودجه ی شخصی پادشاهی^۲ محکوم می‌ساخت. در کابینه ی دپول فقط یک نفر با عنوان پارلمانی شرکت داشت و آن فولد یهودی^۳ یکی از بدنام‌ترین سران سرمایه ی مالی بود. وزارت دارایی نصیب او شد. کافی است نظری به بولتن‌های نرخ بورس پاریس بیاندازیم تا ببینیم چگونه اوراق بهادار فرانسه از روز اول نوامبر ۱۸۴۹ همراه با ترقی و تنزل سهام بناپارت ترقی و تنزل می‌کنند. وقتی بناپارت بدین طریق در بورس برای خود متحدینی پیدا کرد با گماشتن کارلیه^۴ به ریاست شهربانی پاریس در عین حال شهربانی را هم به تصرف خود در آورد.

ولی عواقب تعویض کابینه فقط با گذشت زمان می‌توانست بروز کند. بناپارت قبل از هر کار فقط یک گام به پیش گذاشت تا با وضوح بیشتری به عقب رانده شود. از پی پیام آمرانه ی او اعلام بسیار چاکرانه ی اطاعت از مجلس ملی فرارسید. هر بار که وزراء تلاش خائفانه‌ای به عمل می‌آوردند تا هوی و هوس‌های او را به

۱: d'Hauptoul (۱۷۸۹-۱۸۶۵) - ژنرال فرانسوی، لژیونیه و سپس بناپارتنیست. در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۵۱ نماینده ی مجلس مقننه، در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۵۰ وزیر جنگ.

۲: بودجه ی شخصی پادشاهی - Liste civile - حقوقی که برای مخارج شخصی پادشاه در رژیم مشروطه ی اروپایی مقرر می‌گردد.

۳: Achille Fould (۱۸۰۰-۱۸۶۷) - بانکدار و رجل سیاسی، اورلئانیست و سپس بناپارتنیست، در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۶۷ بارها وزیر دارایی بود.

۴: Pierre Carlier (۱۷۹۹-۱۸۵۸) - رئیس شهربانی پاریس در سالهای ۱۸۴۹ - ۱۸۵۱ بناپارتنیست.

صورت لوایح قانونی مطرح کنند، به نظر می‌رسید که از روی کراهت و صرفاً به حکم موقعیت خود دستورهای مضحکی را که از پیش به عقیم ماندن آنها مطمئن بودند، انجام می‌دهند. هر بار که بناپارت در پشت سر وزراء نیات خود را لو می‌داد و از “idées napoléoniennes”^۱ خود دم می‌زد وزرای خود او از تریبون مجلس گفته‌های او را تکذیب می‌کردند. گویی تمایلات حریصانه‌ی او برای غصب قدرت فقط بدان جهت ابراز می‌شد که نیشخند شادی مخالفان او دائمی بماند. او قیافه‌ی نابغه‌ی ناشناخته‌ای به خود می‌گرفت که در نظر همه‌ی عالم، ساده‌لوح جلوه می‌کرد. بناپارت هیچگاه مثل این دوران این قدر مورد تحقیر عمیق قاطبه‌ی طبقات نبود. تسلط بورژوازی هیچگاه بی‌چون‌وچراتر از این نبود و بورژوازی هیچگاه نشانه‌های تسلط خود را با چنین نخوتی به رخ نکشیده بود.

من در اینجا به نگارش تاریخ فعالیت قانونگذاری بورژوازی که در این دوران به صدور دو قانون خلاصه می‌شود نخواهم پرداخت. این دو قانون عبارتند از قانون احیای مالیات بر شراب^۲ و قانون تعلیمات که بی‌ایمانی^۳ را منع می‌کرد. بورژوازی که خوردن شراب را بر فرانسویان دشوار می‌ساخت در عوض با سخای بیشتری آب زندگی پارسایی به آنها پیشکش می‌کرد. بورژوازی که با وضع قانون مالیات بر شراب مصونیت سیستم کهنه‌ی مالیاتی منفور را اعلام می‌داشت در عین حال می‌کوشید به کمک قانون تعلیمات حالت روحی سابق توده‌ها را که تحمل این سیستم را برای آنها میسر می‌ساخت، حفظ کند. تعجب می‌کنند که چگونه اورلئانیست‌ها و

۱: “idées napoléoniennes” – «اندیشه‌های ناپلئونی» – اشاره به کتاب لویی بناپارت است که در سال ۱۸۳۹ در پاریس انتشار یافت.

(Napoléon Louis Bonaparte. “Des idées Napoléonnes”. Paris, 1839)

۲: مالیات بر شراب طبق تصمیم مجلس مؤسسان قرار بود از اول ژانویه‌ی ۱۸۵۰ ملغی شود ولی ۱۰ روز پیش از این تاریخ یعنی در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ مجلس مقننه آن را احیا کرد.

۳: به موجب قانون موقت مصوب ۱۳ دسامبر ۱۸۴۹ به تمام رؤسای شهربانی‌ها برای مدت شش ماه اختیار داده شد که هر معلمی را که خود را از لحاظ معتقدات و شیوه‌ی تدریس شایسته نشان ندهد جبراً از کار برکنار سازند. قانون تعلیمات که آن را هم فالو به مجلس آورده بود در ۱۵ مارس ۱۸۴۹ به تصویب رسیده بود. این قانون مراعات اصول مسیحیت را به وزارت آموزش و پرورش تکلیف می‌کرد.

بورژواهای لیبرال - این حواریون مسلک ولتر و فلسفه ی التقاطی^۱ به رهبری معنوی دشمنان دیرین خود یعنی ژرژوئیت‌ها به روح فرانسوی اعتماد می‌کنند. ولی هم اورلئانیست‌ها و هم لژیونیمست‌ها علی‌رغم تمام اختلاف نظرهای خود بر سر مدعی تاج و تخت، به این نکته پی می‌برند که تسلط مشترک آنها در آمیختگی وسایل ستمگری هر دو دوران را ایجاد می‌کرد و وسایل اسارت دوران سلطنت ژوئیه می‌بایست با وسایل اسارت دوران سلطنت بوربون‌ها تکمیل و تقویت گردد.

دهقانان که تمام امیدهایشان به یأس بدل شده بود و بیش از هر زمان از یک سو از نرخ نازل غله و از سوی دیگر از سنگینی روزافزون بار مالیات‌ها و وام رهنی رنج می‌بردند در ایالات به جنب و جوش آمدند. در پاسخ آنها معلمین مدارس را که می‌بایست از کشیشان اطاعات کنند و بخشداران را که می‌بایست از رؤسای شهربانی اطاعت کنند، به جان آنها انداختند و سرانجام سیستم جاسوسی را برقرار کردند که همه مجبور به اطاعت از آن بودند. در پاریس و در شهرهای بزرگ، ارتجاع سیمای دوران خود را دارد و بیش از آنکه سرکوب کند به مقابله برمی‌انگیزد. در دهات این ارتجاع پست، رذل، خرده بین، رنج‌افزا، آزارگر و به یک سخن - ژاندارم می‌شود. روشن است که دوران سه ساله ی رژیم ژاندارم که دعای خیر رژیم کشیش بدرقه‌اش بود - چه اندازه می‌بایست موجب انحطاط اخلاق توده‌های ناپخته گردد.

حزب نظم هر قدر هم که از تریبون مجلس ملی علیه اقلیت شور و هیجان نشان می‌داد و سخن‌آرایی می‌کرد نطقش همانند نطق مؤمن مسیحی که سخنش باید به «بله-بله و نه-نه» محدود باشد - یک هجایی باقی می‌ماند. یک هجایی - خواه از تریبون و خواه در جرائد، بی‌نمک، به سان معمایی که جوابش از پیش آشکار است. درباره ی هر مطلبی که سخن می‌رفت - اعم از حق دادن عریضه یا مالیات بر شراب، آزادی

۱: فلسفه ی التقاطی (فلسفه ی اکلکتیک) - فلسفه‌ای که ملغمه‌ای است از اصول و نظریات ناهمگون و غالباً متناقض با یکدیگر. به طور کلی در این فلسفه نظریات ماتریالیستی با نظریات ایده‌آلیستی قاطی است.

مطبوعات یا بازرگانی آزاد، باشگاهها یا سازمان شهرداری، حمایت از آزادی فردی یا تنظیم بودجه ی دولت - همیشه یک شعار تکرار می‌شد، موضوع همیشه همان باقی می‌ماند، رأی محکومیت همیشه حاضر و همواره عبارت بود از: «سوسیالیسم!». حتی لیبرالیسم بورژوازی، آموزش و پرورش بورژوازی، و رفرم مالی بورژوازی - سوسیالیسم اعلام می‌شد. احداث راه‌آهن در جایی که کانال وجود داشت، دفاع با چوب و چماق در قبال مهاجم با شمشیر - سوسیالیسم شمرده می‌شد.

این فقط یک شیوه ی بیان، مد و تاکتیک مبارزه ی حزبی نبود. بورژوازی به درستی درک می‌کرد که نوک تیز تمام سلاحهایی که علیه فئودالیسم ساخته بود به سوی سینه ی خود او برگشته است، تمام وسایلی که برای تعلیم و تربیت فراهم آورده علیه تمدن او قیام کرده است و تمام خدایانی که آفریده، از او روی برتافته‌اند. او می‌فهمید که تمام آزادیهای به اصطلاح مدنی و ارگانه‌های مترقی به **تسلط طبقاتی** او - هم از طرف قاعده ی اجتماعی و هم از طرف رأس سیاسی آن، حمله‌ور شده و آن را مورد تهدید قرار داده و بالنتیجه **«سوسیالیستی»** شده‌اند. بورژوازی در این تهدید و در این حمله به درستی راز سوسیالیسم را نهان می‌دید و بدینسان قضاوتش درباره ی مفهوم و چگونگی گرایش سوسیالیسم صحیحتر از قضاوتی بود که خود به اصطلاح سوسیالیسم درباره ی خویش داشت و به همین جهت هم نمی‌توانست بفهمد چرا بورژوازی با چنین عناد از او روی برمی‌تابد - خواه هنگامی که این سوسیالیسم به نوحه‌سرایی احساساتی درباره ی مصائب جامعه ی بشری می‌پردازد یا مسیحی‌وار فرارسیدن عهد سلطنت هزار ساله و عصر عواطف برادری همگانی را اعلام می‌دارد و خواه هنگامی که انسان‌دوستانه درباره ی روح، تعلیم و تربیت و آزادی یاره می‌بافد یا آیین‌پرستانه سیستم آشتی و رفاه عموم طبقات را ابداع می‌کند. ولی آنچه را که بورژوازی درک نمی‌کرد این نتیجه ی منطقی بود که **رژیم پارلمانی خاص او و تسلط سیاسی او نیز به طور کلی باید به عنوان یک پدیده**

ی سوسیالیستی مورد محکومیت عام قرار گیرد. تا زمانی که تسلط طبقه ی بورژوازی به کمال خود نرسیده بود و بیان سیاسی خالص خود را پیدا نکرده بود، تناقض میان او و سایر طبقات نیز نمی توانست به شکل خالص خود بروز کند و آنجا هم که بروز می کرد نمی توانست چرخش خطرناکی از کار درآید که در آن هر مبارزه ای علیه قدرت دولتی به مبارزه علیه سرمایه بدل می گردد. وقتی بورژوازی در هر تجلی حیات اجتماعی خطری متوجه «آرامش» می دید، چگونه می توانست خواستار آن باشد که **رژیم فاقد آرامش** یعنی رژیم خاص خویش، **رژیم پارلمانی**، رژیمی را که به گفته ی یکی از سخنرانان بوژوازی در مبارزه و از طریق مبارزه زندگی می کند، در رأس جامعه نگاه دارد؟ رژیم پارلمانی که حیاتش در مباحثه می گذرد چگونه می تواند مباحثه را منع کند؟ هر نفع و هر اقدام اجتماعی در اینجا به یک اندیشه ی عمومی بدل می گردد و به عنوان یک اندیشه مورد بررسی قرار می گیرد- در چنین شرایطی چگونه ممکن است یک نفع با یک اقدام مافوق تفکر قرار گیرد و به عنوان اصول دین تحمیل گردد. مبارزه ی لفظی از تریبون مجلس مبارزه ای را از طرف روزنامه نگاران مودی برمی انگیزد، باشگاه مباحثه ی پارلمان الزاماً به وسیله ی باشگاههای مباحثه ی سالن ها و میکده ها تکمیل می شود، نمایندگان که مدام از نظر مردم استمداد می طلبند، بدینسان به آنها حق می دهند نظر واقعی خود را در عریضه های خود بیان دارند. رژیم پارلمانی همه چیز را به تصمیم اکثریت واگذار می کند - با این وصف اکثریت عظیم خارج پارلمان چرا نخواهد تصمیم خود را اعلام دارد؟ وقتی شما در قله ی دولت ساز می زنید چگونه تعجب می کنید وقتی می بینید در پایین می رقصند؟

بدینسان بورژوازی آنچه را که در گذشته به عنوان «**لیبرالیسم**» تجلیل می کرد حالا به عنوان «**سوسیالیسم**» تکفیر می کند و با این عمل معترف می شود که: منافع خاص او به وی حکم می کند خود را از

خطر اداره ی امور خود به دست خویش^۱ خلاصی دهد، برای اعاده ی آرامش در کشور باید قبل از هر چیز در پارلمان بورژوازی او آرامش برقرار شود، برای حفظ تمامیت قدرت اجتماعی او باید قدرت سیاسی او در هم شکسته شود، بورژواها فقط به این شرط می‌توانند به استثمار طبقات دیگر ادامه دهند و از مواهب مالکیت، خانواده، مذهب و نظم بی دغدغه بهره‌مند باشند که طبقه ی آنها در کنار سایر طبقات به یکسان به ناچیزی سیاسی محکوم گردد، برای نجات کیسه ی او باید تاج از سر او برداشته شود و شمشیری که از او دفاع می‌کند باید نظیر شمشیر داموکلس^۲ بالای سرش آویخته شود.

مجلس ملی در زمینه ی تأمین منافع عمومی بورژوازی به اندازه‌ای بی‌ثمر بود که مثلاً مذاکرات مربوط به احداث راه‌آهن میان پاریس و آوینیون^۳ که زمستان سال ۱۸۵۰ آغاز شده بود در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ هنوز به پایان نرسیده بود. هر جا که این مجلس ستمگرانه و ارتجاعی عمل نمی‌کرد به نحو درمان‌ناپذیر نازا از کار درمی‌آمد. در حالی که کابینه ی بناپارت، هم به ابتکار وضع قوانینی با روح حزب نظم دست زده بود و هم در چگونگی اجرا و شیوه ی به کار بستن این قوانین شدت عمل را از حد گذرانده بود، بناپارت می‌کوشید با طرح پیشنهادهای سخیف بچگانه کسب وجهه کند و ضدیت خود را در قبال مجلس ملی تصریح نماید و بفهماند که نیت مستوری دارد که فقط اوضاع و احوال عجالتاً مانع از آن است که دفائن نهان آن را بر مردم فرانسه بگشاید. از آن جمله است پیشنهاد افزایش حقوق درجه‌داران ارتش به میزان چهار «سو»^۴ در روز و پیشنهاد تأسیس «بانک استقراضی بر بنیاد شرف» برای کارگران. هدیه ی پولی و وام دورنمایی بود که بناپارت امیدوار بود با ایجاد آن توده‌ها را به سوی خود بکشاند. هدیه کردن و قرض دادن - چنین است تمام بصیرت مالی

۱: در متن: Selbstregieren - برای این واژه می‌توان معادل «خودگردانی» را نیز به کار برد.

۲: داموکلس (Damoclès) یکی از درباریان دنیس اول (Denys)، جبار سیراکوس (۴۰۶-۳۶۷ قبل از میلاد). دنیس برای آنکه ناستواری شادی و خوشبختی را نشان دهد شبی داموکلس را به بزم باشکوهی دعوت کرد و بر بالای جایگاه او شمشیر سنگینی که به موی دم اسب بسته بود آویخت. در تمام مدت بزم که با پایکوبی رفاضان همراه بود همواره بیم آن می‌رفت که شمشیر از مو کنده شود و بر فرق داموکلس فرود آید.

۳: Avignon

۴: sous _ هر سو یک صدم فرانک است.

لومپن پرولتاریا - اعم از اعیان یا عوام آن. فنرهایی که بناپارت می توانست به حرکت وادارد به همین‌ها منحصر بود. هیچ مدعی هیچگاه چنین مبتذل از ابتدال توده‌ها سوءاستفاده نکرده است.

مجلس ملی بارها از این تلاش‌های مسلم که به قصد کسب وجهه به حساب وی صورت می‌گرفت، به خشم آمد - به خصوص که خطر روزافزونی وجود داشت که این ماجراجو از آنجا که در زیر ضربات تازیانه‌های قرض قرار داشت و نیز از آنجا که هیچ‌گونه وجهه‌ای کسب نکرده بود که حفظ آن او را به خویشتن‌داری وادارد - به ماجرای بی‌پروا دست بزند. اختلافات میان حزب نظم و رئیس جمهور داشت جنبه ی تهدیدآمیز به خود

می‌گرفت که حادثه‌ای ناگهانی دوباره او را نادم به آغوش حزب نظم افکند. منظور ما **انتخابات تکمیلی ۱۰ مارس ۱۸۵۰ است**. این انتخابات برای پر کردن جای نمایندگانی که پس از ۱۳ ژوئن به زندان افتاده یا نفی بلد شده بودند انجام گرفت. پاریس فقط نامزدهای حزب سوسیال دموکرات را انتخاب کرد و حتی بزرگترین تعداد آراء را به دوفلوت^۱ داد که در قیام ژوئن ۱۸۴۸ شرکت کرده بود. بدینسان خرده بورژوازی پاریس که با پرولتاریا متحد شده بود انتقام شکست ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ خود را گرفت. گویی خرده بورژوازی فقط بدان جهت در لحظه ی خطر از عرصه ی مبارزه ناپدید شده بود که در اولین فرصت مساعد با نیروی ستیز بیشتر و با شعار پیکار متهورانه‌تر دوباره وارد میدان شود. چنین به نظر می‌رسید که یک عامل - خطر این پیروزی انتخاباتی را شدیدتر کرده است: ارتش در پاریس علیه لاهیت^۲ وزیر بناپارت و بر له شرکت‌کننده در قیام ژوئن و در ایالات اکثراً به مونتانیارها رأی داده بود و آن هم در شرایطی که مونتانیارها در ایالات نیز، اگر چه نه با قاطعیت پاریس، بر مخالفان خود فائق آمده بودند.

۱: دوفلوت (Paul-Luis de Flotte) (۱۸۱۷-۱۸۶۰) - افسر نیروی دریایی فرانسه، دموکرات و سوسیالیست، طرفدار بلانکی، شرکت‌کننده ی فعال حوادث ۱۵ مه و قیام ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس، نماینده ی مجلس مقننه.

۲: لاहित (Jean-Ernest Ducos La Hitte) (۱۷۸۹-۱۸۷۶) - ژنرال طرفدار بناپارت، نماینده ی مجلس مقننه در سالهای ۱۸۵۰-۱۸۵۱ و وزیر امور خارجه در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۵۱.

بناپارت ناگهان باز خود را با انقلاب رو در رو دید. اگر او در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ هم مثل ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ خود را پشت حزب نظم پنهان کرده بود. او سر تمکین فرود آورد، بزدلانه پوزش طلبید و ابراز آمادگی کرد که هر کابینه‌ای را که اکثریت پارلمانی دستور دهد روی کار خواهد آورد. او حتی از سران حزب اورلئانیست‌ها و لژیونیم‌ها یعنی از تی‌یرها، بریه‌ها، بروگلی‌ها و موله‌ها و خلاصه از به اصطلاح بورگ گراف‌ها^۳ استدعا کرد سکان مملکت را شخصاً به دست گیرند. حزب نظم نتوانست از این لحظه ی تکرارناپذیر استفاده کند و به جای آن که قدرت پیشنهادی را جسورانه تصاحب کند حتی بناپارت را وادار ساخت کابینه ای را که روز اول نوامبر برکنار کرده بود باز گرداند و فقط به همین امر که بناپارت را با پوزش‌خواهی وی خوار کرده بود و دپول و مُسیو **باروش**^۴ را وارد کابینه نموده بود قناعت ورزید. این باروش به عنوان دادستان دیوان عالی بورژه ی پاریس یک بار علیه انقلابیون ۱۵ مه و بار دیگر علیه دموکرات‌های ۱۳ ژوئن بیداد کرده و در هر دو مورد آنها را به سوءقصد علیه مجلس ملی متهم ساخته بود. هیچ یک از وزراء بناپارت در دوران بعدی بیش از باروش به خوار کردن مجلس ملی کمک نکرد و پس از ۲ دسامبر ۱۸۵۱ ما او را بار دیگر در مقام عالی‌رتبه و پرحقوق نایب رئیس سنا می‌بینیم. او به سوپ انقلابیون تف انداخت تا از گلوی بناپارت خوب پایین برود.

۱: بروگلی (Achille-Charles duc de Broglie) (۱۷۸۵-۱۸۷۰) - رجل دولتی، نخست‌وزیر در سالهای ۱۸۳۵-۱۸۳۶، نماینده ی مجلس مقننه، اورلئانیست.
۲: موله (Louis-Mathieu comt Molé) (۱۷۸۱-۱۸۵۵) - رجل دولتی، اورلئالیست، نخست‌وزیر در سالهای ۱۸۳۶-۱۸۳۷ و ۱۸۳۷-۱۸۳۹، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه.
۳: بورگ گراف‌ها (Burggrafen) - عنوان ۱۷ تن از سران حزب اورلئانیست‌ها و لژیونیم‌ها که عضو کمیسیون مجلس مقننه مخصوص تهیه ی طرح قانون جدید انتخابات بودند. این عنوان از درام تاریخی ویکتور هوگر تحت همین عنوان اقتباس شده که به زندگی قرون وسطای آلمان اختصاص دارد. بورگ‌گراف در آلمان به حکام شهرها و ولایات اطلاق می‌شد. ۱۷ تن نامبرده را به سبب قدرت طلبی و مقاصد ارتجاعی آنان بورگ‌گراف می‌نامیدند.
۴: باروش (Pierre-Jules Baroche) (۱۸۰۲-۱۸۷۰) - رجل سیاسی، حقوقدان، در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجلس مؤسسان و مقننه، رئیس حزب نظم، در سال ۱۸۴۹ دادستان شعبه ی استیناف، بناپارتیست، وزیر در چند کابینه ی قبل و بعد از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱.

حزب سوسیال دموکرات به نوبه ی خود گویی فقط در پی یافتن بهانه‌ای بود تا باز پیروزی خود را مورد تردید قرار دهد و از اهمیت آن بکاهد. ویدال^۱ یکی از نمایندگان جدیدالانتخاب پاریس در عین حال از پاریس هم انتخاب شده بود. او را بر آن داشتند که از انتخاب خود در پاریس به سود استراسبورگ صرف نظر کند. بدینسان حزب دموکرات به جای آنکه به پیروزی انتخاباتی خود جنبه ی قطعی بدهد و از این راه حزب نظم را وادار کند که در این زمینه بی‌درنگ با او در عرصه ی پارلمان به مبارزه برخیزد، به جای آنکه مخالف خود را در لحظه ی شور و شوق مردم و مساعد بودن روحیه ی ارتش به مبارزه برانگیزد - در مارس و آوریل پاریس را با تبلیغات انتخاباتی جدید خسته کرد، گذاشت تا هیجان‌ات مردم در این بازی انتخاباتی مجدد زودگذر فرونشیند، انرژی انقلابی با مستی کامیابی در زمینه ی قانون اساسی سیراب شود و به طور پراکنده برای دسائس ناچیز، سخن‌پردازبهای پوچ و شبه جنبش به مصرف برسد و بورژوازی در این فرصت دست و پای خود را جمع کند و به اقدام بپردازد و سرانجام انتخابات پاریس با انتخاب اوژن سو^۲ یک تغییر احساساتی پیدا کند و اهمیت خود را از دست بدهد. خلاصه ی مطلب این که حزب دموکرات ۱۰ مارس را به شوخی اول آوریل^۳ بدل کرد.

اکثریت پارلمانی به ضعف مخالف خود پی برد. ۱۷ بورگ‌گراف حزب نظم (زیرا بناپارت رهبری و مسئولیت حمله را به این حزب واگذار کرده بود) قانون جدید انتخابات را تهیه کردند و پیشنهاد آن را به مسیو فوشه^۴ که خود خواستار این افتخار شده بود، سپردند. روز ۸ مه فوشه قانونی را آورد که حق رأی عمومی را ملغی می‌کرد و شرط رأی را برای رأی‌دهندگان اقامت سه ساله در محلی که انتخاب می‌کردند مقرر می‌داشت و ضمناً تصدیق مدت اقامت را برای کارگران به گواهی کارفرمایان مقید می‌ساخت.

۱: ویدال (Francois Vidal) (۱۸۷۲-۱۸۱۴) - اقتصاددان، سوسیالیست خرده بورژوا، نماینده ی مجلس مقننه در سالهای ۱۸۵۰-۱۸۵۱.

۲: اوژن سو (Eugen sue) (۱۸۰۴-۱۸۵۷) - سوسیالیست، نویسنده رمانهایی در زمینه ی مسائل اجتماعی که جنبه ی احساساتی دارند. از آن جمله است رمان « یهودی سرگردان ». اوژن سو در سال ۱۸۵۰ به نمایندگی مجلس مقننه انتخاب شد.

۳: شوخی آوریل - در اینجا منظور آن است که حزب دموکرات اهمیت پیروزی خود را در انتخابات ۱۰ مارس به قدری پایین آورد که عملاً به مسخره بدل شد.

۴: فوشه (Leon Faucher) (۱۸۰۳-۱۸۵۴) - پوپلیسیست و رجل سیاسی، اورلئالیست و سپس بناپارتنیست، اقتصاددان پیرو نظریه ی مالتوس، از دسامبر ۱۸۴۸ تا مه ۱۸۴۹ و نیز در سال ۱۸۵۱ وزیر کشور بود.

هر قدر که دموکرات‌ها هنگام مبارزه انتخاباتی مبتنی بر قانون اساسی با غلیان و هیجان سنگ انقلاب به سینه می‌زدند حالا که می‌بایست سلاح به دست جدی بودن پیروزی انتخاباتی را ثابت کنند همان قدر سنگ قانون اساسی به سینه می‌زدند و برای نظم، آرامش باشکوه (calme majestueux)، رفتار قانونی و بمبارت دیگر برای اطاعات کورکورانه از اراده‌ی ضد انقلاب که نام قانون به خود داده بود موعظه می‌کردند. موتناتی هنگام مذاکرات مجلس حزب نظم را ضمن مقایسه‌ی شور انقلابی آن با آرامش مرد شریفی که از راه حق باز نمی‌گردد خجلت می‌داد و آن را به شدت ملامت می‌کرد که انقلابی عمل کرده است. حتی نمایندگانی که تازه انتخاب شده بودند می‌کوشیدند با رفتار مؤدب و معقول خود ثابت کنند که چقدر نادرست بود وقتی آنها را آنارشیست می‌خواندند و انتخاب آنها را پیروزی انقلاب تفسیر می‌کردند. روز ۳۱ مه قانون انتخاباتی جدید به تصویب رسید. موتناتی به این قناعت کرد که به طور قاطع اعتراض‌نامه‌ای به جیب رئیس مجلس بگذارد. پس از قانون انتخابات نوبت به قانون جدیدی درباره‌ی مطبوعات رسید که تومار جرائد انقلابی را به کلی در هم می‌پیچید.^۱ این جرائد سزاوار چنین سرنوشتی بودند. پس از این قانون دو روزنامه‌ی ارگان بورژوازی یعنی «National» و «^۲Presse» مقدم‌ترین سنگ‌های جبهه‌ی انقلابی بودند.

ما دیدیم که سران حزب دموکرات چگونه در مارس و آوریل تمام نیروی خود را به کار بردند تا مردم پاریس را به مبارزه‌ی کاذب بکشند و چگونه پس از ۸ مه با تمام قوا کوشیدند آنها را از مبارزه‌ی واقعی بازدارند. به علاوه نباید فراموش کرد که سال ۱۸۵۰ درخشانترین سال رونق صنعتی و بازرگانی بود و در نتیجه‌ی آن پرولتاریای پاریس کاملاً به کار اشتغال داشت. ولی قانون انتخابات ۳۱ مه ۱۸۵۰ پرولتاریا را از هر گونه شرکت در قدرت سیاسی برکنار ساخت و حتی راه او را به عرصه‌ی مبارزه برید. این قانون کارگران را به همان وضع

۱: به موجب قانون مطبوعات که در ژوئیه ۱۸۵۰ به تصویب مجلس مقننه رسید وجهی که ناشران جرائد به عنوان وثیقه مجبور به پرداخت آن بود بسی افزایش یافت. قانون جدید دنباله‌ی اقدامات ارتجاعی بود که در اثر آن آزادی مطبوعات در فرانسه عملاً ملغی گردید.

۲: «La Presse» - ناشر افکار بورژوازی بود که از سال ۱۸۳۶ در پاریس منتشر می‌شد. این روزنامه در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۶ ارگان جمهوریخواهان بورژوا بود و سپس ارگان بناپارتنیست‌ها شد.

مسلوب‌الحقوقی که قبل از انقلاب فوریه داشتند بازگرداند. کارگران که در گیر و دار چنین حوادثی اجازه دادند سران دموکرات عنان رهبری آنان را به دست گیرند و منافع انقلابی طبقه ی خود را به خاطر رفاه آنی فراموش کردند از این افتخار که نیروی تسخیرکننده باشند چشم پوشیدند، در قبال سرنوشت خود تسلیم شدند و نشان دادند که شکست ژوئن سال ۱۸۴۸ برای سالها قدرت پیکار را از آنها سلب کرده و جریان تاریخ در این مدت باز باید از **کنار** آنها بگذرد. و اما دموکراتهای خرده بورژوا که روز ۱۳ ژوئن فریاد می زدند: «اگر کسی جرأت کند و دست به ترکیب حق رأی عمومی بزند، آنوقت!» - حالا برای تسلی خود می گفتند ضربتی که ضدانقلابیون بر آنها وارد ساخته اند ضربت نیست و قانون ۱۳ مه قانون نیست و در دومین یکشنبه ی ماه مه ۱۸۵۲ هر فرانسوی در حالی که تعرفه ی انتخاباتی به یکدست و شمشیر به دست دیگر دارد در محل رأی‌گیری حاضر خواهد شد. با این سخنان و خشورانه آنها خود را تسلی می‌دادند. ارتش سرانجام به وسیله مقامات فرماندهی به خاطر انتخابات مارس و آوریل ۱۸۵۰ گوشمالی شد، همان‌گونه که به خاطر انتخابات ۲۸ مه سال ۱۸۴۹ گوشمالی شده بود. ولی این بار با قاطعیت به خود گفت: «بار سوم دیگر انقلاب نمی‌تواند ما را **گول بزند.**»

قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ coup d'état بورژوازی بود. تمام پیروزیهای پیشین او بر انقلاب فقط جنبه ی موقت داشتند و همین که مجلس ملی وقت، صحنه را ترک می‌گفت این پیروزیها نیز مورد تردید قرار می‌گرفتند. این پیروزیها به چگونگی تصادفات در انتخابات عمومی بعدی وابسته بودند و تاریخ انتخابات هم از سال ۱۸۴۸ به بعد به طور تکذیب‌ناپذیر ثابت کرد که به نسبتی که تسلط واقعی بورژوازی تحکیم می‌یافت تسلط معنوی آن بر توده‌های مردم از بین می‌رفت. حق رأی عمومی ۱۰ مارس بالصراحه علیه تسلط بورژوازی حکم کرد و بورژوازی به این حکم با الغاء حق رأی عمومی پاسخ داد. بنابراین قانون ۳۱ مه یکی از جبرهای مبارزه ی طبقاتی بود. از سوی دیگر به موجب قانون اساسی برای آنکه انتخابات رئیس جمهور معتبر شناخته

شود حداقل ۲ میلیون رأی لازم بود و در موردی که هیچ یک از نامزدهای ریاست جمهوری این حداقل آراء را بدست نمی‌آورد به مجلس ملی حق داده می‌شد یکی از پنج نامزدی را که بیش از دیگران رأی داشت به ریاست جمهوری انتخاب کند. آن هنگام که مجلس مؤسسان این قانون را تدوین می‌کرد. ۱۰ میلیون رأی‌دهنده در لیست‌های انتخاباتی نام‌نویسی کرده بودند. بنابراین به رغم قانون برای آنکه انتخاب رئیس جمهور معتبر شناخته شود یک پنجم آراء کسانی که حق رأی داشتند کافی بود. قانون ۳۱ مه دست کم سه میلیون رأی را از لیست‌های انتخاباتی حذف کرد و تعداد رأی‌دهندگان را به ۷ میلیون کاهش داد و مع‌الوصف حداقل قانونی ۲ میلیون را برای انتخاب رئیس جمهور به قوت خود باقی گذاشت. بدینسان حداقل قانونی از یک پنجم تقریباً به یک سوم آراء انتخاباتی افزایش یافت. به عبارت دیگر این قانون تمام نیروی خود را به کار برد تا انتخابات ریاست جمهوری را به طور قاطع از دست مردم بگیرد و به دست مجلس ملی بدهد. بدینسان ظاهر امر چنین بود که حزب نظم به کمک قانون انتخابات ۳۱ مه قدرت خود را دو برابر کرده و انتخاب نمایندگان مجلس ملی و انتخاب رئیس جمهور را به دست بخش ثابت جامعه داده است.

۵

همینکه بحران انقلابی گذشت و حق رأی عمومی ملغی شد میان مجلس ملی و بناپارت مبارزه درگرفت. قانون اساسی برای بناپارت حقوقی به مبلغ ۶۰۰۰۰۰ فرانک مقرر کرده بود. هنوز شش ماه از ریاست جمهوری بناپارت نگذشته بود که او موفق شد این مبلغ را دو برابر کند بدین معنی که به اصرار اودیلون بارو کمک خرج سالیانه‌ای بمبلغ ۶۰۰۰۰۰ فرانک برای به اصطلاح خرج سفره از مجس مؤسسان گرفته شده پس از ۱۳ ژوئن بناپارت همین خواست را به میان کشید ولی بارو این بار خواست او را برنیارد. پس از ۳۱ مه بناپارت بیدرنگ از فرصت مساعد استفاده کرد و توسط وزرای خود حقوق سالیانه‌ای به مبلغ سه میلیون فرانک از مجلس ملی خواستار شد. زندگی طولانی آواره‌ی ماجراجو شم بسیار تیزی به او بخشیده بود که می‌توانست در لحظه بحرانی دریابد چگونه از بورژواهای خود پول تلکه کند. او شانتاژ را با تمام فن آن بکار میبرد. مجلس ملی به دستگیری او و با اطلاع او حاکمیت مردم را لوٹ کرده بود. بناپارت تهدید میکرد که اگر مجلس سرکیسه را باز نکند و سکوت او را با پرداخت سه میلیون فرانک در سال نخرد در دادگاه خلق پرده از روی جنایت مجلس برخواهد داشت. مجلس حق رأی را از سه میلیون فرانسوی صلب کرده بود و بناپارت در قبال هر فرانسوی از جریان خارج شده یک فرانک جاری یعنی درست سه میلیون فرانک مطالبه میکرد. کمیسیون مجلس ملی به گستاخ جواب رد داد. آنگاه جرائد بناپارت به تهدید پرداختند. آیا مجلس ملی در لحظه‌ای که بطور اصولی و قطعی با توده‌ی ملت پیوند بریده بود می‌توانست با رئیس جمهور هم پیوند ببرد؟ اگرچه مجلس در مورد حقوق سالانه جواب رد داده بود ولی در عوض با پرداخت کمک خرج یکباره‌ی به مبلغ ۱۶۰۰۰۰۰ فرانک موافقت کرده بود. مجلس که با پرداخت پول موافقت کرد و در عین حال با برآشفتگی خود فهماند که این موافقت را با اکراه انجام میدهد بدینسان ضعف مضاعف از خود بروز داد. پایین تر ما خواهیم

دید که بناپارت این پول را برای چه لازم داشت و پس از این ختام ناگوار که بیدرنگ از پی الغاء حق رای عمومی فرا رسید و در آن بناپارت به جای رفتار اطاعت‌آمیز دوران بحران مارس و آوریل روش گستاخی ستیزه‌جویانه‌ای در قبال پارلمان غاصب در پیش گرفت مجلس ملی جلسات خود را برای مدت سه ماه، از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر تعطیل کرد و یک کمیسیون دائمی مرکب از ۲۸ عضو را به جای خود گذاشت که هیچ یک از آنها بناپارتنیست بودند و در عوض چند جمهوریخواه معتدل در آن شرکت داشتند. کمیسیون دائمی سال ۱۸۹۴ صرفاً از افراد حزب نظم و بناپارتنیست‌ها تشکیل می‌شد. ولی در آن هنگام حزب نظم خود را دائماً مخالف انقلاب اعلام می‌کرد و حال آنکه این بار جمهوری پارلمانی دائماً خود را مخالف رئیس جمهور اعلام می‌کرد. پس از صدور قانون ۳۱ مه در برابر حزب نظم فقط این رقیب قرار داشت.

وقتی مجلس ملی در نوامبر ۱۸۵۰ دوباره تشکیل جلسه داد وضع طوری بود که به نظر می‌رسد به جای زد و خوردهای کوچکی که در گذشته میان پارلمان و رئیس جمهور انجام می‌گرفت حالا ناگزیر باید میان این دو قدرت پیکار بزرگ بی‌امان، پیکار حیات و ممات آغاز شود.

حزب نظم این بار نیز مثل سال ۱۸۴۹ هنگام تعطیل پارلمان به فراکسیونهای جداگانه‌ای تقسیم شد که هر یک از آنها به دسائس خاص خود در زمینه‌ی احیای سلطنت مشغول بودند، و ضمناً برای این دسائس در اثر مرگ لوئی فیلیپ قوت و غذای تازه‌ای پیدا شده بود. هانری پنجم^۱ پادشاه لژیتمیست‌ها حتی کابینه‌ی تمام و کمالی تشکیل داد که مقیم پاریس بود و برخی از اعضاء کمیسیون دائمی هم در آن شرکت داشتند. بنابراین بناپارت هم حق داشت به نوبه‌ی خود در ایالات فرانسه به گردش بپردازد و نقشه‌های مشخص خود را در زمینه‌ی امپراتوری، متناسب با روحیه‌ی شهرهایی که سعادت دیدار خود را نصیب آنها می‌ساخت، یکجا با پرده پوشی بیشتر و یکجا آشکارتر، بروز دهد و برای خود رأی دست و پا کند. در این سفرها که البته می

۱: هانری پنجم. (Chambord, Henri-charles) (۱۸۲۰-۱۸۸۲) - نوه‌ی شارل دهم و آخرین نماینده‌ی بوربون‌های مدعی سلطنت فرانسه.

بایست از طرف روزنامه ی بزرگ رسمی «Moniteur» و روزنامه های کوچک خصوصی بناپارت به عنوان پویه ی ظفرنمون تجلیل گردند، همه جا اعضاء جمعیت ۱۰ دسامبر همراه بناپارت بودند. این جمعیت در سال ۱۸۴۹ تشکیل شد. از لومپن پرولتاریای پاریس به بهانه ی تشکیل جمعیت خیریه دسته های سری تشکیل شده بود که هر یک از آنها به وسیله ی عمال بناپارت رهبری میشد و در رأس تمام آنها یک ژنرال بناپارت قرار داشت. در این جمعیت در کنار عیاشان فاسد و ورشکسته ای که اصل و نسبشان نامعلوم و وسائل گذرانشان مشکوک بود، در کنار واخورده های ماجراجو و منحط بورژوازی ولگردان، سربازان مرخص شده ، تبهکاران از زندان آزاد شده ، زندانیان فراری محکوم به اعمال شاقه ، کلاه برداران ، حقه بازان ، دریوزگان^۱ ، جیب بران ، شعبده بازان ، قماربازان ، قوادان ، صاحبان فاحشه خانه ها ، نویسندگان بی مایه ، نوازندگان ارگ^۲ ، کهنه فروشان ، چاقوتیزکن ها ، سفیدگران ، گدایان و خلاصه تمام این توده ی مبهم و از هم گسیخته که تلاش معاش پیوسته آنان را از این سو به آن سو پرتاب میکند و در اصطلاح فرانسویان La boheme^۳ نامیده می شوند - گرد آمده بودند. بناپارت از این عناصر خویشاوند خود هسته ی جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت «جمعیت خیریه» بود، زیرا تمام اعضای آن نظیر بناپارت محتاج آن بودند که از کیسه ی توده ی زحمتکش ملت به آنها احسان شود. این بناپارت که در رأس لومپن پرولتاریا قرار می گیرد و منافعی را که شخصاً به دنبال آنست به شکل جامع و کامل فقط در وجود آن باز می یابد و این مدفوع ، این فضولات ، این جرم تمام طبقات را، یگانه طبقه ای تشخیص می دهد که بی چون و چرا می تواند بر آن تکیه کند - بناپارت واقعی ، بناپارت Sans Phrase^۴ است. این عیاش کهنه کار دغل ، زندگی تاریخی ملل و

۱: دریوزگان (در متن اصلی Lazzaroni). لاسارونی عنوان خاص دوره گردانی است که در ناپل ایتالیا از راه گدایی یا درآمدهای تصادفی گذران میکنند.

۲: نوازندگان ارگ - منظور افرادیست که در کوچه و خیابان شهرهای اروپائی با نواختن نوع مخصوصی از ارگ (ارغنون) برای مردم، معاش خود را تأمین میکنند.

۳: La boheme - کولی ها. این عنوان در زبان فرانسه به کسانی اطلاق میشود که زندگی بیعبار ، دوره گرد و نابسامان دارند.

۴: sans phrase - بدون آرایش ، آرایش نیافته.

نقش عمده و اقدامات دولتی آنها را یک نوع کمدی به عامیانه ترین مفهوم کلمه و یک نوع بالماسکه که در آن البسه، سخنان، حرکات و اطوار بزرگوارانه فقط برای پوشش پست ترین فرومایگی‌ها به کار می‌رود - تلقی میکند. مثلاً در سفرش به استراسبورگ لاشخور دستی سوئیسی به جای عقاب ناپلئونی عرضه می‌شد. هنگام پیاده شدن در بندر بولونی به چند نوکر لندن لباس نظامی فرانسه پوشانید و آنها را ارتش جلوه داد^۱. او در جمعیت ۱۰ دسامبر خود ۱۰۰۰۰ لومپن بیکاره را گردآورد که می‌بایست نقش مردم را بازی کنند، همانگونه که کلائوز استل می‌بایست نقش شیر را بازی کند^۲. در لحظه‌ای که خود بورژوازی - البته با جدیترین قیافه‌ها و بدون نقض هیچیک از قواعد صوری اتیکت دراماتیک فرانسوی، یک کمدی تمام‌عیار بازی می‌کرد و نیمه فریب‌خورده و نیمه معتقد، به ظفرمندی هنرنمایی خویش باور داشت - در چنین لحظه‌ای پیروزی که می‌بایست نصیب ماجراجویی شود که کمدی را صاف و ساده کمدی تلقی می‌کرد. فقط پس از آنکه او مخالف ظفرنمای خود را از پا درمی‌آورد و خود نقش امپراطوری خود را جدی می‌گیرد و در زیر نقاب ناپلئونی خود را ناپلئون واقعی می‌پندارد - فقط در این هنگام قربانی جهان بینی خود می‌شود و به مقلد جدی بدل می‌گردد - مقلدی که دیگر تاریخ جهانی را کمدی نمی‌پندارد بلکه کمدی خود را تاریخ جهانی می‌انگارد. همان نقشی را که کارگاه‌های ملی^۳ برای کارگران سوسیالیست و گارد متحرک^۱ برای بورژوازی داشتند جمعیت ۱۰ دسامبر -

۱: لوئی بناپارت در دوران «سلطنت ژوئیه» درصدد برآمد از طریق شوراندن برخی از پادگانهای ارتش کودتا کند. بدین منظور روز ۳۰ سپتامبر ۱۸۳۶ توانست به کمک چند افسر بناپارتیست دو هنگ توپخانه‌ی پادگان استرامبورگ را به شورش وا دارد. ولی چند ساعت بعد شورشیان را خلع سلاح کردند و خود لوئی بناپارت دستگیر شد و به آمریکا تبعید گردید. روز ۶ اوت ۱۸۴۰ بناپارت با استفاده از جنب و جوش عناصر بناپارتیست در فرانسه با گروه کوچکی از توطئه‌گران به بولونی پیاده شد و کوشید واحدهای پادگان محل را به شورش وا دارد. این تلاش نیز بکلی عقیم ماند. بناپارت به زندان ابد محکوم شد ولی در سال ۱۸۴۶ به انگلستان گریخت.

۲: کلائوزستل (Klaus stell) - نام بافنده‌ای در کمدی «ویای نیمه شب تابستان» اثر شکسپیر. کلائوزستل در یکی از پرده‌های این کمدی در نمایشی که در حضور یک سلطان انجام می‌گیرد می‌خواست نقش شیر را بازی کند.

۳: کارگاه‌های ملی - این کارگاهها بلافاصله پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ بموجب فرمان دولت موقت تشکیل داشتند. هدف از ایجاد این کارگاهها آن بود که از یکسو نظریات لوئی بلان درباره سازمان دادن کار در میان کارگران از اعتبار ساقط شود و از سوی دیگر از این کارگاهها که به شیوه نظامی سازمان یافته بودند برای مبارزه علیه پرولتاریای انقلابی استفاده گردد. ولی این نقشه که هدفش ایجاد تفرقه در میان طبقه کارگر بود عقیم ماند و کارگران این کارگاهها روز به روز روحیه انقلابی قوی تری از خود نشان دادند، آنگاه دولت بورژوایی برای از میان بردن این کارگاهها دست به یک سلسله اقدام زد. این اقدامات خشم شدید

این نیروی پیکارجوی حزب خاص بناپارت – برای بناپارت داشت. در دوره‌گردیهای او دسته‌های این جمعیت که در ایستگاههای راه‌آهن گرد می‌آمدند می‌بایست جماعتی را که خود به خود به استقبال شتافته بودند جلوه دهند، شور و هیجان عمومی را وانمود سازند، فریاد بزنند: «! Vive L'empereur»^۲ و به جمهوری‌خواهان توهین کنند و آنها را بزنند – البته تحت حمایت پلیس. هنگام بازگشت او به پاریس آنها می‌بایست پیشاهنگ را تشکیل دهند و از تظاهرات مخالفین جلوگیری کنند و یا آنها را متفرق سازند. جمعیت ۱۰ دسامبر به او تعلق داشت، آفریده‌ی او و اندیشه‌ی اخص او بود. سوای این هر چه را که او به خود اختصاص می‌دهد به حکم اوضاع و احوال نصیب او شده و هر کاری را که او انجام می‌دهد یا اوضاع و احوال به جای او انجام می‌دهد و یا اینکه او فقط به این اکتفا می‌ورزد که کارهای دیگران را تقلید کند. ولی در این زمینه که هنگام حضور در برابر اهالی با بیان رسمی از نظم، مذهب، خانواده و مالکیت سخن گوید و در خفای آنان به جمعیت سری راهزنان و آدمکشان، به جمعیت بی‌نظمی، فحشاء و دزدی تکیه کند، بناپارت در کار خود اصالت دارد و تاریخ جمعیت ۱۰ دسامبر تاریخ خاص اوست. واقعه‌ی فوق‌العادای روی داد که نمایندگان متعلق به حزب نظم زیر چماق ۱۰ دسامبری‌ها افتادند. علاوه بر آن یون^۳ کمیسر پلیس وابسته به مجلس ملی که حفظ امنیت مجلس به او سپرده شده بود بر اساس کوک شخصی به نام آله^۴ به کمیسیون دائمی مجلس گزارش داد که یکی از دسته‌های ۱۰ دسامبری‌ها تصمیم به کشتن ژنرال شانگاریه و دوپن^۵ رئیس مجلس ملی

پرولتاریا را در پاریس برانگیخت و زمینه را برای قیام ژوئن فراهم ساخت. پس از سرکوب قیام، دولت تحت ریاست کاونیاک در ۳ ژوئیه ۱۸۴۸ فرمان انحلال کارگاههای ملی را صادر کرد.

۱: گارد متحرک – این گارد در ۲۵ فوریه سال ۱۸۴۸ به موجب فرمان دولت موقت برای مبارزه علیه توده‌های انقلابی مردم تشکیل شد. واحدهای این گارد به طور عمده از عناصر لومپن پرولتاریا مرکب بودند و برای سرکوب شرکت‌کنندگان قیام ژوئن پاریس از آنها استفاده شد.

۲: زنده‌باد امپراتور!

۳: یون (Yon) – کمیسر پلیس که در سال ۱۸۵۰ مأمور حفظ امنیت مجلس مقننه بود.

۴: آله (Alais) – عامل پلیس.

۵: دوپن (André Dupin) (۱۷۸۳-۱۸۶۵) – حقوقدان و رجل سیاسی، اورلئانیست، نماینده‌ی مجلس مؤسسان و رئیس مجلس مقننه (در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۵۱). او سپس طرفدار بناپارت شد.

گرفته است و برای اجرای این تصمیم افرادی را هم معین کرده است. می‌توان مجسم کرد که مسیو دوپن دچار چه وحشتی شده بود. بازرسی پارلمانی اعمال جمعیت ۱۰ دسامبر و به عبارت دیگر افشاء اعمال سری بناپارت اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. درست در آستان گشایش جلسات مجلس ملی، بناپارت احتیاطاً جمعیت خود را منحل کرد ولی بدیهی است که فقط روی کاغذ، زیرا حتی در اواخر سال ۱۸۵۱ کارلیه رئیس پلیس ضمن یادداشت مشروحی که برای بناپارت فرستاده بود بیهوده می‌کوشید او را به منحل ساختن واقعی این جمعیت وادارد.

جمعیت ۱۰ دسامبر آنقدر به عنوان ارتش اختصاصی بناپارت باقی ماند تا او توانست ارتش دولتی را به جمعیت ۱۰ دسامبر بدل سازد. نخستین تلاش را در این زمینه بناپارت کمی پس از تعطیل جلسات مجلس ملی و آن هم با پولی که از خود مجلس به چنگ آورده بود به کار برد. او به پیروی از فلسفه قضا و قدر بر این عقیده است که نیروهای فوق‌العاده‌ای وجود دارند که انسان و به خصوص سرباز نمی‌تواند در برابر آنها ایستادگی کند و در میان این نیروها برای سیگار و شامپانی، گوشت سرد طیور و کالباس سیردار اهمیت درجه ی اول قائل بود. به این جهت قبل از هر چیز افسران و درجه‌داران را در تالارهای کاخ الیزه به سیگار و شامپانی، گوشت سرد طیور و کالباس سیردار مهمان کرد. روز ۳ اکتبر این مانور را در بازدید سن مور^۱ با واحدهای نظامی و روز ۱۰ اکتبر همین مانور را به مقیاس وسیع‌تر در بازدید ساتوری^۲ تکرار کرد. عمو از یورشهای جنگی اسکندر به آسیا یاد می‌کرد و برادرزاده از یورشهای استیلاگرانه ی باکوس^۳ به همان سرزمین. اسکندر البته نیمه خدا بود ولی برادرزاده خدای حقیقی بود و آن هم خدای حامی جمعیت ۱۰ دسامبر.

۱: Saint - Maur

۲: Satory

۳: باکوس (Bacchus یا Dyonisos) - از ارباب انواع اساطیر یونان. در آغاز رب‌النوع نیروی خلاق انسان و سپس رب‌النوع شراب. پرستش باکوس در یونان رواج داشت و پس از لشکرکشی اسکندر به ایران و سایر کشورهای آسیا افسانه لشکرکشی باکوس یا یونیزوس به هندوستان و سایر کشورهای آسیا ساخته شد.

پس از بازدید ۳ اکتبر کمیسیون دائمی از دپول وزیر جنگ بازخواست کرد. او قول داد که چنین انضباطشکنی‌هایی دیگر تکرار نشود. می دانیم که بناپارت چگونه روز ۱۰ اکتبر به قولی که دپول داده بود وفادار ماند. در هر دو بازدید، فرماندهی واحدها با شانگاریه سرفرمانده نیروهای مقیم پاریس بود. این شانگاریه در آن واحد عضو کمیسیون دائمی، فرمانده گارد ملی، «منجی» ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن «تکیه‌گاه جامعه»، نامزد حزب نظم برای ریاست جمهوری و به بیان دیگر مونک^۱ دو سلطنت بود. او تا آن زمان هیچگاه خود را تابع وزیر جنگ نمی‌شناخت، همیشه قانون اساسی جمهوری را آشکارا مسخره می‌کرد و با حمایت دوپهلوی عالیجنابانه‌ای بناپارت را مشایعت می‌کرد. ولی حالا با حرارت به دفاع از انضباط در قبال وزیر جنگ و از قانون اساسی در قبال بناپارت برخاست. در همان حال که روز ۱۰ اکتبر واحد سوار فریاد می‌زد: «Vive Napoléon ! Vivent les saucissons!»^۲ شانگاریه توانست ترتیبی بدهد که لاقلاً پیاده‌نظام که تحت فرماندهی دوست او نومه یر^۳ رژه می‌رفت سکوت مطلق اختیار کند. برای گوشمالی او وزیر جنگ به تلقین بناپارت ژنرال نومه یر را به بهانه انتصاب به فرماندهی لشکرهای ۱۴ و ۱۵ از مقامی که در پاریس داشت برکنار ساخت. نومه یر از قبول تغییر مقام خود امتناع ورزید و بالنتیجه مجبور به استعفا شد. شانگاریه هم به نوبه ی خود روز ۲ نوامبر فرمانی صادر کرد که به موجب آن در واحدهای مسلح هر گونه شعار و تظاهرات سیاسی ممنوع می‌شد. روزنامه‌های گوش به فرمان کاخ الیزه به شانگاریه و روزنامه‌های حزب نظم به بناپارت حمله‌ور شدند و کمیسیون دائمی پی‌درپی به تشکیل جلسات غیر علنی پرداخت و در آنها پی‌درپی پیشنهاد کرد میهن در حال خطر اعلام شود. چنین به نظر می‌رسید که ارتش به دو اردوی متخاصم با دو ستاد کل متخاصم تقسیم شده است که یکی از آنها در کاخ الیزه مقر بناپارت و دیگری در کاخ توئیلری مقر شانگاریه جای

۱: مونک (Monk) (۱۶۰۸-۱۶۷۰) - ژنرال انگلیسی و یکی از رهبران انقلاب بورژوازی انگلستان در قرن هفدهم بود. مونک به احیای سلطنت در انگلستان در سال ۱۶۶۰ کمک جدی کرد. منظور از « دو سلطنت » در اینجا سلطنت بوربون‌ها و سلطنت اورلئانیست‌هاست که هواداران هر دوی آنها در حزب نظم متحد بودند.

۲: « زنده باد ناپلئون ! زنده باد کالباس ! »

۳: نومه یر (Maximilien Neumeyer) (۱۷۸۹-۱۸۶۶) - ژنرال ارتش، طرفدار حزب نظم، فرمانده نیروهای مقیم پاریس در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۰.

داشت. به نظر می‌رسید که تنها گشایش جلسات مجلس ملی لازم است تا شیپور کارزار به صدا درآید. محافل اجتماعی فرانسه درباره ی چگونگی این تصادمات بناپارت و شانگاریه نظیر آن روزنامه‌نگار انگلیسی قضاوت می‌کردند که اوضاع را چنین توصیف کرده است:

«خدمتکاران سیاسی فرانسه گدازه‌های آتشفشان انقلاب را با جاروب‌های کهنه می‌روند و در حین کار با هم نزاع می‌کنند.»

در این رهگذر بناپارت در برکنار ساختن دپول از وزارت جنگ شتاب می‌ورزد و بی‌درنگ او را به الجزیره می‌فرستد و به جای او ژنرال شرام^۱ را به وزارت جنگ منصوب می‌دارد. روز ۱۲ نوامبر بناپارت به مجلس مؤسسان پیامی می‌فرستد، به شیوه ی امریکایی عریض و طویل، انباشته از جزئیات، معطر به بوی نظم، مشتاق آشتی و تسلیم قانون اساسی که در آن از هر دری سخن میرفت جز از questions brulantes^۲ لحظه ی حاضر. همچون سخنی در حاشیه ی کلام تذکر می‌دهد که به موجب نص صریح قانون اساسی اختیار امور ارتش فقط در دست رئیس جمهور است. پیام با سخنان پرطمطراق زیر پایان می‌یابد:

«فرانسه پیش از هر چیز خواستار آرامش است . . . من که تنها به سوگند وابسته‌ام خود را در چارچوب تنگی که این سوگند برایم معین کرده است نگاه خواهم داشت . . . و اما من که برگزیده ی مردم هستم و قدرت خویش را تنها به آنان مدیونم همیشه از اراده ی آنان که به صورت قانون متجلی شده فرمان خواهم برد. اگر شما در این اجلاس تصمیم به تجدید نظر در قانون اساسی بگیریید، مجلس مؤسسان وضع قوه ی مقننه را رو به راه خواهد کرد. در غیر این صورت مردم در سال ۱۸۵۲ تصمیم خود را رسماً اعلام خواهند کرد. ولی آینده هر راه حلی را در بطن خود نهان داشته باشد، بیایید موافقت کنیم که شور

۱: شرام (Jean-Paul Schramm) (۱۷۸۹-۱۸۸۴) - ژنرال ارتش، رجل سیاسی، بناپارتنیست، وزیر جنگ در سالهای ۱۸۵۰-۱۸۵۱.

۲: مسایل حاد

و هیجان، حوادث ناگهانی یا اعمال قهر هیچگاه تعیین‌کننده‌ی سرنوشت یک ملت بزرگ نباشد. . . آنچه که قبل از هر چیز فکر مرا به خود مشغول می‌دارد این نیست که در سال ۱۸۵۲ چه کسی بر فرانسه حکومت خواهد کرد، بلکه آن است که این فاصله بدون اغتشاش و آشفتگی بگذرد. من قلب خود را صادقانه در برابر شما گشودم. شما در برابر صراحت من با اعتماد خود و در برابر حسن نیت من با همکاری خود پاسخ خواهید داد و باقی با خداست.»

زبان مؤدبانه‌ی آمیخته با اعتدال سالوسانه و ابتذال نیکوکارانه‌ی بورژوازی عمیق‌ترین مفهوم خود را در بیان سرکرده‌ی مستبد جمعیت ۱۰ دسامبر و قهرمان گردش‌های پیک نیک سن - مور و ساتوری آشکار می‌سازد.

بورگ‌گراف‌های حزب نظم یک لحظه هم در مورد اینکه این صداقت قلبی درخورد چگونه اعتمادی است در اشتباه نبودند. سوگندها از مدت‌ها پیش آنها را دلزده و بیزار کرده بود، آنها در محیط خود کهنه‌کاران و چیره‌دستانی در زمینه‌ی سوگندشکنی سیاسی داشتند و اشاره‌ی به ارتش از نظر آنان دور نماند. آنها با خشم متوجه شدند که پیام در همان حال که با طول و تفصیل از قوانین صادره‌ی اخیر نام برده است درباره‌ی مهم‌ترین آنها یعنی قانون انتخابات عمداً سکوت اختیار کرده و علاوه بر آن: در صورت امتناع از تجدید نظر در قانون اساسی، انتخابات ریاست جمهوری را در سال ۱۸۵۲ به مردم واگذار نموده است. قانون انتخابات پای‌بند سنگینی بود بر پای حزب نظم که از حرکت و به طریق اولی از حمله و هجوم آن جلوگیری می‌کرد. علاوه بر این بناپارت با انحلال رسمی جمعیت ۱۰ دسامبر و برکنار ساختن دپول از وزارت جنگ، بزهای بلاگردان^۱ را به

۱: بزهای بلاگردان: متن آلمانی - die Sündenböcke، ترجمه‌ی روسی - Козлы отпущения، ترجمه‌ی فرانسه - les boucs emissaires. در میان قوم بنی اسرائیل در عهد باستان رسم بود که هر سال در روزی به نام عید استغفار ربّان بزرگ، طی مراسم خاصی تمام گناهان قوم یهود را به گردن بزی

دست خود در محراب میهن قربانی کرد و بدینسان نوک تیز تصادمی را که انتظار می‌رفت شکست. سرانجام خود حزب نظم بزدلانه می‌کوشد از هر تصادم قطعی با قوه ی مجریه بپرهیزد، آن را خفیف کند و مانع بروز آن گردد. این حزب از ترس از دست دادن آنچه که از چنگ انقلاب به در آورده بود به رقیب امکان داد ثمرات حاصله را برای خود بردارد. «فرانسه پیش از هر چیز خواستار آرامش است». این سخن را حزب نظم از فوریه^۱ به بعد به انقلاب اخطار می‌کرد و همین سخن حالا در پیام بناپارت به حزب نظم اخطار می‌شد. «فرانسه پیش از هر چیز خواستار آرامش است». به این جهت بناپارت اعمالی را مرتکب می‌شد که هدفش غصب قدرت بود، ولی حزب هنگامی که در قبال این اعمال هیاهو به راه می‌انداخت و با اختلال عصبی آنها را تفسیر می‌کرد مسبب «بی‌نظمی» از کار درمی‌آمد. کالباس‌های ساتوری اگر کسی درباره ی آنها حرف نمی‌زد لال بودند. «فرانسه پیش از هر چیز خواستار آرامش است». به این جهت بناپارت خواستار آن بود که بگذارند او کار خود را به آرامی صورت دهد و حزب پارلمانی را یک ترس مضاعف فلج کرده بود: ترس از اینکه دوباره باعث بی‌نظمی انقلابی شود و ترس از اینکه در انظار طبقه ی خویش یعنی بورژوازی مسبب بی‌نظمی وانمود گردد. چون فرانسه پیش از هر چیز خواستار آرامش بود. حزب نظم جرئت نکرد «صلح» پیشنهادی پیام بناپارت را با «جنگ» پاسخ دهد. جماعتی که غوغای بزرگی را در هنگام گشایش مجلس ملی انتظار داشتند، در این انتظار فریب خوردند. پیشنهاد نمایندگان اپوزیسیون که از کمیسیون دائمی اعلام صورت مجلس حوادث اکتبر را اطلب می‌کردند، به اکثریت رد شد. مجلس به طور اصولی از هر بحثی که ممکن بود هیجان برانگیزد اجتناب می‌ورزید. فعالیت مجلس ملی در نوامبر و دسامبر سال ۱۸۵۰ خالی از هر گونه علاقه‌مندی بود.

می‌انداختند و آن را در بیابان بی‌آب و علف رها می‌کردند. این اصطلاح امروز در زبانهای اروپایی در مورد شخصی به کار می‌رود که همیشه گناه دیگران و مسئولیت دیگران را به گردن او می‌گذارند. او را بلاگردان خود می‌سازند.

۱: فوریه ی سال ۱۸۴۸

سرانجام در پایان دسامبر یک جنگ چریکی بر سر برخی امتیازات پارلمان درمی‌گیرد. از هنگامی که بورژوازی با الغاء حق رأی عمومی حساب خود را قبل از هر چیز با مبارزه ی طبقاتی تصفیه کرد جنبش به سطح ایرادگیری‌های ناچیز بر سر امتیازات و قدرت فروکش کرد.

علیه یکی از نمایندگان ملت به نام موگین^۱ به علت بدهکاری‌هایی که داشت حکم دادگاه صادر شد. روئه^۲ وزیر دادگستری در پاسخ استفسار رئیس دادگاه اعلام کرد که مقتضی است بدون تشریفات اضافی حکم بازداشت بدهکار صادر گردد. بدینسان موگین به زندان بدهکاران انداخته شد. مجلس ملی پس از اطلاع از این سوءقصد به مصونیت نمایندگان، به خروش آمد و نه تنها دستور داد که موگین را بی‌درنگ آزاد کنند بلکه همان شب به کمک رئیس انتظامات خود، او را به زور از زندان کلیشی خارج ساخت. ولی برای اثبات ایمان خود به اصل مقدس مالکیت خصوصی و نیز با این نیت پنهان که در صورت لزوم برای مونتانیارهای مزاحم، پناهگاهی آماده سازد، اعلام کرد که بازداشت نمایندگان ملت در قبال عدم پرداخت قرض در صورتی که موافقت مجلس قبلاً جلب شده باشد، مجاز خواهد بود. مجلس فراموش کرد حکم صادر کند که رئیس جمهور را نیز در قبال عدم پرداخت قروض می‌توان به زندان انداخت. بدینسان مجلس ملی آخرین پرتو مصونیت نمایندگان خویش را خاموش ساخت.

به یاد داریم که یون کمیسر پلیس بر اساس گواهی شخصی به نام آله گزارش داده بود که یکی از دسته‌های ۱۰ دسامبری‌ها قصد کشتن دوپن و شانگاریه را دارد. به این جهت کستورها در همان نخستین جلسه ی مجلس پیشنهاد کردند پلیس مخصوص پارلمان تشکیل شود و هزینه ی آن از بودجه ی خصوصی مجلس ملی پرداخت گردد و به کلی مستقل از رئیس پلیس باشد. باروش وزیر کشور به این تجاوز به قلمرو

۱: موگین (Francois Mauguin) (۱۷۸۵-۱۸۵۴) - حقوقدان و رجل سیاسی، تا سال ۱۸۴۸ یکی از سران اپوزیسیون لیبرال سلطنت‌طلب، در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه.

۲: روئه (Eugéne Rouher) (۱۸۱۴-۱۸۸۴) - رجل دولتی، بناپارتيست، نماینده ی مجلس مؤسسان و مقننه، وزیر دادگستری، در دوران امپراتوری دوم نیز چند بار وزیر شد.

اختیارات خود اعتراض کرد. آنگاه سازش نکبت‌باری صورت می‌گیرد که به موجب آن کمیسر پلیس پارلمان اگرچه می‌بایست حقوقش از محل بودجه‌ی خصوصی پارلمان پرداخت گردد و برگماری و برکناریش با کستورهای پارلمان باشد ولی این کار فقط پس از توافق قبلی با وزیر کشور می‌توانست عملی شود. در این رهگذر دولت، آله را تحت تعقیب محاکماتی قرار داد و آنگاه دیگر دشوار نبود که گواهی او فریبگری اعلام شود و دوپن، شانگاریه، یون و تمام مجلس ملی، با بیانات دادستان در وضع مضحکی قرار گیرند. سپس در ۲۹ دسامبر باروش وزیر کشور نامه‌ای به دوپن نوشت و در آن برکناری یون را خواستار شد. بوروی مجلس ملی تصمیم گرفت یون را سر کار خود نگاه دارد ولی مجلس ملی که از شیوه‌ی قهرآمیز خود در قضیه‌ی موگین ترسیده بود و عادت داشت که هر وقت جرئت وارد ساختن یک ضربت را بر قوه‌ی مجریه به خود می‌دهد در عوض دو ضربت از آن دریافت دارد- این تصمیم را تأیید نکرد و یون را به پاداش جدیت در خدمت برکنار ساخت و بدینسان خود را از امتیاز پارلمانی لازم برای مقابله با شخصی که شب تصمیم نمی‌گیرد روز چه کاری انجام دهد، بلکه روز تصمیم می‌گیرد و شب^۱ نقشه‌ی خود را اجرا می‌کند- محروم نمود.

ما دیدیم که چگونه مجلس ملی در طول ماههای نوامبر و دسامبر که برای مبارزه با قوه‌ی مجریه علل بسیار موجه وجود داشت از این مبارزه تن میزد و آن را به تعویق میانداخت. و حالا می‌بینیم که به خاطر ناچیزترین انگیزه‌ها ناچار است مبارزه را بپذیرد. در قضیه‌ی موگین، مجلس بازداشت نمایندگان را در قبال عدم پرداخت قروض علی‌الاصول تأیید کرد ولی این امکان را برای خود محفوظ داشت که این اصل را فقط در مورد نمایندگانی که برایش دلپذیر نیستند بکار بندد و بر سر این امتیاز ننگین با وزیر دادگستری به مناقشه پرداخت. مجلس به جای اینکه با استفاده از موضوع تدارک نقشه‌ی کذائی قتل، بازرسی جمعیت ۱۰ دسامبر را خواستار شود و چهره‌ی واقعی بناپارت را بعنوان سردسته‌ی لومین پرولتاریای پاریس در برابر فرانسه و اروپا به

۱: منظور شب میان اول و دوم دسامبر ۱۸۵۱ است که کودتای بناپارت در روز آن (۲ دسامبر) صورت گرفت.

کلی فاش کند دعوا را فقط به این مسئله محدود ساخت که از میان مجلس ملی و وزیر کشور کدامیک صلاحیت برگماری و برکناری کمیسر پلیس را دارد. بدینسان ما می‌بینیم که حزب نظم در تمام این مدت به علت موضع دو پهلوئی خود ناچار است مبارزه‌ی خود را با قوه‌ی مجریه پراکنده انجام دهد و آن را خرد خرد صرف مشاجرات ناقابل بر سر صلاحیت، صرف ایرادگیری و مرافعه جویی و مجادله بر سر تعیین حدود اختیارات نماید و مسائل صوری پیش پا افتاده را به محتوی فعالیت خود بدل سازد. این حزب جرات نمی‌کند در لحظه‌ای که مبارزه اهمیت اصولی دارد و قوه‌ی مجریه واقعاً خود را بی‌آبرو کرده است و امر مجلس می‌تواند به امر ملی بدل کرد مبارزه را بپذیرد، زیرا این کار در حکم فرمان به ملت برای یورش بود و حزب نظم از هیچ چیز بیش از به جنبش واداشتن ملت نمی‌ترسید. به این جهت است که در چنین مواردی پیشنهادهای مونتانی را رد می‌کند و به دستور روز می‌پردازد. وقتی از مبارزه در مقیاس بزرگ امتناع شد، قوه‌ی مجریه با خیال راحت در انتظار لحظه‌ای نشست که حزب نظم دوباره بتواند این مبارزه را بخاطر انگیزه‌های کوچک و بی‌اهمیت آغاز کند و مبارزه فقط مصلحت به اصطلاح پارلمانی و محلی داشته باشد. آنگاه خشم فرو خورده‌ی حزب نظم برون می‌زند، پرده‌ی جلوی صحنه را می‌برد، نقاب از چهره‌ی رئیس جمهور برمی‌دارد و جمهوری را در حال خطر اعلام می‌کند، ولی آنگاه هیجان این حزب نیز لوس و انگیزه‌ی مبارزه، بهانه‌ی سالوسانه یا فاقد ارزش مبارزه جلوه خواهد کرد. طوفان پارلمانی طوفان در استکان آب، مبارزه - دسیسه و تصادم - رسوایی از کار در می‌آید. هنگامی که طبقات انقلابی با زهرخند شادی از مشاهده‌ی خواری و خفت مجلس ملی لذت می‌بردند - زیرا دلبستگی آنها به امتیازات پارلمانی مجلس به همان اندازه بود که مجلس به آزادیهای اجتماعی دلبستگی داشت - بورژوازی خارج پارلمان نمی‌فهمید که بورژوازی داخل پارلمان چگونه می‌تواند اوقات خود را برای یک چنین مناقشات ناچیز صرف کند و آرامش را بخاطر یک چنین رقابت ناقابل

با رئیس جمهور مشوب سازد. این استراتژی که در آن صلح لحظه‌ای منعقد می‌شود که همه انتظار جنگ را دارند و حمله‌ی لحظه‌ای آغاز می‌گردد که همه می‌پندارند صلح شده است، این بورژوازی را سردرگم کرده بود. روز ۲۰ دسامبر پارسکال دوپرا^۱، وزیر کشور را به علت بخت آزمایی بر سر شمش‌های طلا استیضاح کرد. این بخت آزمایی در حکم «دخت بهشت»^۲ بود. بناپارت و سرسپردگانش آن را به دنیا آوردند و کارلیه رئیس پلیس آن را تحت حمایت رسمی خود گرفت و حال آنکه در قانون فرانسه هرگونه بخت آزمایی به جز بخت‌آزمایی‌هایی که هدف نیکوکاری داشته باشند - ممنوع است. هفت میلیون بلیت یک فرانکی انتشار یافت که درآمد آن به دروغ برای اعزام آواره‌های پاریس به کالیفرنیا اختصاص داده شده بود. می‌خواستند بدینوسیله آرزوهای طلا را جایگزین آرزوهای سوسیالیستی پرولتاریای پاریس و دورنمای فربهای برد کلان را جایگزین حق آیین پرستانه^۳ی کار نمایند. بدیهی است که کارگران پاریس در زیر برق شمش‌های طلای کالیفرنیا فرانک‌های کدوری را که از جیبشان ربوده بودند تشخیص ندادند. و اما این بخت‌آزمایی بطور کلی یک کلاهبرداری صرف بود. آوارگانی که می‌خواستند بدون ترک پاریس از معادن طلای کالیفرنیا بهره بردارند، خود بناپارت و هم سفره‌های سراپا در قرض فرورفته‌ی او بودند. سه میلیون فرانکی که مجلس ملی تصویب کرده بود صرف و لخرجی شد و حالا می‌بایست بهر نحوی هست صندوق تهی را دوباره پر کرد. بناپارت بیهوده کوشید تا برای احداث به اصطلاح *cités ouvrières*^۴ اوراق تعهد اعانه‌ی ملی منتشر سازد. خود او با تعهد مبلغی هنگفت در رأس قرار گرفت. بورژواهای سنگدل با بی‌اعتمادی منتظر شدند تا او مبلغی را که تعهد

۱: پاسکال دوپرا (Pierre-Pascal Duprat) (۱۸۱۵-۱۸۸۵) - رجل سیاسی، روزنامه‌نگار جمهوریخواه بورژوا، نماینده‌ی مجالس مؤسسان و مقننه، مخالف لوئی بناپارت.

۲: «دخت بهشت» ("Dochter aus Elysium") - مارکس در اینجا برای جناس لفظی کلماتی از قطعه شعر شیلر را تحت عنوان «به سوی شادی» ("An die Freude") به کار برده است. شاعر در این شعر شادی را می‌ستاید که مصداق مفهوم آن در اصطلاح شاعرانه‌ی «دخت بهشت» یا «دخت کشتزارهای بهشت» است. در زبان فرانسه «دخت بهشت» - "fille de L'Elysée" و «کشتزارهای بهشت» - "les champs Elysées" («شانزه لیزه») است. مقر لوئی بناپارت در خیابان «شانزه لیزه»ی پاریس بود و مارکس در اینجا از وجه شبه این کلمات برای بازی الفاظ استفاده کرده است.

۳: حق آیین پرستانه "das doktrinäre Becht" - یعنی حقی که صرفاً به پیروی از اصول مرامی مطالبه می‌شود.

۴: cités ouvrières - کوی‌های کارگری

کرده است پردازد و چون چنین پرداختی طبعاً انجام نگرفت نقشه‌ایکه برای سوداگری با آروزهای خام سوسالیستی کشیده شده بود؛ نقش بر آب گردید. شمش‌های طلا موفقیت بیشتری داشت. بناپارت و همدستانش تنها به این قناعت نکردند که بخشی از تفاوت میان هفت میلیون فرانک و ارزش شمش‌های جایزه ی بخت‌آزمایی را به جیب بزنند؛ بلکه در هر شماره ی بلیت، ده، پانزده و حتی بیست بلیت جعلی با همان شماره ساختند - یک معامله ی مالی مطابق با روح جمعیت ۱۰ دسامبر! اینجا دیگر مجلس ملی با یک رئیس جمهور مجازی روبه رو نبود بلکه بناپارت حقیقی را با تمام گوشت و استخوان در برابر خود داشت. اینجا مجلس می‌توانست در سر بزننگاه هنگامیکه بناپارت نه با قانون اساسی بلکه با Code pénal^۱ تصادم پیدا کرده بود، میچ او را بگیرد. اگر مجلس در برابر استیضاح دوپرا به دستور روز پرداخت علتش تنها آن نبود که وقتی ژیراردن^۲ پیشنهاد کرد مجلس، خود را "satisfait"^۳ اعلام کند، حزب نظم به یاد فساد مستمر محیط درونی خود افتاد. بورژوا و به ویژه بورژوایی که به مقام رجل دولتی ارتقا یافته است، پستی خود را در کارهای پراتیک با گزافه‌گویی تئوریک تکمیل می‌کند. او در مقام رجل دولتی مانند خود قدرت دولتی که در مقابلش ایستاده است ذات عالی جنابی می‌شود که با او فقط به شیوه ی عالی جنابانه و قدسی‌مآبانه می‌توان مبارزه کرد.

بناپارت که به عنوان «بوهم» و پرنس لومپن پرولتاریا فضیلتش بر بورژواهای فرومایه این بود که می‌توانست مبارزه را با شیوه‌های پست انجام دهد، حالا که مجلس به دست خود به او کمک کرده بود تا از جاده ی لغزان ضیافت‌های نظامی، بازدید نیروهای نظامی، جمعیت ۱۰ دسامبر و سرانجام Code pénal به سلامت بگذرد - لحظه را مساعد دید که از دفاع کاذب به تعرض پردازد. شکست‌های کوچکی که در این میان

۱: Code pénal - قانون جزا.

۲: ژیراردن (Emile de Girardin) (۱۸۰۶-۱۸۸۱) - پولیسیست بورژوا و رجل سیاسی، در سالهای ۳۰-۶۰ با فواصلی سردبیر روزنامه ی "Presse" بود، در سیاست بسیار بی‌پرنسیب بود، قبل از انقلاب ۱۸۴۸ در جبهه ی مخالف دولت گیزو مبارزه می‌کرد، در دوران انقلاب به طرفداری از جمهوری برخاست، در سالهای ۱۸۵۰-۱۸۵۱ نماینده ی مجلس مقننه بود و سپس هوادار بناپارت شد.

۳: "satisfait" - «ارضا شد».

بر وزیر دادگستری، وزیر جنگ، وزیر درياداری و وزیر دارایی وارد آمده بود و مجلس ملی به وسیله آنها نارضایی لند لندآمیز خود را ابراز داشته بود بناپارت را کم نگران می ساخت. او نه تنها از استعفای وزراء و بدینسان از شناسایی تبعیت قوه ی مجریه از پارلمان جلوگیری کرد بلکه حالا توانست آنچه را که در دوران تعطیلات مجلس ملی آغاز کرده بود یعنی تفکیک قدرت نظامی از پارلمان را به انجام رساند: او شانگاریه را برکنار ساخت.

یکی از روزنامه‌های وابسته به الیزه فرمانی را که در ماه مه گویا خطاب به لشکر اول ارتش صادر شده بود و بنابراین از شانگاریه منشأ می گرفت منتشر ساخت. ادعا می شد که در این فرمان به افسران توصیه شده است در صورت شورش، به خائنین صفوف خود رحم نکنند و بی درنگ آنها را تیرباران نمایند و چنانچه مجلس ملی خواستار اعزام نیرو شد از فرستادن آن امتناع ورزند. روز ۳ نوامبر ۱۸۵۱ کابینه به مناسبت این فرمان استیضاح شد. کابینه برای رسیدگی به موضوع نخست سه ماه و سپس یک هفته و سرانجام فقط ۲۴ ساعت مهلت خواست. مجلس مصرانه خواستار توضیح فوری می شود. شانگاریه بلند می شود و اعلام می کند که چنین فرمانی هیچگاه وجود نداشته است و افزود که همیشه برای اجابت دعوت مجلس ملی آماده است و در صورت پیش آمد تصادم، مجلس می تواند روی او حساب کند. مجلس اظهارات او را با کف زدنهای شدید استقبال کرد و به شانگاریه رأی اعتماد داد. پارلمان با قرار دادن خود تحت حمایت خصوصی یک ژنرال، از خود سلب قدرت می کند و فرمان ناتوانی خویش و قدر قدرتی ارتش را صادر می نماید. ولی ژنرال اشتباه می کند که از یک سو قدرتی را که از خود بناپارت فقط به عنوان تیول^۱ دریافت داشته است علیه بناپارت در اختیار پارلمان می گذارد و از سوی دیگر از همین پارلمان، از این تحت‌الحمايه ی نیازمند حمایت خود انتظار حمایت دارد. اما شانگاریه به نیروی اسرارآمیزی که بورژوازی در ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ به او تفویض کرده است ایمان دارد. او خود را در ردیف

۱: das Lehen. ملک یا عقاری که پادشاه در قبال تعهدات معین به جای مواجب سالیانه به اشخاص واگذار می کرد و هر وقت می خواست آن را پس بگیرد.

دو قدرت دولتی دیگر، قدرت سوم به شمار می‌آورد. او به سرنوشت سایر قهرمانان و به عبارت بهتر مقدسین این دوران دچار می‌شود که عظمتشان فقط در اعتقاد بزرگی است که حزب آنها به پیروی از منافع خود نسبت به آنان در افکار ایجاد می‌کند ولی همین که اوضاع و احوال آنها را به معجزنمایی فرامی‌خواند مهره‌های عادی از کار درمی‌آیند. به طور کلی بی‌ایمانی به این قهرمانان کذایی و مقدسین واقعی، دشمن مرگبار آنان است. از اینجاست خشم معنوی عالیجنابانه ی آنان نسبت به بذله‌گویان و شوخ‌طبعانی که از شور و شوق بی‌بهره‌اند.

در همان شب وزیران به کاخ الیزه دعوت می‌شوند. بناپارت روی برکناری شانگاریه اصرار می‌ورزد. پنج وزیر از دادن امضای خود امتناع می‌کنند. «مونیتور» بحران کابینه را اعلام می‌کند و جرائد حزب نظم تهدید به تشکیل ارتش پارلمانی تحت فرماندهی شانگاریه می‌نمایند. حزب نظم بنابر قانون اساسی چنین حقی را داشت. فقط کافی بود که شانگاریه را به ریاست مجلس ملی انتخاب کند و برای تأمین امنیت خود هر اندازه که لازم بداند نیروی انتظامی فراخواند. این کار را به خصوص از آن جهت می‌توانست با اطمینان خاطر انجام دهد که شانگاریه هنوز عملاً در راس ارتش گارد ملی پاریس قرار داشت و فقط منتظر آن بود که همراه ارتش به کمک خوانده شود. جرائد بناپارتيست هنوز جرات نمی‌کردند حق مجلس ملی را در زمینه ی احضار مستقیم نیروهای نظامی حتی مورد تردید قرار دهند - یک چنین تردید قضائی در چنان اوضاع و احوالی هیچگونه موقعیتی را نوید نمی‌داد. اطاعت ارتش از فرمان مجلس ملی بسیار محتمل بود بویژه اگر در نظر بگیریم که بناپارت هشت روز در تمام پاریس به جستجو پرداخت تا توانست دو ژنرال - ژنرال باراگه دلییه^۱ و ژنرال سن ژان دانژه لی^۲ - را پیدا کند که آمادگی خود را برای امضای فرمان برکناری شانگاریه ابراز دارند. ولی اینکه آیا حزب نظم هم می‌توانست در داخل خود و در داخل پارلمان آراء لازم برای اتخاذ تصمیمی از این نوع بدست

۱: باراگه دلییه (baraguay dffilliers) (۱۷۹۵ - ۱۸۷۸) - بناپارتيست، ژنرال ارتش، از سال ۱۸۵۴ مارشال، در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه، در سال ۱۸۵۱ فرمانده ی پادگان پاریس بود.

۲: سن ژان دانژه لی (regnault de saint- jean d angely) (۱۷۹۴ - ۱۸۷۰) - بناپارتيست، ژنرال ارتش، در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه، در ژانویه وزیر جنگ در جنگ کریمه شرکت داشت.

آورد؛ مطلبی است از قابل تردید هم بالاتر، هر آینه در نظر بگیریم که هشت روز بعد ۲۸۶ نماینده رای خود را از آن حزب جدا ساختند و مونتانی نظیر چنین پیشنهادی را حتی در دسامبر ۱۸۵۱ که آخرین لحظه ی تصمیم بود، رد کرد. با تمام این اوصاف شاید بورگ گرافها هنوز در آن لحظه می توانستند موفق شوند توده ی حزبی خود را به قهرمانی برانگیزند بدینمعنی که خود را به پشت جنگل سرنیزه ها بکشند و کمک ارتشی را که به اردوی آنها گرویده بود بپذیرند. ولی حضرات بورگ گرافها بجای این کار عصر روز ۶ ژانویه بسوی کاخ الیزه روان می شوند تا با لِم ها و برهان های دیپلماتیک، بناپارت را از برکناری شانگاریه منصرف سازند. ولی کسی را که می خواهند مجاب کنند می بینند حاکم بر _ اوضاع است. بناپارت که در نتیجه ی این اقدام بورگ گرافها آسوده خاطر شد روز ۱۲ ژانویه کابینه ی جدیدی را روی کارآورد که رهبران کابینه ی سابق یعنی فولد و باروش در آن باقی ماندند. سن ژان دانژه لی وزیر جنگ می شود. « مونیاتور » فرمان برکناری شانگاریه را منتشر می کند. مقامات او میان باراگه دیلیه که به فرماندهی لشکر اول ارتش و پرو^۱ که به فرماندهی گارد ملی منصوب شدند، تقسیم گردید. «تکیه گاه جامعه» برکنار می شود و اگر در اثر آن سنگی از بام نمی افتد در عوض نرخها در بورس بالا می رود.

حزب نظم با دور ساختن ارتش که در وجود شانگاریه در اختیارش گذاشته شده بود و بدینسان تسلیم آن به رئیس جمهور، ثابت کرد که بورژوازی توانایی حکومت کردن را از دست داده است. کابینه س پارلمانی دیگر وجود نداشت. حالا که حزب نظم تسط خود را بر ارتش و گارد ملی از دست داده بود دیگر چه وسیله ای برایش مانده بود که در عین حال هم از قدرت غاصبه ی پارلمان بر مردم و هم از قدرت مبتنی بر قانون اساسی پارلمان در قبال رئیس جمهور دفاع کند؟ هیچ وسیله ای. برای این حزب دیگر کاری نمانده بود جزء آن که از

۱: پرو (Benjamin-Pierre Perrot) (۱۷۹۶-۱۸۶۵) - ژنرال ارتش، در سال ۱۸۴۸ در سرکوب ساختن قیم ژوئن شرکت داشت. در سال ۱۸۴۹ فرمانده ی گارد ملی پاریس بود.

اصول ناتوانی مدد بطلبد که خود همیشه آنها را قواعد عامی تلقی می کرد که به دیگران تجویز می شود تا خود شخص بتواند آزادی عمل بیشتری داشته باشد.

با برکناری شارنگارنیه و افتادن قدرت نظامی به دست بناپارت نخستین بخش دوران مورد بررسی ما یعنی دوران مبارزه ی میان حزب نظم و قوه ی مجریه به پایان می رسد. حالا جنگ میان این دو قدرت رسماً اعلان شده است و آشکارا انجام می گیرد ولی فقط پس از آنکه حزب نظم هم سلاح و هم سرباز را از دست داده است . مجلس ملی بدون کابینه، بدون ارتش، بدون مردم، بدون افکار عمومی و از لحظه ای که قانون انتخابات ۳۱ مهر را صادر کرد، بدون داشتن نمایندگی ملت حاکم بر حقوق خویش، بدون چشم، بدون گوش ، بدون دندان و بدون هیچ چیز - چنین مجلسی رفته رفته به **پارلمان قدیم فرانسه**^۱ تبدیل شد که کارها را به دولت واگذار می کرد و خود به اعتراضهای لندندآمیز *post festum*^۲ قناعت می ورزید.

حزب نظم کابینه جدید را با طوفان خشم استقبال می کند . ژنرال بدو نرمش کمیسیون دائمی را در هنگام تعطیلات پارلمان و ملاحظه بیش از اندازه ای را که این کمیسیون با خودداری از انتشار صورت مجلس خود به کار برده بود یادآور می شود . در اینجا وزیر کشور خود روی انتشار این صورت مجلس که البته حالا دیگر مثل آب مانده ، مزه خود را از داده بود و هیچ مطلب تازه ای را فاش نمی ساخت و هیچ گونه تأثیری در مردم اشباع شده نمی بخشید - اصرار می ورزد . بنا به پیشنهاد رموزا^۳ مجلس ملی پس از شور در کمیسیونهای خود یک « کمیته ی تدابیر فوق العاده » تعیین می کند . پاریس به خصوص از آن جهت از مجرای عادی خود خارج

۱: پارلمان قدیم فرانسه - منظور پارلمانهایی است که به عنوان مقامات عالی قضایی قبل از انقلاب بورژوایی ۱۷۸۹-۱۸۹۴ فرانسه دائر بودند. از این پارلمانها در چند شهر وجود داشت که مهمترین آنها پارلمان پاریس بود. این پارلمان فرمانهای پادشاه را ثبت می کرد و از حق *Remontrance* برخوردار بود یعنی حق داشت به فرمانهایی که با آداب و رسوم و قوانین کشور مطابقت نداشت اعتراض کند. ولی مخالفت پارلمان فاقد نیروی واقعی بود زیرا حضور شخص پادشاه در جلسات پارلمان تأیید فرامین را اجباری می کرد.

۲: *Post festum* - پس از عید، پس از وقوع واقعه.

۳: رموزا (Charles-Francois Marie Remusat) (۱۷۹۷-۱۸۷۵) - نویسنده و رجل سیاسی، اورلئانیست، در سال ۱۸۴۰ وزیر کشور، در دوران جمهوری دوم نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه. در سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۲ وزیر امور خارجه.

نمی‌شود که در این هنگام بازرگانی رونق دارد، مؤسسات صنعتی کار می‌کنند، نرخ غلات نازل است، خواربار فراوان است و صندوقهای پس‌انداز هر روز سپرده‌های جدید دریافت می‌کردند. « تدابیر فوق‌العاده » ای که پارلمان با آن همه هیاهو اعلام کرده بود روز ۱۸ ژانویه به صدور رای عدم اعتماد وزیران ختم می‌گردد و ضمناً از شانگاریه حتی یادی هم نمی‌شود. حزب نظم مجبور بود رای عدم اعتماد خود را طوری فرمول بندی کند که آراء جمهوریخواهان را برای خود تأمین نماید زیرا جمهوریخواهان از تمام اقدامات کابینه اتفاقاً فقط همان برکنار ساختن شانگاریه را تأیید می‌کردند و حال آنکه حزب نظم سایر اقداماتی را که کابینه به تجویز خود او انجام داده بود عملاً نمی‌توانست مورد نکوهش قرار دهد.

رای عدم اعتماد ۱۸ ژانویه با ۴۱۵ رای در مقابل ۲۸۶ رای به تصویب رسید و بدینسان این کار فقط در نتیجه ی **ائتلاف** لژیتمیست ها و اورلئانیست‌های دو آتشه با جمهوریخواهان خالص و مونتانی صورت گرفت. بدین طریق ثابت شد که حزب نظم نه فقط کابینه و نه فقط ارتش بلکه اکثریت پارلمانی مستقل خود را نیز در جریان تصادمات خود با بناپارت از دست داده است و گروهی از نمایندگان به علت کشش تعصب‌آمیز به سازشکاری، به علت ترس، ضعف و ملاحظه‌ی حقوق دلبند دولتی، به علت چشمداشت به پست‌های وزارتی آزاد شده (اودیلون بارو) و خودخواهی رذیلانه‌ای که همیشه بورژوازی عادی را وامی‌دارد تا منافع عمومی طبقه ی خویش را فدای این یا آن انگیزه ی شخصی کنند - از اردوی او گریخته‌اند. نمایندگان بناپارتیست از همان آغاز فقط در مبارزه علیه انقلاب با حزب نظم همراه بودند. مونتالامبر^۱ رئیس حزب کاتولیک همانوقت نفوذ خود را در کفه ی ترازوی بناپارت ریخت زیرا امیدش از قابلیت حیات حزب پارلمانی قطع شده بود. سرانجام تی‌یر اورلئانیست و بریه لژیتمیست رهبران حزب نظم ناچار شدند آشکارا خود را جمهوریخواه بنامند و اعتراف

۱: مونتالامبر (Charles Montalambert) (۱۸۱۰-۱۸۷۰) - پوبلیسیست و رجل سیاسی، اورلئانیست، نماینده ی مجلس مؤسسان و مقننه، رهبر گروه‌های کاتولیک، در کودتا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از لویی بناپارت پشتیبانی کرد.

کنند که اگرچه قلباً سلطنت طلب هستند ولی مغز آنها جمهوریخواه است و جمهوری پارلمانی یگانه شکل ممکن تسلط مجموع بورژوازی است. آنها بدینسان ناچار شدند بر نقشه‌های خود در زمینه احیای سلطنت که برای تحقق آن پنهان از پارلمان همچنان تلاش خستگی‌ناپذیر بکار می‌بردند؛ در برابر دیدگان خود طبقه ی بورژوازی به عنوان دسیسه‌ای خطرناک و به همان اندازه سخیف - داغ ننگ بکوبند .

رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه ضربت را بر کابینه وارد ساخت نه بر رئیس جمهور . ولی کسی که شانگاریه را برکنار ساخته بود رئیس جمهور بود، نه کابینه. آیا حزب نظم می‌بایست خود بناپارت را در معرض اتهام قرار دهد؟ ولی اتهام بخاطر چه ؟ بخاطر حرص و ولعی که برای احیای سلطنت داشت ؟ ولی آخر حرص و ولع او چیزی نبود جز مکمل حرص و ولع خود این حزب . بخاطر توطئه‌هایی که در بازدیدهای نظامی و در جمعیت ۱۰ دسامبر چیده بود . بخاطر برکنار ساختن قهرمان ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، بخاطر مردی که در ماه مه ۱۸۵۰ تهدید کرده بود که پاریس را در صورت شورش از چهار گوشه به آتش خواهد کشید ؟ ولی متحدین این حزب در مونتانی همراه با کاونیاک به آن اجازه ندادند که به « تکیه‌گاه جامعه » که ساقط شده بود، حتی با ابراز همدردی رسمی قوت قلب بدهد . اصولاً این حزب نمی‌توانست حقی را که قانون اساسی برای برکنار ساختن ژنرال‌ها به رئیس جمهوری داده بود منکر شود . جوش و خروش این حزب فقط برای آن بود که رئیس جمهور از حقی که قانون اساسی به او میداد علیه پارلمان استفاده کرده بود . ولی مگر خود این حزب از امتیاز پارلمانی خود پیوسته علیه قانون اساسی استفاده نکرده بود - بویژه هنگام الغاء حق رأی عمومی ؟ بنابراین برای حزب نظم چاره ی دیگری نمانده بود جز آنکه دقیقاً در چهارچوب پارلمانی عمل کند. و اگر حزب نظم که تمام شرایط لازم را برای قدرت پارلمانی را به دست خود ناپود کرده بود و در جریان مبارزه با طبقات دیگر می‌بایست هم ناپود کند، هنوز پیروزیهای پارلمانی خود را پیروز واقعی به شمار می‌آورد و می‌پنداشت ضربتی را که به وزرای بناپارت زده است به خود بناپارت اصابت کرده است، علتش بیماری خاصی بود که از سال ۱۸۴۸ در

سراسر قاره شیوع یافته بود. این بیماری **کرتینیسم پارلمانی**^۱ بود که مبتلایان را اسیر عالم پندار میسازد و تمام نیروی تعقل، حافظه و هر گونه امکان درک واقعیت عالم خشن خارجی را از آنها سلب می‌کند. حزب نظم بدینوسیله به رئیس جمهور فرصت داد بار دیگر مجلس ملی را در انتظار ملت خوار کند. روز ۲۰ ژانویه « مونتور » خبر داد که استعفای تمام کابینه پذیرفته شده است. بناپارت با این بهانه که هیچ حزب پارلمانی دیگر اکثریت ندارد (مطلبی که رأی گیری ۱۸ ژانویه، ره آورد ائتلاف مونتانی با سلطنت‌طلبان، ثابت کرده بود) و باید صبر کرد تا اکثریت جدیدی به وجود آید — یک کابینه به اصطلاح خاص دوران گذار تعیین کرد که حتی یک نماینده پارلمان هم در آن شرکت نداشت و سراسر از افراد گمنام و بی‌اهمیت تشکیل می‌شد و کابینه‌ای بود صرفاً از مباشران و منشی‌های تجارتخانه‌ها. حزب نظم حالا می‌توانست هر قدر بخواهد با این بازیچه‌ها کلنجار برود، قوه ی مجریه دیگر هیچ اهمیتی نمی‌داد که در مجلس ملی نمایندگی جدی داشته باشد. هر اندازه که نقش وزرای بناپارت بیشتر به رل نعلش تبدیل می‌شد، بناپارت با وضوح بیشتری تمام قوه ی مجریه را در وجود خود متمرکز می‌ساخت و با آزادی بیشتری می‌توانست از آن برای پیشبرد مقاصد خود استفاده کند. حزب نظم در ائتلاف با مونتانی برای انتقامجویی به پیشنهاد ۱۸۰۰۰۰۰ فرانک حقوق برای رئیس جمهور که سرکرده ی جمعیت ۱۰۱۰۰۰۰۰ وزیران مباشر خود را به طرح آن مجبور کرده بود، جواب رد داد. این بار کار با اکثریتی که فقط ۱۰۲ رأی بیشتر داشت از پیش رفت و بنابراین حزب نظم پس از ژانویه ۲۷ رأی دیگر هم از دست داد. تلاشی حزب نظم تسریع شد. در عین حال برای آنکه لحظه ای هم در مورد مفهوم ائتلاف حزب نظم با مونتانی اشتباه روی ندهد، این حزب حتی از توجه به پیشنهاد عفو عمومی مجرمین سیاسی که توسط

۱: کرتینیسم پارلمانی (le crétinisme parlementaire der parlamentarische Kretinismus). کرتینیسم بیماری ناشی از اختلال و عدم رشد کافی غده ی تیروئید است که موجب ضعف قوای عقلانی می‌گردد. معنی مجازی آن کودنی و سفاقت است. کرتینیسم پارلمانی ایمان سفیهانه به اقتدار و خطاناپذیر بودن سیستم حکومت پارلمانی و عدم درک این واقعیت است که مسائل اساسی حیات جامعه را پارلمان حل نمی‌کند، بلکه تناسب واقعی نیروهای طبقاتی جامعه حل می‌کند. این اصطلاح را نخستین بار خود مارکس به کار برده است.

۱۸۹ تن از اعضاء موتنانی امضا شده بود امتناع ورزید . همین قدر کافی بود که وزیر کشور، شخصی به نام وایس^۱ اعلام کند که آرامش فقط صورت ظاهری دارد، تبلیغات سری بزرگی انجام می‌گیرد، همه جا جمعیت‌های سری تشکیل می‌شود، روزنامه‌های دموکراتیک خود را دوباره برای انتشار آماده می‌کنند، از ایالات خبرهای نامطبوع می‌رسد، فراریان مقیم ژنو در رأس توطئه‌ای قرار دارند که رشته‌های آن از طریق لیون سراسر جنوب فرانسه را در برمی‌گیرد، فرانسه در آستان بحران صنعتی و بازرگانی قرار دارد، کارخانه داران شهر روبه^۲ ساعات کار را کم کرده‌اند و زندانیان بل- ایل^۳ دست به شورش زده‌اند - کافی بود که حتی وایس نامی شبح سرخ^۴ را احضار کند تا حزب نظم بی هیچ بحث و مذاکره - پیشنهادی را که تصویب آن می‌توانست وجهه ی عظیمی برای مجلس ملی تأمین نماید و بناپارت را بار دیگر به آغوش آن اندازد - رد کند. حزب نظم به جای هراسان شدن از دورنمای اغتشاشات جدیدی که قوه ی مجریه ترسیم کرده بود می‌بایست برعکس اندکی کم شده به مبارزه ی طبقاتی میدان بدهد و بدینسان قوه ی مجریه را وابسته به خود نگاه دارد. ولی او خود را برای انجام وظیفه ی بازی با آتش قادر احساس نمی‌کرد .

در این میان کابینه ی کذائی دوران‌گذار تا نیمه ماه آوریل برای خود می‌پلکید و بناپارت مجلس ملی را با دوز و کلک‌های خود در زمینه ی ترکیب جدید کابینه خسته می‌کرد و دست می‌انداخت . او وانمود می‌کرد که گاه می‌خواهد کابینه‌ای از جمهوریخواهان به شرکت لامارتین^۵ و بی یو^۱، گاه کابینه‌ای پارلمانی به شرکت

۱: وایس (Klaude Vaisse) (۱۷۹۹-۱۸۶۴) - بناپارتنیست، از ژانویه تا آوریل ۱۸۵۱ وزیر کشور.

2: Rovbaix

۳: بل - ایل Belle-Ile - جزیره‌ایست در شمال غربی فرانسه واقع در جنوب برتانی. این جزیره در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۵۷ بازداشتگاه زندانیان سیاسی بود. از جمله، کارگران شرکت‌کننده در قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ پاریس را در این جزیره نگاه می‌داشتند.

۴: شبح سرخ - منظور شبح انقلاب است که همان طور که مارکس در صفحات پیش خاطر نشان ساخته است بناپارتنیست‌ها برای ترساندن بورژوازی آن را به میان می‌کشیدند.

۵: لامارتین (Marie-Louis-Alphons de Prat de Lamartine) (۱۷۹۰-۱۸۶۹) - شاعر فرانسوی، مورخ و رجل سیاسی، در سال‌های چهل جمهوریخواه بورژوا، در سال ۱۸۴۸ وزیر امور خارجه و عملاً رئیس دولت موقت.

اودیلون باروی اجتناب ناپذیر که هر جا به ساده‌لوحی احتیاج پیدا می‌شد نام او حتماً به میان می‌آمد، گاه کابینه‌ای لژیتمیست به شرکت واتیمیل^۲ و بنوا دازی^۳ و گاه کابینه‌ای اورلئانیست به شرکت مالویل^۴ تشکیل دهد. در همان حال که بناپارت با این شیوه‌ها فراکسیونهای مختلف حزب نظم را علیه یکدیگر برمی‌انگیخت و مجموع آنها را از دورنمای کابینه‌ی جمهوریخواهان و احیای حق رأی عمومی که ناگزیر از آن ناشی می‌شد، می‌ترسانید در بورژوازی هم این اعتقاد را به وجود می‌آورد که تلاشهای صادقانه‌ی او برای تشکیل کابینه‌ی پارلمانی در اثر برخورد به آشتی‌ناپذیری فراکسیون‌های سلطنت‌طلب عقیم می‌ماند. و اما هر اندازه بحران عمومی بازرگانی نزدیکتر به نظر می‌رسید و این بحران در شهرها و نرخ نازل ورشکستگی‌آور غله در دهات برای سوسیالیسم هوادار فراهم می‌ساخت، بورژوازی با بانگ رساتری خواستار یک «دولت نیرومند» می‌شد و «بدون اداره» گذاشتن فرانسه را نابخشودنی تر می‌شمرد. رکود بازرگانی روز به روز بیشتر می‌شد، تعداد بیکاران به طور مشهود افزایش می‌یافت، در پاریس دست کم ۱۰۰۰۰ کارگر بی نان مانده بودند، در روان^۵، مول هوز^۶، لیون، روبه، تورکوآن^۷، سنت اتین^۸، البوف^۹ و غیره عده‌ی بسیار زیادی در کارخانه تعطیل شده بود. در چنین اوضاع و احوالی بناپارت با جرأت می‌توانست در روز ۱۱ آوریل کابینه‌ی ۱۸ ژانویه را احیا کند و در آن آقایان روئه، فولد، باروش و سایرین را به وسیله‌ی آقای لئون فوشه تقویت نماید- همان فوشه‌ای که مجلس مؤسسان در آخرین روزهای حیات خود به اتفاق آراء- به استثنای ۵ رأی از وزیران، به او به علت پخش اخبار تلگرافی دروغ داغ رأی عدم اعتماد زده بود.

۱: بی یو (Auguste-Adolphe Billault) (۱۸۰۵-۱۸۶۳) - رجل سیاسی، وکیل مدافع، اورلئانیست، نماینده‌ی مجلس مؤسسان و سپس در سال ۱۸۴۹ بناپارتمیست، در سالهای ۱۸۵۴-۱۸۵۸ وزیر کشور.

۲: واتیمیل (Antoine Vatimesnil) (۱۷۸۹-۱۸۶۰) - رجل سیاسی، لژیتمیست، در سالهای ۱۸۲۸-۱۸۳۰ وزیر فرهنگ، نماینده‌ی مجلس مقننه.

۳: بنوا دازی (Denis Benoit d'Azy) (۱۷۹۶-۱۸۸۰) - رجل سیاسی، بانکدار و کارخانه‌دار، نایب رئیس مجلس مقننه، لژیتمیست.

۴: مالویل (Léon de Mallville) (۱۸۰۲-۱۸۷۹) - اورلئانیست، نماینده‌ی مجلس مؤسسان و مجلس مقننه، در نیمه‌ی دوم دسامبر ۱۸۴۸ وزیر کشور.

5 : Rouan

6 :Mulhouse

7 :Tourcoing

8 :Saint-Etienne

9 :Elbeuf

بدینسان مجلس ملی روز ۱۸ ژانویه بر کابینه پیروز شده و سه ماه تمام با بناپارت مبارزه کرد فقط برای آنکه روز ۱۱ آوریل فولد و باروش بتوانند فوشه پوریتن^۱ را به عنوان شخص ثالث وارد اتحادیه ی وزارتی خود کنند .

در نوامبر سال ۱۸۴۹ بناپارت به **کابینه ی غیر پارلمانی** و در ژانویه ۱۸۵۱ به کابینه ی **خارج از پارلمان** قانع بود، ولی در ۱۱ آوریل نیروی کافی در خود احساس کرد که یک کابینه ی ضد پارلمانی تشکیل دهد که رأی عدم اعتماد هر دو مجلس - مجلس مؤسسان و مجلس مقننه، مجلس جمهوریخواه و مجلس سلطنت طلب را به طور هماهنگ در خود جمع داشته باشد . این مدارج کابینه‌ای در حکم گرماسنجی بود که پارلمان از روی آن می‌توانست میزان کاهش گرمای حیاتی خود را بسنجد . درجه ی این گرما در پایان آوریل به اندازه‌ای پایین آمد که پرسینیی^۲ در مذاکرات خصوصی خود با شانگاریه توانست به او پیشنهاد کند به اردوی رئیس جمهور بگردد و به شانگاریه اطمینان می‌داد که بناپارت نفوذ مجلس ملی را به کلی از بین رفته می‌داند و هم اکنون اعلامیه‌ای حاضر است که پس از coup d'Etat که درباره آن تصمیم راسخ گرفته شده ولی تصادفاً به بعد موکول گردیده است، - انتشار خواهد یافت . شانگاریه این خبر مرگ را به سران حزب نظم اطلاع داد . ولی کی می‌تواند باور کند که نیش ساس مرگبار است . پارلمان با آن حال نزار و تلاشی و احتضار باز هم نمی‌توانست خود را وادارد که دوئل با سرکرده ی مسخره ی جمعیت ۱۰ دسامبر را چیزی جز

۱: پوریتن - به زیرنویس شماره ۱ صفحه ی ۳۳ رجوع شود.

۲: پرسینیی (Jean-Gilbert-Victor Fialin duc de Persigny) (۱۸۰۸-۱۸۷۲) - بناپارتيست، نماینده ی مجلس مقننه، یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، در سالهای ۱۸۵۲-۱۸۵۴ و ۱۸۶۰-۱۸۶۳ وزیر کشور.

دوئل با یک ساس تلقی کند. ولی بناپارت به حزب نظم همان پاسخی را داد که آژده سیلائوس^۱ به آگیس^۲ شاه

داده بود: «من در نظر تو به مور می مانم ولی روزی می رسد که شیر خواهیم شد»^۳.

۱: آژده سیلائوس (Agesilaos) (در حدود ۴۴۲ تا ۳۵۸ قبل از میلاد) - پادشاه اسپارت.

۲: آگیس دوم (Agis) - یکی از پادشاهان اسپارت (۴۲۷-۴۰۱ قبل از میلاد).

۳: این عبارت در چاپ دوم ترجمه ی روسی «مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس» (ناشر انستیتوی مارکسیسم-لنینیسم وابسته به کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی) چنین توضیح داده شده است:

«مارکس در اینجا واقعه ای را که آتنو (Athenaeus) نویسنده ی یونانی در قرن دوم میلادی در کتاب خود به نام «نقل مجلس مردان دانش» (Deipnosophistae) نقل کرده است چندان دقیق منعکس نمی سازد. در کتاب آمده است که تاخوس (Tachos) فرعون مصر ضمن کنایه به قامت قصیر آژده سیلائوس پادشاه اسپارت که با سپاه خود به یاری او آمده بود گفت: «کوه آبستن بود. زئوس دهشت کرد. ولی کوه موش زایید». آژده سیلائوس در پاسخ او گفت: «من در نظر تو به موش می مانم ولی روزی می رسد که در نظرت شیر جلوه خواهیم کرد.»

۶

اتتلاف با مونتانی و جمهوریخواهان خالص که حزب نظم در تلاشهای بیهوده خود برای حفظ قدرت نظامی در دست خویش و احراز مجدد رهبری عالییه ی قوه ی مجریه خود را بدان محکوم می‌دید، به نحو تکذیب ناپذیرشان داد که این حزب **اکثریت پارلمان** مستقل را از دست داده است. نیروی ساده تقویم، عقربه ی ساعت در روز ۲۸ مه فرمان تجزیه ی کامل این حزب را صادر کرد. با روز ۲۸ مه آخرین سال حیات مجلس ملی آغاز شد. حال مجلس می‌بایست تصمیم بگیرد که قانون اساسی را بدون تغییر بگذارد یا در آن تجدید نظر کند. ولی تجدیدنظر در قانون اساسی معنایش تنها تسلط بورژوازی یا تسلط دموکراسی خرده بورژوایی، دموکراسی یا هرج و مرج پرولتری، جمهوری پارلمانی یا بناپارت نبود، بلکه به معنای انتخاب اورلئان یا بوربون نیز بود! بدینسان در داخل پارلمان سبب نفاق^۱ افتاد و بر سر آن میبایست میان منافی که حزب نظم را به فراکسیون‌های متخاصم تقسیم می‌کرد آشکارا مبارزه در گیرد. حزب نظم ترکیبی بود از عناصر اجتماعی ناهمگون. مسأله ی تجدیدنظر در قانون اساسی چنان حرارت سیاسی ایجاد کرد که در اثر آن این ترکیب به اجزاء اولیه‌اش تجزیه شد.

علاقه‌مندی بناپارتیست‌ها به تجدیدنظر علت ساده داشت. غرض آنها در درجه ی اول الغاء اصل ۴۵ بود که انتخاب مجدد بناپارت و تمدید قدرت او را منع می‌کرد. علت موضعگیری جمهوریخواهان نیز به همین

۱: سبب نفاق - der Erisapfel (معنای تحت‌اللفظی آن - سبب اریس - مأخوذ از نام اریس - الهه ی نفاق در اساطیر یونان). در جشن عروسی پلئوس یا پله (Pelée - Peleus) و ته تیس (Thetis) (پله پدر و ته تیس مادر آخیلوس) اریس دعوت نشده بود. عروسی در المپ در بارگاه زئوس خدای خدایان برپا بود و سه بانوی بزرگ المپ: هرا (Hera) یا ژونون (Junon به رومی) همسر زئوس، آتنه (Athénèe) یا مینرو (Minerve به رومی) دختر زئوس و آفرودیت (Aphrodite) یا ونوس (Vénus به رومی) الهه ی عشق و زیبایی در آن شرکت داشتند. این سبب زرینی را که روی آن حک شده بود: «به زیباترین بانو» پنهانی به میان مجلس انداخت. هر یک از سه بانو آن را از آن خود دانستند. بحث درگرفت. داوری را به پاریس (Paris) پسر پریام (Periam) پادشاه متروآ سپردند. پاریس سبب را به آفرودیت داد که در ربودن هلن زیبا همسرش منلاس (Ménélas) به وی کمک کرده بود. منلاس پادشاه لاسدمون پسر آتره و برادر آگامون - پادشاه آرگوس بود. جنگ تروآ بر سر ربودن هلن درگرفت. شرح این جنگ چنان که می‌دانیم در منظومه ی «ایلیاد» هومر آمده است. سبب اریس مترادف واژه نفاق و نزاع است.

اندازه ساده بود. آنها هر گونه تجدیدنظری را بی‌چون و چرا رد می‌کردند و آن را توطئه همگانی علیه جمهوری می‌دانستند. چون آنها بیش از سه چهارم آراء مجلس را داشتند و به موجب قانون اساسی تصویب قرار معتبر درباره‌ی تجدیدنظر و نیز دعوت مجلس خاصی برای عملی ساختن این تجدیدنظر سه چهارم کل آراء را ایجاب می‌کرد کافی بود که آنها آراء خود را بشمارند تا به پیروزی خویش مطمئن گردند و به این پیروزی اطمینان هم داشتند.

حزب نظم در قبال این موضع‌گیریهای روشن به تضادهای لاینحل دچار شد. بدین معنی که اگر تجدیدنظر را رد می‌کرد وضع موجود^۱ را به خطر می‌انداخت زیرا برای بناپارت فقط یک راه - راه اعمال قهر را باقی می‌گذاشت و فرانسه را در لحظه‌ی اتخاذ تصمیم قطعی یعنی در روز دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲، با رئیس جمهوری که قدرت خود را از دست داده بود، با پارلمانی که از مدتی پیش فاقد چنین قدرتی بود و با مردمی که قصد داشتند دوباره این قدرت را به کف آوردند، به هرج و مرج انقلابی تسلیم می‌کرد. اگر به تجدیدنظر مطابق با قانون اساسی رأی می‌داد می‌دانست که بیهوده رأی می‌دهد و آراء او باید طبق قانون اساسی در قبال وتوی جمهوری خواهان با شکست مواجه شود. اگر برخلاف قانون اساسی اکثریت ساده‌ی آراء را کافی اعلام می‌کرد، فقط با قرار دادن خود تحت تبعیت بی‌چون و چرای قوه‌ی مجریه می‌توانست به تسلط بر انقلاب امیدوار باشد، زیرا بدینسان بناپارت را بر قانون اساسی، بر تجدیدنظر و بر خود فرمانروا می‌ساخت. تجدیدنظر جزئی به منظور تمدید قدرت رئیس جمهور زمینه را برای تسلط غاصبانه‌ی بناپارت هموار می‌کرد. تجدیدنظر کلی به منظور کوتاه کردن حیات جمهوری تصادم ناگزیر میان دعاوی سلطنت‌طلبان را در پی داشت زیرا شرایط احیای سلطنت، چه سلطنت بوربون‌ها و چه سلطنت اورلئانیست‌ها نه تنها متفاوت بلکه یکی نافی دیگری بود.

۱: وضع موجود - Status quo

جمهوری پارلمانی چیزی بیش از یک عرصه ی بی طرف^۱ بود که در آن هر دو فراکسیون بورژوازی فرانسه یعنی لژیتمیستها و اورلئانیستها، مالکیت ارضی و صنایع می توانستند با حقوق برابر در کنار یکدیگر به سر برند. این جمهوری شرط لازم تسلط **مشترک** آنها و شکل دولتی منحصر به فردی بود که در پرتو آن منافع طبقاتی مشترک آنها، هم بر دعاوی فراکسیونهای مختلف بورژوازی و هم بر تمام طبقات دیگر جامعه تسلط داشت. ولی وقتی پا سلطنت می آمد آنها در مبارزه به خاطر احراز سرکردگی میان مالکیت ارضی و پول باز به تناقض قدیمی خویش دچار می شدند و مبین عالی و مظهر این تناقض هم شاهان آنها و سلسله های آنها بودند. به این جهت بود که حزب نظم با بازگرداندن بوربون ها مخالفت می کرد.

کرتون^۲ اورلئانیست و نماینده ی مجلس در سالهای ۱۸۴۹، ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ پیوسته پیشنهاد می کرد که فرمان نفی بلد خاندانهای پادشاهی ملغی گردد. پارلمان نیز پیوسته صحنه ای از مجمع سلطنت طلبان بود که راه بازگشت شاهان نفی بلد شده خود را به میهن، لجوجانه سد می کرد. ریچارد سوم^۳ هنگام کشتن هنری ششم^۴ گفت: او بیش از آن خوب است که جایش در زمین باشد، جای او در آسمان است. ولی فرانسه برای سلطنت طلبان بیش از آن بد بود که شاهان نفی بلد شده را به آن بازگردانند. نیروی اوضاع و احوال آنها را وادار ساخت جمهوریخواه شوند و بارها به رأی مردم که شاهان آنها را، از فرانسه رانده بودند، صحنه گذارند.

تجدیدنظر در قانون اساسی که اوضاع و احوال وادار می کرد به آن پیردازند علاوه بر ایجاد خطر برای جمهوری تسلط هر دو فراکسیون بورژوازی را نیز به خطر می انداخت و ضمناً همراه با ایجاد امکان برای احیای سلطنت رقابت میان منافی را هم که سلطنت گاه بیشتر نماینده ی یک بخش و گاه بیشتر نماینده ی بخش دیگر آن بود و به عبارت دیگر مبارزه ی میان هر دو فراکسیون بورژوازی را برای احراز سرکردگی احیا می کرد.

۱: عرصه ی بی طرف *das neutrale Gebiet*

۲: کرتون (Nicolas Créton) (۱۷۹۸-۱۸۶۴) حقوقدان، نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه، اورلئانیست.

۳: ریچارد سوم (Richards) (۱۴۵۲-۱۴۸۵) پادشاه انگلستان در سالهای ۱۴۸۳-۱۴۸۵.

۴: هنری ششم (Henry) (۱۴۲۱-۱۴۷۱) پادشاه انگلستان در سالهای ۱۴۲۲-۱۴۶۱.

دیپلماتهای حزب نظم امیدوار بودند که این مبارزه را از طریق متحد ساختن هر دو سلسله و به اصطلاح اتحاد احزاب سلطنت طلب و خاندانهای پادشاهی آنان قطع کنند. اتحاد واقعی سلطنت بوربونها و سلطنت ژوئیه همان جمهوری پارلمانی بود که در آن رنگهای اورلئانیست و لژیونیسیم زدوده می شد و انواع مختلف بورژوا در بورژوازی به طور اعم و در نوع بورژوا محو می گشت. ولی حالا اورلئانیست می بایست به لژیونیسیم و لژیونیسیم به اورلئانیست بدل گردد. سلطنت که مظهر تناقض آنها بود می بایست مظهر وحدت آنها گردد، بیانگر منافع فراکسیون متضاد آنها می بایست بیانگر منافع طبقاتی مشترک آنها شود. سلطنت می بایست به آن چیزی تحقق بخشد که فقط با انحلال هر دو سلطنت یعنی با جمهوری می توانست تحقق پذیرد و تحقق هم پذیرفت. این بود کیمیایی که حکیمیان حزب نظم برای ساختن آن جان می کردند. گویی سلطنت لژیونیسیم^۱ می تواند هرگز به سلطنت بورژواهای صنعتی و یا سلطنت بورژوازی می تواند هرگز به آریستوکراسی مبتنی بر مالکیت ارضی ارثی بدل گردد. گویی مالکیت ارضی و صنایع می توانند در زیر یک تاج برادروار به سر برند و در همانحال هم تاج می تواند فقط بر تارک یک سر- بر تارک برادر مهمتر یا کهتر قرار داشته باشد. گویی صنعت اصلاً می تواند مادام که مالکیت ارض تصمیم نگرفته است خود به مالکیت صنعتی بدل گردد- با این مالکیت سازگار شود. اگر هانوی پنجم فردا می مرد باز هم کنت دو پاری^۲ پادشاه لژیونیسیمها نمی شد- مگر آنکه از پادشاهی اورلئانیست ها دست برمی داشت. ولی فیلسوفان اتحاد که بتدریج که مسأله ی تجدیدنظر در قانون اساسی در درجه ی اول اهمیت قرار می گرفت صدایشان بلند می شد و روزنامه "Assemblée nationale"^۳ را با ارگان رسمی یومیه ی خود بدل کرده بودند و حتی در حال حاضر هم (فوریه سال ۱۸۵۲) ما باز آنها را به کار مشغول ببینیم، تمام دشواریها را ناشی از مقاومت و رقابت میان دو سلسله

۱: سلطنت لژیونیسیم (die legitime Monarchie) - سلطنت مبتنی بر حقوق و قوانین ارثی، در فرانسه سلطنت شاخه ی ارشد خاندان بوربونها که در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ خاندان اورلئانها جای آن را گرفت.

۲: کنت دوپاری (Le Comte de Paris) عنوان لوئی فیلیپ آلبر (Louis-Philippe Albert d'Orléans) - نوه ی فیلیپ پادشاه، مدعی تاج و تخت فرانسه.

۳: "L'Assemblée nationale" ("مجلس ملی") - روزنامه ی سلطنت طلبان لژیونیسیم که در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۷ در پاریس انتشار می یافت.

می‌دانستند. تلاش برای آشتی دادن خاندان اورلئان با هانری پنجم که از پی مرگ لوئی فیلیپ آغاز شده بود، ولی مثل تمام دسیسه‌بازیهای سلطنت طلبان فقط در دوران تعطیلات مجلس ملی و در ساعات تنفس و در پشت پرده صورت می‌گرفت و بیشتر به مغالزه‌ی احساساتی با یک خرافه‌ی کهنه شبیه بود تا به یک عمل جدی،- حالا به اقدام دولتی مهمی بدل شده بود که حزب نظم آن را برخلاف سابق نه به عنوان نمایش آماتوری بلکه در صحنه نمایش عمومی انجام می‌داد. پیک‌ها دائماً از پاریس به ونیز^۱، از ونیز به کلرمونت و از کلرمونت به پاریس می‌شتافتند. کنت دو شامبور اعلامیه‌ای صادر می‌کند که در آن «به اتکاء پشتیبانی تمام اعضای خاندان خود» نه احیای سلطنت خود، بلکه رستاخیز «ملی» را اعلام می‌کند. اورلئانیست سالواندی^۲ خود را بر روی پاهای هانری پنجم می‌اندازد. سران لژیونیه‌ها یعنی بریه، بنوداً دازی و سن پریست^۳ برای متقاعد ساختن اورلئان‌ها به کلرمونت می‌روند ولی نتیجه‌ای بدست نمی‌آوردند. اتحاد طلبان خیلی دیر به این نتیجه می‌رسند که تصادم منافع دو فراکسیون بورژوازی با آنکه شکل تصادم منافع خانوادگی یعنی منافع دو خاندان پادشاهی را دارد- تناقض میان آنها را کمتر و گذشت پذیری آنها را بیشتر نمی‌کند. اگر هم هانری پنجم کنت دوپاری را به عنوان جانشین خود می‌شناخت (و این تنها موفقیتی بود که اتحاد طلبان در بهترین حالات می‌توانستند امید آن را داشته باشند). از خاندان اورلئانها هیچ حقوق دیگری جز همان که بدون آنها بی‌اولادی هانری پنجم برایشان تأمین می‌کرد بدست نمی‌آوردند، ولی در عوض تمام حقوقی را که در نتیجه‌ی انقلاب ژوئیه بدست آورده بودند از دست می‌دادند و از تمام دعاوی اصلی و کلیه‌ی حقوقی که در نتیجه‌ی مبارزه‌ی تقریباً صد ساله از چنگ شاخه‌ی ارشد خاندان بوربونها به در آورده بودند چشم می‌پوشیدند و از برتری تاریخی خود، از برتری سلطنت مدرن به سود برتری ناشی از شجره‌ی خانوادگی خویش صرف نظر

۱: ونیز در سالهای پنجاهم قرن نوزدهم اقامتگاه کنت دو شامبور (هانری پنجم) مدعی تاج و تخت فرانسه بود.

۲: سالواندی (Narcisse-Achille Salvandy) (۱۷۹۵-۱۸۵۶) کنت، نویسنده و رجل دولتی، وزیر فرهنگ در سالهای ۱۸۳۷-۱۸۳۹ و ۱۸۴۵-۱۸۴۸).

۳: سن پریست (Saint-Priest) (۱۷۸۹-۱۸۸۱) ژنرال ارتش، دیپلمات، لژیونیست، نماینده‌ی مجلس مقننه.

می کردند. بنابراین اتحاد چیزی جز کناره‌گیری داوطلبانه‌ی خاندان اورلئان‌ها از سلطنت و واگذاری حقوق خود به لژی‌تیمیسیم؛ چیزی جز بازگشت توبه‌کارانه از کلیسای دولتی پروتستان و روی آوردن به کلیسای کاتولیک نبود. ضمناً حتی این بازگشت هم سلطنت از دست رفته را به خاندان اورلئان‌ها بازمی‌گرداند، بلکه فقط همان پله تخت را که بر آن متولد شده بودند در اختیارشان می‌گذاشت. وزرای قدیمی اورلئانیست: گیزو و دوشاتل^۱ و دیگران که ایضاً به کلرمونت شتافته بودند تا زمینه‌ی اتحاد را فراهم سازند عملاً فقط مبین خماری پس از انقلاب ژوئیه، مبین سرخوردگی از سلطنت بورژوازی و سلطنت بورژواها بودند، به سلطنت موروثی لژی‌تیم ایمان خرافی داشتند و آن را طلسم بلاگردان هرج و مرج می‌دانستند. اینان که خود را میانجی اورلئان‌ها و بوربون‌ها می‌پنداشتند در واقعیت امر چیزی جز مرتدان اورلئانیست نبودند و پرنس ژوانویل^۲ هم آنها را به همین عنوان پذیرفت. در عوض بخش جاندار و پیکارجوی اورلئانیست‌ها یعنی تی‌یر و باز^۳ با سهولت بیشتری خاندان لوئی فیلیپ را متقاعد ساختند که چون هر گونه احیای مستقیم سلطنت، اتحاد هر دو سلسله را ایجاب می‌کند و هر گونه اتحادی هم مستلزم آن است که خاندان اورلئان‌ها از حقوق خود چشم‌پوشند پس اورلئان‌ها کاملاً بر وفق سنخ خانوادگی خود عمل خواهند کرد اگر جمهوری را موقتاً به رسمیت بشناسند و مترصد لحظه‌ای باشند که حوادث امکان تبدیل کرسی ریاست جمهوری را به تخت سلطنت فراهم سازد. نخست شایعاتی پخش کردند که ژوانویل نامزد ریاست جمهوری است. کنجکاوی مردم تحریک شد. چند ماه بعد یعنی در سپتامبر که تجدید نظر در قانون اساسی رد شد این نامزدی رسماً اعلام گردید.

بدینسان تلاش برای اتحاد سطنت‌طلبانه اورلئانیست‌ها و لژی‌تیمیسیم‌ها نه تنها عقیم ماند بلکه **اتحاد**

پارلمانی آنها یعنی شکل جمهوری اتحاد آنان را نیز بر هم زد و حزب نظم را دوباره به اجزاء اولیه‌اش تجزیه

۱: دوشاتل (Charles Duchâtel) (۱۸۰۳-۱۸۶۷) کنت، رجل سیاسی، اورلئانیست، وزیر کشور در سالهای ۱۸۳۹-۱۸۴۰ و ۱۸۴۰ تا فوریه ۱۸۴۸.
۲: پرنس ژوانویل (Joinville) (۱۸۱۸-۱۹۰۰) - فرانسوا فردیناند فیلیپ لوئی ماری، دول دورلئان، پسر سوم لوئی فیلیپ، پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.

۳: باز (Jean-Didier Baze) (۱۸۰۰-۱۸۸۱)، حقوقدان و رجل سیاسی، اورلئانیست، در دوران جمهوری دوم نماینده‌ی مجالس مؤسسان و مقننه.

کرد. ولی هر اندازه که میان کلمونت و ونیز بیشتر جدایی می افتاد و بنای توافق آنها بیشتر ویران می شد و تبلیغات به سود ژوانویل بیشتر دامن می گرفت، مذاکرات میان فوشه وزیر بناپارت و لژیتمیست‌ها گرم تر و جدی تر می شد.

تجزیه ی حزب نظم به تجزیه ی آن به اجزای اولیه اش منحصر نمی شد. هر یک از دو فراکسیون بزرگ نیز به نوبه ی خود تجزیه می شدند. چنین به نظر می آمد که گویی تمام خرده اختلاف‌های قدیمی که در گذشته درون هر یک از دو گروه، اعم از گروه لژیتمیست و اورلئانیست، با هم مبارزه می کردند و یکدیگر را تحت فشار قرار می دادند حالا نظیر اینفوزوری^۱ های خشک شده‌ای که با آب تماس یافته باشند، باز جان گرفته‌اند و برای تشکیل گروه‌های جداگانه‌ای با منافع مستقل و متناقض به حد کافی نیروی حیاتی تازه کسب کرده‌اند. لژیتمیست‌ها به خاطرات دوران منازعات میان کاخ توئیلری و عمارت مارسان، میان ویل و پولیناک بازگشتند.^۲ اورلئانیست‌ها بار دیگر خود را در دوران طلایی مسابقات میان گیزو، موله، برولی، تی‌یر و اودیلون بارو احساس می کردند.

بخشی از حزب نظم که طرفدار تجدید نظر در قانون اساسی بود ولی باز هم در مورد حدود تجدید نظر اختلاف نظر داشت و از لژیتمیست‌های تحت رهبری بریه و فالو از یک سو و لاروش ژاکلن^۳ از سوی دیگر و نیز اورلئانیست‌هایی که از مبارزه خسته شده و تحت رهبری موله، برولی، مونتالامبر و ادیلون بارو بودند، ترکیب می شد با نمایندگان بناپارتیست بر اساس پیشنهاد گنگ و کشدار زیرین کنار آمد:

۱: اینفوزوری (از واژه ی لاتینی infusorium) - رده‌ای از حیوانات یک‌سلولی ذره بینی.

۲: عمارت مارسان در کاخ توئیلری در دوران سلطنت لوئی هجدهم مقر کنت دارتوآ (Comte d'Artois) بود که از سال ۱۸۲۴ به نام شارل دهم پادشاه فرانسه شد. در این دوران که همان دوران احیای سلطنت است (La Restauration) در داخل لژیتمیست‌ها اختلافات تاکتیکی بروز کرد. لوئی هجدهم و ویل (Villèle) (۱۷۷۳-۱۸۵۴) نخست‌وزیر وقت (از سال ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۸) طرفدار آن بودند که اقدامات ارتجاعی با احتیاط بیشتری انجام گیرد، ولی کنت دارتوآ و پولیناک (Polignac) (۱۷۸۰-۱۸۴۷) که در سالهای ۱۸۲۹-۱۸۳۰ وزیر خارجه و سپس نخست‌وزیر شد بی‌اعتنا به واقعیت فرانسه خواستار احیای کامل نظامات دوران قبل از انقلاب بورژوازی فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۴) بودند.

۳: لاروش ژاکلن (Marquis de La Rochjaquelein) (۱۸۰۵-۱۸۶۷) رجل سیاسی، یکی از رهبران حزب لژیتمیست، نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه، در دوران امپراتوری دوم سناتور.

«نمایندگان امضاءکننده ی ذیل به منظور بازگرداندن امکان تحقق کامل حاکمیت ملت

به ملت پیشنهاد می کنند که قانون اساسی مورد تجدید نظر قرار گیرد.»

ولی در عین حال این نمایندگان توسط سخنگوی خود توکوویل^۱ متفقاً اعلام کردند که مجلس ملی حق ندارد **الغاء جمهوری** را پیشنهاد کند و این حق فقط به مجلسی که برای تجدید نظر دعوت می شود تعلق دارد و علاوه بر این قانون اساسی را نمی توان مورد تجدید نظر قرار داد مگر **از طریق «قانونی»** یعنی فقط در صورتی که تجدید نظر با سه چهارم کل آراء که در قانون اساسی تجویز شده است به تصویب برسد. پس از مباحثات پرغوغایی که شش روز به طول انجامید روز ۱۹ ژوئیه همان طور که انتظار می رفت تجدید نظر رد شد. ۴۴۶ نماینده بر له و ۲۷۸ نماینده علیه تجدید نظر رأی دادند. اورلئانیست های دوآتسه یعنی تی یر و شانگاریه و دیگران همراه با جمهوریخواهان موتتانی رأی دادند.

بدینسان اکثریت پارلمان علیه قانون اساسی حکم داد ولی خود قانون اساسی به طرفداری از اقلیت و حتمی الاجرا بودن تصمیم آن پرداخت. ولی مگر حزب نظم چه در ۳۱ مه ۱۸۵۰ و چه در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ اکثریت پارلمانی را مافوق قانون اساسی قرار نداده بود؟ مگر سراپای سیاست گذشته ی آن بر تبعیت اصول قانون اساسی از تصمیمات اکثریت پارلمانی استوار نبود؟ مگر این حزب به دموکرات ها رخصت نداد که نص قانون را همانند نصوص تورات با ایمان خرافی تلقی کنند و مگر دموکرات ها را به خاطر همین ایمان خرافی به کیفر نرسانید؟ ولی در این لحظه ی تجدید نظر در قانون اساسی معنای دیگری جز تمدید مهلت اختیارات رئیس جمهوری و تمدید اعتبار قانون اساسی، معنای دیگری جز خلع بناپارت نداشت. پارلمان به نفع بناپارت رأی داد

۱: توکوویل (Tocqueville) (۱۸۰۵-۱۸۵۹) - مورخ و رجل سیاسی، طرفدار سلطنت مشروطه، نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه، در ژوئن-اکتبر ۱۸۴۹ وزیر امور خارجه، لژیتمیست.

ولی قانون اساسی علیه پارلمان رأی داد. بنابراین بناپارت با پایمال کردن قانون اساسی مطابق با روح پارلمان و با انحلال پارلمان مطابق با روح قانون اساسی عمل می‌کرد.

پارلمان قانون اساسی و به همراه آن تسلط خود را «محروم از حمایت اکثریت» اعلام کرد. پارلمان با تصمیم خود قانون اساسی را لغو و مهلت اختیارات ریاست جمهوری را تمدید می‌کرد و در عین حال اعلام می‌داشت که مادام که پارلمان به حیات خود ادامه می‌دهد نه قانون اساسی می‌تواند بمیرد و نه اختیارات ریاست جمهوری می‌تواند زنده بماند. گورکنان آینده ی آن پشت در ایستاده بودند. در همان هنگامی که پارلمان سرگرم مباحثه بر سر مسئله ی تجدید نظر در قانون اساسی بود، بناپارت ژنرال باراگه دلیله را که تزلزل نشان داده بود از فرماندهی لشکر اول ارتش برکنار ساخت و ژنرال مانیان^۱ فاتح لیون و قهرمان روزهای دسامبر را که یکی از دست نشاندهانش بود و در همان دوران سلطنت لوئی فیلیپ در عملیات بولونی^۲ خود را به عنوان هوادار بناپارت کم و بیش بدنام کرده بود — به جای او گماشت.

حزب نظم با تصمیم خود درباره ی تجدید نظر نشان داد که قادر نیست نه حکومت کند و نه اطاعت نماید، نه زندگی کند و نه بمیرد، نه با جمهوری سازگار شود و نه آن را سرنگون سازد، نه قانون اساسی را مصون نگاه دارد و نه آن را از پای درآورد، نه با رئیس جمهوری همکاری کند و نه از او پیوند بگسلد. پس حزب نظم حل تمام این تضادها را از چه کسی انتظار داشت؟ از تقویم، از جریان حوادث. این حزب از تلاش برای برقراری تسلط بر حوادث دست کشید و بدینسان خود را تحت تسلط حوادث و به عبارت دیگر تحت تسلط نیرویی قرار داد که در جریان مبارزه با مردم، ملحقات قدرت را یکی پس از دیگری آن قدر به آن تسلیم کرده بود که خود سرانجام در برابر آن از هر گونه قدرتی محروم ماند. حزب نظم برای آن که به رئیس قوه ی مجریه امکان دهد

۱: مانیان (Magnan) (۱۷۹۱-۱۸۶۵) — ژنرال، و از دسامبر ۱۸۵۱ مارشال، بناپارتنیست، در سرکوب قیام‌های کارگران در لیون (۱۸۳۱ و ۱۸۴۹) و لیل و روبه (۱۸۴۵) و نیز در سرکوب قیام سال ۱۸۴۸ پاریس شرکت داشت، نماینده ی مجلس مقننه ، یکی از سازمانگران کودتای دوم دسامبر سال ۱۸۵۱.

۲: عملیات بولونی — رجوع شود به زیرنویس شماره (۱) ص ۶۷.

با فراغت بیشتری نقشه ی مبارزه علیه وی را تنظیم کند، وسایل حمله را تقویت نماید، سلاح‌های خود را انتخاب کند و مواضع خود را تحکیم بخشد – در این لحظه ی حساس تصمیم گرفت صحنه را ترک کند و جلسات را برای مدت سه ماه – از ۱۰ اوت تا ۴ نوامبر به تعویق اندازد.

حزب پارلمانی نه تنها به دو فراکسیون بزرگ خود تجزیه شد و نه تنها هر یک از این دو فراکسیون به نوبه ی خود به اجزاء کوچکتری تقسیم شدند بلکه حزب نظم داخل پارلمان نیز از حزب نظم **خارج** پارلمان جدا شد. ناطقین و نویسندگان بورژوازی، تریبون و جرائد آن خلاصه ایدئولوگ‌های بورژوازی و خود بورژوازی، وکلاء و موکلین آنان با یکدیگر بیگانه شدند و از درک یکدیگر بازماندند.

لژیتمیست‌های ایالات با افقی محدود و هیجانی نامحدود بریه و فالو رهبران پارلمانی خود را به فرار به اردوگاه بناپارتمیست‌ها و خیانت به هانری پنجم متهم می‌ساختند. ذهن آنها که صفای زنبق^۱ داشت آنچه را که در این میان درک می‌کرد گنهکاری بود نه دیپلماسی.

جدایی بورژوازی تجاری از سیاستمداران آن به مراتب مهلک‌تر و قاطع‌تر بود. در همان حال که لژیتمیست‌ها سیاستمداران خود را به خیانت به اصول متهم می‌ساختند، بورژوازی تجاری برعکس سیاستمداران خود را به وفاداری به اصولی که سودمندی خود را از دست داده است متهم می‌کرد.

من قبلاً اشاره کردم که از هنگام ورود فولد به کابینه آن بخش از بورژوازی تجاری که در دوران لوئی فیلیپ سهم بیشتری از قدرت را صاحب بود یعنی **آریستوکراسی مالی**، بناپارتمیست شده بود.

فولد تنها از منافع بناپارت در بورس دفاع نمی‌کرد بلکه از منافع بورس نیز نزد بناپارت دفاع می‌کرد.

چگونگی موضع‌گیری آریستوکراسی مالی را بهتر از همه مجله ی هفتگی **“Economist”**^۲ چاپ لندن

۱: صفای زنبق – اشاره به «گل زنبق» نشان پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربون‌ها است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به متن و زیرنویس ص ۴۷.

۲: **The Economist** – مجله ی هفتگی اقتصادی و سیاسی. این مجله که از سال ۱۸۴۳ در لندن انتشار می‌یابد ارگان بورژوازی بزرگ صنعتی است.

ارگان اروپایی این آریستوکراسی توصیف می‌کند. مجله ی مزبور در شماره ی مورخ اول فوریه ۱۸۵۱ خبر زیر را از پاریس انتشار می‌دهد:

«اکنون از هر سو به ما اطلاع می‌رسد که فرانسه پیش از هر چیز خواستار آرامش است رئیس جمهور ضمن پیام خود به مجلس مقننه این مطلب را اعلام می‌دارد، انعکاس همین صوت از کرسی خطابه ی مجلس به گوش می‌رسد، جرائد نیز همین مطلب را تأکید می‌کنند، از منبر کلیسا همین ندا برمی‌خیزد، **حساسیت اوراق قرضه ی دولتی در قبال کوچکترین خطر بر هم خوردن آرامش و ثبات آنها در هر بار که قوه ی مجریه پیروز می‌شود نیز مؤید همین مطلب است.**»

“Economist” در شماره ی مورخ ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ از جانب خود چنین می‌نویسد:

«در تمام بورس‌های اروپا رئیس جمهور اکنون نگهبان نظم شناخته شده است.»

بدینسان آریستوکراسی مالی مبارزه ی پارلمانی حزب نظم را علیه قوه ی مجریه به عنوان بر هم زدن نظم نکوهش می‌کرد و هر پیروزی رئیس جمهور را بر به اصطلاح نمایندگان خود به عنوان پیروزی نظم، آفرین می‌گفت. آریستوکراسی مالی را در اینجا نباید تنها به مفهوم عاملین بزرگ تأمین اوراق قرضه و محتکرین اوراق قرضه ی دولتی که منافع آنان همان طور که فوراً می‌توان دریافت با منافع قدرت دولتی مطابقت دارد- تلقی کرد. تمام معاملات پولی دوران کنونی، تمام امور بانکی با واگذاری اعتبار به دولت پیوستگی بسیار محکم دارد یخشی از سرمایه ی بانکی در موارد ضروری در اوراق قرضه ی دولتی که سهل‌الوصول است، به کار می‌رود و بهره می‌دهد. بخشی از سپرده‌های بانکی و سرمایه‌هایی که در اختیار بانکها گذارده می‌شود و توسط آنها میان بازرگانان و صاحبان صنایع تقسیم می‌گردد از محل بهره‌های ناشی از واگذاری اعتبار به دولت تأمین

می‌شود. اصولاً وقتی ثبات قدرت دولتی در تمام ادوار برای سراسر بازار پول و کاهنان این بازار حکم مقدسات عهد عتیق^۱ را داشته است - امروز که هر طوفان بزرگ همراه با دولت‌های قدیمی قروض قدیمی دولت‌ها را نیز به نابودی تهدید می‌کند، چگونه ممکن است وضع بر منوال دیگر باشد؟

بورژوازی صنعتی نیز که در مورد نظم تعصب خاص داشت از مجادلات حزب پارلمانی نظم با قوه ی مجریه خشمگین بود. تی‌یر، آنجلس^۲، سنت بوو^۳ و دیگران پس از رأی‌گیری ۱۸ ژانویه که به مناسبت برکناری شانگاریه صورت گرفت از طرف رأی‌دهندگان خود و آن هم اتفاقاً در حوزه‌های صنعتی مورد توبیخ عمومی قرار گرفتند و در این توبیخ به خصوص اتحاد آنها با مونتانی به عنوان خیانت بزرگ به امر نظم محکوم شد. اگر دیدیم که ریشخندهای لاف‌زنانه و دسائس حقیرانه‌ای که مبارزه ی حزب نظم با رئیس جمهور به آن منحصر می‌شد، شایستگی استقبال بهتری را نداشت از سوی دیگر این بخش بورژوازی که از نمایندگان خود خواستار انتقال بی‌چون و چرای قدرت نظامی از دست پارلمان خود به دست مدعی ماجراجو بود ارزش آن را نداشت که به خاطر حفظ منافعش حتی چنان دسائس حقیرانه‌ای به کار برده شود. این بخش بورژوازی نشان داد که مبارزه در راه منافع اجتماعی وی، در راه منافع طبقاتی وی و در راه حفظ قدرت سیاسی وی، چون برای پیشرفت کارهای خصوصی‌اش مانع ایجاد می‌کند، فقط باعث مزاحمت و ناراحتی او می‌گردد.

اعیان بورژوا در شهرهای ایالتی، مشاورین انجمن‌های شهری، قضات محاکم تجاری و غیره در سفرهای بناپارت تقریباً بدون استثناء همه جا از او کاملاً برده‌وار استقبال کردند - حتی در دیژون که بناپارت بی‌رحمانه به مجلس ملی و به ویژه به حزب نظم می‌تاخت.

۱: «مقدسات عهد عتیق» - در متن آلمانی به جای این کلمات گفته شده است: موسی و انبیاء، در متن روسی: «مقدسات عهد عتیق» ترجمه شده است.

۲: (Francois-Ernest Angels) (۱۸۰۷-۱۸۶۱)، زمیندار، نماینده ی مجلس مقننه در سالهای ۱۸۵۰-۱۸۵۱ و سخنگوی حزب نظم.

۳: (Henri Sainte Beuve) (۱۸۱۹-۱۸۵۰) - کارخانه‌دار و زمیندار، طرفدار آزادی بازرگانی، نماینده ی مجالس مؤسسان و مقننه، سخنگوی حزب نظم.

وقتی کار تجارت خوب پیش می‌رفت (در آغاز سال ۱۸۵۱ هنوز وضع خوب بود) بورژوازی تجاری از هر مبارزه‌ی پارلمانی به خشم می‌آمد و بیم داشت که مباداً این مبارزه به تجارت آسیب برساند. وقتی کار تجارت وخیم می‌شد (از پایان فوریه سال ۱۸۵۱ این وضع جنبه‌ی دائمی به خود گرفت) بورژوازی تجاری از مبارزه‌ی پارلمانی می‌نالید و آن را باعث رکود می‌دانست و قطع آن را به خاطر رونق تجارت خواستار می‌شد. مذاکرات درباره‌ی تجدید نظر در قانون اساسی اتفاقاً در همین دوران وخامت صورت می‌گرفت. چون در اینجا پای حیات و ممت رژیوم دولتی موجود در میان بود، بورژوازی به طریق اولی خود را ذیحق می‌دانست از نمایندگان خود ختم این حالت موقت دردناک و در عین حال حفظ وضع موجود را خواستار شود. در اینجا هیچ تضادی وجود نداشت. او ختم حالت موقت را درست به مفهوم تمدید آن درک می‌کرد زیرا اتخاذ تصمیم قطعی او را برای مدت نامعین به تعویق می‌انداخت. وضع موجود را فقط از دو راه می‌شد حفظ کرد: یا از راه تمدید اختیارات بناپارت و یا از راه کنار رفتن او بر اساس قانون اساسی و انتخاب کاونیاک. بخشی از بورژوازی به این راه حل تمایل داشت ولی نمی‌توانست به نمایندگان خود توصیه‌ای بهتر از این بکند که خاموش بمانند و این مسئله‌ی حاد را به میان نکشند. آنها می‌پنداشتند که اگر نمایندگانشان خاموش بمانند بناپارت دست به اقدام نخواهد زد. آنها می‌خواستند پارلمانی داشته باشند که مثل کبک سر خود را زیر برف کند تا از انظار پنهان بماند. بخش دیگر بورژوازی می‌خواست حال که بناپات مسند ریاست جمهوری را در تصرف خود دارد او را بر این مسند باقی بگذارد تا همه چیز به شیوه‌ی سابق بماند. آنها خشمگین بودند که چرا پارلمانشان قانون اساسی را آشکارا نقض نمی‌کند و بدون رودربایستی کنار نمی‌رود.

انجمن‌های عمومی ایالات - این مجالس ایالتی نماینده‌ی بورژوازی بزرگ - که در دوران تعطیلات مجلس ملی دائر بودند از روز ۲۵ اوت تقریباً بالاتفاق بر له تجدید نظر یعنی علیه پارلمان و بر له بناپارت رأی داده بودند.

بورژوازی خشم خود را نسبت به نمایندگان مطبوعاتی و جرائد خود با صراحتی بیش از قطع پیوند با نمایندگان پارلمانی خویش آشکار ساخت. جریمه‌های پولی کمرشکن و محکومیت‌های بی‌شرمانه به زندان که دادگاه‌های بورژوازی به وسیله ی آن هر گونه حمله ی روزنامه‌نگاران بورژوا را به تمایلات بناپارت برای غصب قدرت و هر گونه تلاش مطبوعات را برای دفاع از حقوق سیاسی بورژوازی در قبال سوء قصدهای قوه ی مجریه کیفر می‌دادند - نه تنها فرانسه بلکه سراسر اروپا را به حیرت می‌انداخت .

اگر همان طور که من شرح دادم حزب پارلمانی نظم با هیاهوی خود درباره ی ضرورت آرامش - خود خویشان را به آرامگاه روانه ساخت و در جریان مبارزه با سایر طبقات اجتماعی تمام شرایط رژیم خود یعنی رژیم پارلمانی را از بین برد و بدینسان تسلط سیاسی بورژوازی را با امنیت و موجودیت بورژوازی ناهمساز اعلام کرد، در عوض قاطبه ی بورژوازی خارج از پارلمان با رفتار برده‌وار خود در قبال رئیس جمهور، با دشنامگویی به پارلمان و با رفتار وحشیانه در حق جرائد خویش بناپارت را به سرکوب و نابودی بخش ناطق و نویسندگی بورژوازی و سیاستمداران و نویسندگان و سخنرانان و جرائد آن بر می‌انگیخت و همه این‌ها را برای آن می‌کرد که بتواند با خاطری آسوده در کنف حمایت دولتی نیرومند و مطلق العنان به کارهای خصوصی خود پردازد . این بورژوازی بی هیچ ابهام اعلام می‌داشت که شوق مفرط دارد از تسلط سیاسی خویش خلاصی یابد تا بدین وسیله از زحمات و خطرات ناشی از تسلط خلاص گردد .

آن وقت همین بورژوازی خارج از پارلمان که حتی از مبارزه ی صرفاً پارلمانی و قلمی برای حفظ تسلط طبقه ی خویش به خشم می‌آمد، همین بورژوازی که به پیشوایان رهبری کننده ی این مبارزه خیانت کرد، حالا جسارت آن را دارد که پس از وقوع واقعه، پرولتاریا را متهم سازد که چرا بخاطر بورژوازی به مبارزه ی خونین، به مبارزه ی حیات و ممات برخاست ! بورژوازی که در هر لحظه منافع مشترک عمومی خویش یعنی منافع سیاسی خویش را فدای کوتاه‌بینانه‌ترین و کثیف‌ترین منافع خصوص می‌کرد و همین توقع را از نمایندگان خود

داشت حالا فریاد می‌کند که پرولتاریا منافع سیاسی عالی^۱ او را فدای منافع مادی خویش کرد. این بورژوازی خود را موجود نیک‌نفسی جلوه می‌دهد که پرولتاریا به سبب گمراهی ناشی از سوسیالیستها او را درک نکرد و در لحظه‌ی قاطع تنه‌ایش گذاشت. فریادهای او در تمام جهان بورژوازی انعکاس پیدا می‌کند. البته من در اینجا سیاست‌بازان کوتاه فکر و فرومایگان آلمانی را در نظر ندارم. منظور من مثلاً همان مجله‌ی «Economist» است که در ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ یعنی ۴ روز پیش از کودتا، بناپارت را «نگهبان نظم» و تی برها و بریه‌ها را «هرج و مرج طلب» اعلام می‌کرد و در ۲۷ دسامبر ۱۸۵۱ پس از آنکه بناپارت این هرج و مرج‌طلبان را به آرامش واداشته بود از خیانت توده‌های پرولتر جاهل، بی‌ادب و ابله در قبال قریحه، دانش، انضباط، نفوذ روحانی، خزائن فکری و اعتبار معنوی قشرهای متوسط و عالی جامعه «دم می‌زد». توده‌ی ابله و جاهل و رذل کسی جز خود توده‌ی بوژوازی نبود.

البته فرانسه در سال ۱۸۵۱ به یک نوع بحران خفیف بازرگانی دچار شده بود. در پایان فوریه صادرات در قیاس با سال ۱۸۵۰ کاهش نشان می‌داد، در مارس بازرگانی فروکش کرد و کارخانه‌ها تعطیل شدند، در آوریل وضع مناطق صنعتی نظیر دوران پس از حوادث فوریه ۱۸۴۸ یأس آور به نظر می‌رسید، در مه باز هم کارها بهبود نیافت، در ۲۸ ژوئن دارایی «بانک فرانسه»^۲ با افزایش سپرده‌ها و به همان نسبت کاهش عظیم میزان معاملات جاری هنوز از وقفه در تولید خبر می‌داد و فقط در اواسط اکتبر بود که بتدریج کارها رو به بهبود گذاشت، بورژوازی فرانسه این رکود بازرگانی را نزد خود از علل صرفاً سیاسی یعنی مبارزه میان پارلمان و قوه‌ی مجریه، بی‌ثباتی شکل حکومتی صرفاً موقتی و دورنمای هولناک دومین یکشنبه‌ی ماه مه ۱۸۵۲ ناشی می‌دانست. من نمی‌خواهم منکر شوم که مجموعه‌ی این عوامل در رکود برخی از رشته‌های صنایع در پاریس و در ایالات مؤثر بوده است. ولی این تأثیر اوضاع و احوال سیاسی به هر حال جنبه‌ی محلی و جزئی داشت و

۱: «منافع سیاسی عالی» در اصل آلمانی «منافع سیاسی ایده‌آل» در مقابل «منافع مادی» (ماتریال) ذکر شده است.

۲: «بانک فرانسه» - La Banque de France

برای اثبات آن هم چه دلیلی بهتر از این که بهبود بازرگانی درست در اواسط اکتبر یعنی درست در لحظه‌ای آغاز گردید که وضع سیاسی به وخامت گراییده بود و افق سیاسی را ابرهای سیاه فرو پوشانیده بود و هر لحظه از کاخ الیزه انتظار رعد و برق می رفت؟ ضمناً بورژوازی فرانسوی که «قریحه، دانش، روشن‌بینی و خزائن فکری» اش از نوک بینی‌اش فراتر نمی‌رود، در طول تمام دوران نمایشگاه صنعتی لندن^۱ می‌توانست با نوک بینی به علت بدبختی بازرگانی خود برخورد کند. در همان حال که در فرانسه کارخانه‌ها بسته می‌شد در انگلستان ورشکستگی‌های بازرگانی اوج گرفت. در همان حال که در آوریل و مه، دهشت‌زدگی و سراسیمگی صنعتی^۲ در فرانسه به اوج خود رسید، در انگلستان در آوریل و مه دهشت‌زدگی و سراسیمگی بازرگانی به اوج خود رسید. کار صنایع پشم و صنایع ابریشم، هم در فرانسه و هم در انگلستان زار بود. کارخانه‌های نخباف انگلستان به کار ادامه می‌دادند ولی دیگر سود سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ را به دست نمی‌آوردند. تنها تفاوت در این بود که در فرانسه بحران صنعتی وجود داشت و در انگلستان بحران بازرگانی، در فرانسه کارخانه‌ها از کار ایستاده بودند و در انگلستان تولید خود را توسعه می‌دادند ولی با شرایطی نامساعدتر از سالهای پیش، در فرانسه بیش از همه به صادرات لطمه می‌خورد و در انگلستان به واردات، علت مشترک این دو بحران که البته نباید آن را در چارچوب افق سیاسی فرانسه جستجو کرد، چشم‌گیر بود. سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ بهترین سالهای شکستگی مادی و سرریز تولید^۳ بود. نتایج این سرریز فقط در سالهای ۱۸۵۱ آشکار شد. سرریز تولید در آغاز این سال به علت در پیش بودن نمایشگاه صنعتی شدت خاصی به خود گرفت. عوامل ویژه‌ی زیرین هم بر آن مزید شد: نخست نیامد حاصل پنبه در سالهای ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ و سپس اطمینان ناشی از افزایش بیش از انتظار حاصل پنبه، نخست ترقی و سپس تنزل ناگهانی قیمت پنبه و خلاصه، نوسان این قیمت. محصول

۱: نمایشگاه صنعتی لندن - نخستین نمایشگاه جهانی بازرگانی - صنعتی در ماههای مه - اکتبر در لندن برگزار شد.

۲: دهشت‌زدگی و سراسیمگی صنعتی - der industrielle Panik.

۳: سرریز تولید یعنی محصول به میزانی بیش از نیاز بازار. معادلها: آلمانی die Übersproduktion، فرانسه La surproduction، روسی . перепроизводство

ابریشم خام لااقل در فرانسه پایین تر از حد متوسط بود. سرانجام صنایع پشم از سال ۱۸۴۸ به بعد چنان توسعه یافته بود که تولید پشم نمی توانست به پای آن برسد و قیمت پشم ناشور و به طور نامتناسبی از قیمت مصنوعات پشمی بالاتر رفت. بدینسان ما در چگونگی وضع مواد خام سه رشته ی صنایع مورد علاقه ی بازار جهانی، علت رکود بازرگانی را مشاهده می کنیم. صرفنظر از این عوامل ویژه، بحران ظاهری سال ۱۸۵۱ چیزی نبود جز وقفه ای که سرریز تولید و سرریز احتکار^۱ هر بار در سیکل صنعتی به وجود می آورند و سپس با تمرکز تمام قوای خود آخرین مرحله ی سیکل را به حالتی تب آلود طی می کند و دوباره به نقطه ی مبدأ خود یعنی به همان **بحران عمومی بازرگانی** باز می گردند. در این دوره از تاریخ بازرگانی در انگلستان ورشکستگی های بازرگانی صورت می گیرد ولی در فرانسه خود صنایع از کار باز می ایستند - قسمتی به علت آنکه این صنایع در اثر رقابت انگلیسی ها که در آن زمان مقاومت در برابر آن غیر ممکن شده بود از تمام بازارها طرد می شوند و قسمتی هم به علت آنکه این صنایع به عنوان صنایع سازنده ی اشیاء تجملی در قبال هر گونه رکود امور حساسیت خاص دارند. بدینسان فرانسه علاوه بر بحرانهای عمومی با بحرانهای بازرگانی داخلی خویش نیز دست به گریبان است و ضمناً این بحرانها به مراتب بیش از آنکه معلول و مشروط به تأثیر شرایط محلی فرانسه باشند معلول و مشروط به وضع بازار جهانی هستند. مقابله ی چگونگی قضاوت یک بورژوازی انگلیسی با تصورات خرافی یک بورژوازی فرانسه خالی از فایده نخواهد بود. یکی از بزرگترین شرکت های لیورپول در گزارش بازرگانی سالیانه ی خود در سال ۱۸۵۱ چنین می نویسد:

« کمتر سالی مثل سال گذشته امیدهایی را که در آغاز از آن می رفت این طور به یأس بدل ساخت. این سال به جای رونق بزرگی که همگان از آن انتظار داشتند یکی از یأس آورترین سالهای سراسر دوران بیست و پنج سال اخیر از کار درآمد. این امر البته

۱: سرریز احتکار یعنی احتکار بیش از حد کالا. معادلها: آلمانی die Überspekulation، فرانسه La sur-speculation، روسی Чрезмерная спекуляция.

فقط در مورد طبقات بازرگانی صادق است نه در مورد طبقات کارخانه‌دار. مع الوصف در آغاز این سال بدون شک زمینه‌ی کافی فراهم بود برای آنکه عکس این جریان صورت گیرد: ذخائر اجناس اندک بود و سرمایه به حد وفور، خواربار ارزان بود و امید به برداشت حاصل فراوان وجود داشت، صلح را در قاره هیچ چیز مختل نمی‌ساخت و خود کشور با هیچ گونه دشواری سیاسی یا مالی مواجه نبود و واقعاً بازرگانی بیش از هر زمان دیگری می‌توانست بال بگشاید. پس این پیش‌آمد نامساعد را به چه چیزی باید نسبت داد؟ به نظر ما آن را باید به افزایش بیش از حد بازرگانی چه در مورد واردات و چه در مورد صادرات نسبت داد. اگر بازرگانان ما خودشان دامنه‌ی فعالیت خود را محدودتر نکنند هیچ چیز جز دهشت‌زدگی و سراسیمگی‌های هر سه سال یک بار نمی‌تواند ما را در وضع عادی نگاهدارد. »

حال وضع بورژوازی فرانسوی را در نظر مجسم کنیم که در بحبوحه‌ی این دهشت‌زدگی بازرگانی در اثر شایعات کودتا و احیای حق رأی عمومی، مبارزه میان پارلمان و قوه‌ی مجریه، جنگ فروند^۱ میان اورلئانیست‌ها و لژیونیمیست‌ها، توطئه‌های کمونیستی در جنوب فرانسه، ژاکری‌های^۲ کاذب در ایالات *Nièvre* و *Cher*، رکلام‌های کاندیداهای مختلف ریاست جمهوری، شعارهای جنجالی روزنامه‌ها، تهدیدات جمهوریخواهان مبنی بر دفاع مسلحانه از قانون اساسی و حق رأی عمومی، بیانیه‌های سبک انجیل قهرمان مهاجر *in partibus*^۳ که پایان عالم^۴ را در دومین یکشنبه‌ی ماه مه ۱۸۵۲ پیشگویی می‌کردند - چگونه مغز علیل شبیه به وضع بازرگانی‌اش عذاب می‌بیند، منگ می‌شود و آشفته می‌گردد - با چنین تجسمی متوجه خواهیم شد که چرا

۱: جنگ فروند - رجوع شود به زیرنویس شماره ۳ صفحه ۴۵.

۲: ژاکری‌ها (*Les Jacqueries*) - عنوان قیام‌های دهقانی فرانسه در قرن ۱۴.

۳: *In partibus* - رجوع شود به زیرنویس شماره ۴ صفحه ۲۷.

۴: پایان عالم - رجوع شود به زیرنویس شماره ۲ صفحه ۴۵.

بورژوازی در میان این غوغای عجیب و سرسام‌آور ناشی از اتحاد، تجدیدنظر، تمدید اختیارات، قانون اساسی، توطئه، ائتلاف، مهاجرت، غصب قدرت و انقلاب- با حالتی دیوانه‌وار بر جمهوری پارلمانی خویش بانگ می‌زند که :

«پایان دهشتناک به از دهشت بی‌پایان است !» .

بناپارت این فریاد را درک کرد. بی‌تابی روزافزون طلبکاران که هر غروب خورشید را که در اثر آن پایان دوران اختیارات رسایت جمهوری و لحظه‌ی فرارسیدن دومین یکشنبه‌ی ماه مه ۱۸۵۲ نزدیکتر می‌شد، نشانه‌ای از حرکت کرات آسمانی در جهت نکول بروات زمینی خود تلقی می‌کردند - دراکه‌ی بناپارت را قویتر می‌ساخت . آنها به منجمین واقعی بدل شده بودند . مجلس ملی امید تمدید قانونی اختیارات را از بناپارت سلب کرده بود و نامزدی پرنس ژوانویل جایی برای تزلزل بیشتر باقی نمی‌گذاشت.

اگر هیچگاه دیده شده باشد که حادثه‌ای مدتها قبل از وقوع، سایه به جلوه انداخته باشد همان کودتای بناپارت است. بناپارت مدتها قبل از این کودتا در ۲۹ ژانویه‌ی سال ۱۸۴۹ که به زحمت یک ماه از انتخابش می‌گذشت به شانگاریه پیشنهادی در همین زمینه کرده بود. اودیلون بارو نخست وزیر خود او در تابستان سال ۱۸۴۹ در پرده و **تی** یر در زمستان ۱۸۵۰ بی‌پرده سیاست کودتا را اعلام کرده بودند پرسینی^۱ در مه ۱۸۵۱ بار دیگر کوشید تا شانگاریه را به کودتا متمایل سازد و روزنامه‌ی “La Messenger de l’Assemblée”^۲ متن این مذاکرات را منتشر ساخت . روزنامه‌های بناپارتیست در هر طوفان پارلمانی تهدید به کودتا می‌کردند و هر قدر بحران نزدیکتر می‌شد صدای آنها کلفت‌تر می‌شد . در باده‌گساری‌هایی که بناپارت هر شب با Swell mob^۳ مذكر و مؤنث ترتیب می‌داد هر بار ساعت به نیمه شب نزدیکتر می‌شد و

۱: پرسینی - (Comt de Persigny) - رجوع شود به زیرنویس شماره ۱ صفحه ۸۰ .

۲: “La Messenger de l’Assemblée” («خبرنامه‌ی مجلس») - روزنامه‌ی ضد بناپارتیست که از ۱۶ فوریه تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ در پاریس منتشر می‌شد.

۳: Swell mob - اصطلاح انگلیسی : جرگه‌ی شیادان .

وفور باده زبانها را باز می کرد و مرغ پندار را به پرواز وامی داشت. تصمیم به کودتا برای بامداد فردا اتخاذ می شد. شمشیرها از نیام بیرون می آمد، از جامها جرنگ برمی خواست، نمایندگان مجلس از پنجره به بیرون پرتاب می شدند، ردای امپراتوری به دوش بناپارت می افتاد تا سرانجام با فرا رسیدن بامداد غوغاها فرو می خوابید و دوشیزگان راهبه ی ناخویشندار و ندیمان راز نگاه ندار، پاریس را از خطری که بار دیگر از سر گذرانده بود باخبر می کردند. در سپتامبر و اکتبر شایعات درباره ی کودتا رواج داشت. سایه به تدریج رنگ به خود می گرفت. اگر صفحات روزنامه های اروپایی ماههای سپتامبر و اکتبر را ورق بزنیم در آنها اخباری را درست با این مضمون خواهیم یافت: شایعات کودتا پاریس را پر کرده است. می گویند پایتخت شبانگاه به وسیله نیروهای نظامی اشغال خواهد شد و صبح فرمانهایی درباره ی انحلال مجلس ملی، اعلام حکومت نظامی در ایالت سن، احیای حق رای عمومی و استمداد از ملت انتشار خواهد یافت. شایع است که بناپارت در جستجوی وزیرانی است که این فرامین غیر قانونی را به موقع اجرا بگذارند. این اخبار پیوسته با کلام نحس «**به بعد موکول شد**»، پایان می یافت. فکر سمج کودتا هیچگاه از مغز بناپارت خارج نمی شد. او با این فکر به فرانسه بازگشت و این فکر چنان بر او مسلط بود که پیوسته آن را بروز می داد و فاش می ساخت. ولی او به قدری ضعیف بود که در عین حال پیوسته از این فکر منصرف می شد. پاریسی ها به سایه ی این کودتا به عنوان یک شبخ چنان خوگرفته بودند که وقتی سرانجام این شبخ در کالبد خود بر آنان ظاهر شد نمیخواستند آن را باور کنند. پس علت موفقیت کار کودتا بهیچوجه پنهانکاری بی خدشه ی سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر و غافلگیر شدن بی سابقه ی مجلس ملی نبود. کودتا علیرغم دهان لقی **بناپارت** و آگاهی کامل **مجلس** از آن به مثابه ی نتیجه ی ضروری و ناگزیر جریان گذشته حوادث به موفقیت رسید.

۱۰ اکتبر بناپارت تصمیم خود را درباره ی احیای حق رأی عمومی به وزراء اعلام کرد، ۱۹ اکتبر وزراء استعفا دادند و ۲۶ اکتبر پاریس از تشکیل کابینه ی تورینی^۱ آگاه شد. در عین حال موپا^۲ به جای کارلیه به ریاست پلیس منصوب گردید و مانیان فرمانده ی لشکر اول ارتش مطمئن‌ترین هنگ‌ها را در پاریس مستقر ساخت. ۴ نوامبر مجلس ملی جلسات خود را دوباره تشکیل داد. برای مجلس کار دیگری نمانده بود جز آنکه دوره ی آموزش طی شده را از روی نسخه ی کوتاه و فشرده ی دروس گذشته تکرار کند و تصدیق کند که او را فقط پس از مرگ به گور سپردند.

نخستین سنگری که مجلس در جریان مبارزه با قوه ی مجریه از دست داد کابینه بود. مجلس مجبور شد با شناسایی کابینه ی صرفاً صوری توربینی به عنوان یک کابینه ی واقعی رسماً به این ضایعه صحنه بگذارد. وقتی مسیو ژيرو^۳ به نمایندگی از طرف کابینه ی جدید خود را به کمیسیون دائمی معرفی کرد با خنده ی حضار استقبال شد. چنین کابینه ی ضعیفی برای کار خطیری چون احیای حق رأی عمومی! ولی تمام مطلب در همین بود که **درون** پارلمان هیچ کار ولی **علیه** پارلمان همه کار انجام گیرد.

مجلس ملی در همان روز گشایش پیمای از بناپارت دریافت کرد که در آن احیای حق رأی عمومی و الغاء قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ طلب می‌شد. همان روز وزرای بناپارت طرح فرمانی را به همین مضمون پیشنهاد کردند. مجلس به پیشنهاد وزراء درباره ی فوریت فرمان بیدرنگ جواب رد داد و خود قانون را هم روز ۱۳ نوامبر با ۳۵۵ رأی در مقابل ۳۴۸ رأی رد کرد و بدینسان بار دیگر اعتبارنامه ی خود را درید بدین معنی که بار دیگر

۱: تورینی (Pierre-Francois Thorigny) (۱۷۹۸-۱۸۶۹) ، حقوقدان، در سال ۱۸۳۴ رئیس دادگاه شرکت‌کنندگان قیام آوریل در لیون بود، بناپارتيست، وزیر کشور در سال ۱۸۵۱.

۲: موپا (Charlemagne – Emile Maupas) (۱۸۱۸-۱۸۸۸) - حقوقدان، بناپارتيست، رئیس پلیس پاریس در ۱۸۵۱، یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، وزیر پلیس در سالهای ۱۸۵۲-۱۸۵۳.

۳: ژيرو (Charles Ciraud) - حقوقدان، سلطنت‌طلب، وزیر فرهنگ در سال ۱۸۵۱.

ثابت کرد که از ارگان نمایندگی که آزادانه توسط مردم انتخاب شده بود به پارلمان غاصب یک طبقه بدل گردیده است و بار دیگر اعتراف کرد که خود، عضلات رابط میان سر پارلمانی و بدن ملت را قطع کرده است .

اگر قوه ی مجریه با پیشنهاد خود مبنی بر احیاء حق رای عمومی در قبال مجلس ملی از مردم مدد می طلبید، قوه ی مقننه با «طرح قانون کستورها»^۱ در قبال مردم از ارتش مدد می طلبید . این طرح می بایست حق مجلس را برای اقدام مستقیم به احضار واحدهای نظامی و تشکیل ارتش پارلمانی مسجل کند . مجلس که با این عمل ارتش را میان خود و مردم، میان خود و بناپارت حکم می ساخت و بدین طریق ارتش را نیروی قاطع دولت می شناخت از سوی دیگر می بایست تلویحاً تصدیق کند که مدتهاست از دعوی حق تسلط بر این نیرو دست کشیده است . مجلس که به جای احضار بیدرنگ واحدهای نظامی حق خود را در مورد احضار این واحدها به موضوع بحث بدل می نمود بدینسان تردید خود را در مورد قدرت خویش آشکار ساخت . مجلس ملی با رد « طرح قانون کستورها» آشکارا به ناتوانی خود اعتراف کرد . این طرح با اقلیت ۱۰۸ رأی رد شد : مونتانی سرنوشت آن را تعیین کرد . مونتانی به حال خر بوریدان^۲ دچار شده بود ولی با این فرق که میان دو بسته علف قرار نداشت که بخواهد معلوم کند کدامیک مطبوع تر است بلکه در میان دو تخماق قرار گرفته بود که می بایست معلوم کند ضربت کدامیک محکمتر است: از یکسو ترس از شانگاریه و از سوی دیگر ترس از بناپارت و باید تصدیق کرد که این حالت به هیچ وجه قهرمانانه نبود .

۱۸ نوامبر برای قانون انتخابات انجمن های شهری که خود حزب نظم مطرح کرده بود اصلاحی پیشنهاد شد که به موجب آن برای انتخاب کنندگان این انجمن ها به جای سه سال سکونت در محل، یک سال کافی شناخته می شد . این اصلاح با اکثریت فقط یک رأی رد شد و آن یک رأی هم به طوریکه فوراً معلوم شد

۱: «طرح قانون کستورها» - رجوع شود به زیرنویس شماره ۷ صفحه ی ۴۲ .

۲: خر بوریدان - این اصطلاح را در فرهنگها به بوریدان یکی از فلاسفه ی قرن چهاردهم فرانسه نسبت می دهند که ضمن استدلال درباره ی آزادی اراده به کار برده است: خری در میان دو پشته ی علف یکسان ایستاده است و به سوی هیچ یک از آن دو نمی رود زیرا نمی تواند معلوم کند کدامیک از آن دو مطبوع تر است . این حالت تردید و دودلی آن قدر دوام می کند تا خر سقط می شود . این اصطلاح در زبانهای اروپایی در مورد شخص مردود و دودل به کار می رود .

اشتباهاً داده شده بود. حزب نظم که به فراکسیون‌های متخصص تقسیم گردیده بود از مدتها پیش اکثریت پارلمانی مستقل خود را از دست داده بود و حالا نشان داد که دیگر در پارلمان هیچ گونه اکثریتی وجود ندارد. مجلس ملی توانایی اتخاذ تصمیم را از دست داده بود و میان ذرات اتمی متشکله ی آن دیگر هیچ گونه نیروی جاذبه ی پیوند دهنده وجود نداشت. این مجلس دم واپسین را برون داده و جان تسلیم کرده بود.

سرانجام توده ی بورژوازی خارج از پارلمان چند روز پیش از فاجعه بار دیگر مجبور شد قطع پیوند خود را با بورژوازی پارلمانی رسماً تأکید کند. تی یر که به عنوان قهرمان پارلمان با شدت خاصی به بیماری درمان ناپذیر کریتیسم پارلمانی مبتلا بود پس از مرگ پارلمان دسیسه ی پارلمانی تازه‌ای را یا شورای دولتی طرح ریخت: طرح قانون مسئولیت که می‌بایست رئیس جمهور را در چارچوب قانون اساسی محدود نگاهدارد. همانگونه که بناپارت روز ۱۵ سپتامبر در مراسم نخستین کلنگ بنای بازار جدید پاریس در نقش مازانی یلوی ثانی^۱ dames des halles^۲ و زنان ماهی فروش را مفتون خود ساخته بود- اگر چه یک زن ماهی فروش از نظر نیروی واقعی خود برابر هفده بورگ گراف است- و همانگونه که او پس از پیشنهاد طرح قانون کستورها ستوانهای میهمان خود را در کاخ الیزه به وجد آورده بود - حالا هم در ۲۵ نوامبر بورژوازی صنعتی را که در سیرک گرد آمده بود تا از دست او مدالهای جائزه ی نمایشگاه صنعتی لندن را بگیرد - مجذوب خود ساخت. بخش شاخص سخنرانی او را از « Journal des Débats » نقل می‌کنیم:

« من در قبال کامیابی‌هایی چنین غیر مترغب به خود حق می‌رهم بار دیگر اعلام کنم

که اگر به جمهوری فرانسه امکان داده می‌شد به جای اغتشاشات دائمی که از یک سو

۱: مازانی یلو - (Masaniello) (لقب تومازو آنی یلو - Tomaso Aniello) (۱۶۲۰-۱۶۴۷) - ماهیگیر شهر ناپل، رهبر قیام خلق در ناپل. این قیام در سال ۱۶۴۷ در شهر ناپل، در بازاری که مازانی یلو در آن کار می‌کرد آغاز شد. از پی آن توده ی مردم که از ستمگری اسپانیایی‌ها و از مالیات‌های سنگین به جان آمده بودند علیه تسلط اشغالگران اسپانیولی به پا خاستند.

۲: dames des halles - زنهای بازاری.

توسط عوامفریبی و از سوی دیگر به وسیله ی اوهام سلطنت‌طلبی پدید می‌گردد، به دنبال منافع واقعی خود برود و به رفرم مؤسسات خود بپردازد، جمهوری فرانسه چه عظمتی بدست می‌آورد (کف زدن شدید، پر شور و طولانی حضار در هر گوشه ی تالار آمفی تئاتر). اوهام سلطنت‌طلبی مانع هر گونه پیشرفت و هر گونه ترقی تمام صنایع جدی کشور است. به جای پیشرفت فقط مبارزه است. ما می‌بینیم که افرادی که در گذشته مدافعان غیور قدرت و امتیازات سلطنت بودند اکنون فقط به قصد تضعیف قدرتی که از حق رأی عمومی مردم ناشی می‌گردد هوادار کنوانسیون^۱ شده‌اند (کف زندهای شدید و طولانی حضار). ما می‌بینیم که افرادی که از انقلاب بزرگترین آسیب را دیده بودند و بیش از هر چیز از انقلاب می‌نالیدند اکنون برانگیزنده ی انقلاب جدیدی شده‌اند تا از این راه اراده ی ملت را به زنجیر بکشند . . . من برای آینده به شما آرامش نوید می‌دهم و قس علیهذا (صدای احسنت، احسنت و غریو احسنت در فضای تالار طنین افکند) .»

بورژوازی صنعتی با این شیوه ی برده وار به افتخار کودتای ۲ دسامبر، به افتخار انحلال پارلمان، به افتخار فنای تسلط خود، به افتخار دیکتاتوری بناپارت کف می‌زند. به غریو کف زدن‌های ۲۵ نوامبر غرش توپهای ۴ دسامبر پاسخ می‌گوید و خانه مسیو سالاندروز^۲ که بیش از همه کف می‌کوبید بیش از همه گلوله باران شد .

۱: کنوانسیون - مجلس ملی فرانسه در دوران انقلاب بزرگ بورژوازی پایان قرن هیجدهم.

۲: سالاندوز (Charles Sallandrouze) (۱۸۰۸-۱۸۶۷) - کارخانه‌دار، نماینده ی مجلس مؤسسان، از کودتای ۲ دسامبر پشتیبانی کرده بود.

کرمول^۱ در لحظه ی انحلال «پارلمان طولانی» تک و تنها به تالار جلسه رفت و ساعت خود را درآورد تا نگذارد پارلمان حتی یک دقیقه بیش از مهلتی که برایش معین شده بود ادامه حیات دهد و وقتی این مهلت به سر رسید هر یک از نمایندگان پارلمان را با طعنه‌های نغز و طنز بدرقه کرد. ناپلئون با آنکه نمونه ی کوچکتر او بود، روز ۱۸ برومر لاقبل به مجلس قانونگذاری رفت و حکم اعدام آن را - اگر چه با صدای بریده - قرائت کرد. ولی بناپارت ثانی که ضمناً مجریه‌ای به کلی متفاوت با قوه ی مجریه کرمول و ناپلئون داشت به جای آنکه در حوادث تاریخ جهانی برای خود نمونه جستجو کند این نمونه را در حوادث جمعیت ۱۰ دسامبر و دادگاه جنائی جستجو می‌کرد. او ۲۵ میلیون فرانک از «بانک فرانسه» دزدید، ژنرال مانیان را با یک میلیون فرانک و هر سرباز را با ۱۵ فرانک به علاوه یک بطری عرق خرید، به کردار دزدان شب، پنهانی با همدستان خود جمع شد و به آنها دستور داد به خانه‌های خطرناکترین سران پارلمانی بریزند و کاونیاک، لاموریسی بر، لوفلو، شانگاریه، شاراس، تی یر، باز- و دیگران را از بستر بیرون بکشند و به زندان ببرند و به کمک واحدهای نظامی نقاط اصلی پاریس و بنای پارلمان را اشغال کنند و سپیده دم فردا تمام دیوارها را از اعلان‌های جنجالی درباره ی انحلال مجلس مؤسسان و شورای دولتی، احیای حق رای عمومی و اعلام حکومت نظامی در ایالت سن پوشانند. کمی بعد روزنامه ی «Moniteur» سند مجعولی انتشار داد حاکی از اینکه گویا عده‌ای از شخصیت‌های متنفذ پارلمانی که یک شورای دولتی تشکیل داده‌اند پیرامون او گرد آمده‌اند.

بقیه ی پارلمان که در عمارت شهرداری بخش ۱۰ جمع شده بود و به طور عمده از لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها مرکب بود با فریادهای مکرر «زنده باد جمهوری» به خلع بناپارت رای می‌دهد و برای جماعت بیکاره‌ای که جلوی عمارت ازدحام کرده‌اند بیهوده خطابه می‌خواند تا سرانجام به وسیله ی واحد تیرانداز

۱: کرمول (Olivier Cromwell) (۱۶۵۸-۱۶۹۹) - رجل دولتی انگلستان. رهبر بورژوازی و فنودالهای بورژوا شده در انقلاب قرن هفدهم انگلستان. وقتی میان پارلمان انگلستان (که دوازده سال ادامه یافته و به «پارلمان طولانی» معروف شده بود) و ارتش که خواستار انتخابات جدید بود مبارزه درگرفت، کرمول به کودتا دست زد و پارلمان و شورای دولتی را یکی پس از دیگری منحل کرد. پس از این کودتا که او را به دیکتاتور بدل ساخت به کرمول عنوان «لرد پروتکتور (Lord- Protector) انگلستان، اسکاتلند و ایرلند» اعطاء شد.

آفریقایی آنها را تحت الحفظ نخست به پادگان اورسی^۱ می‌برند و از آنجا به کالسکه‌های محبس می‌ریزند و به زندانهای مازاس^۲ و هام^۳ و ونسان^۴ می‌برند. بدینسان عمر حزب نظم، مجلس مقننه و انقلاب فوریه به پایان رسید.

پیش از آنکه به پایان مطلب برسیم طرح مختصری از تاریخ انقلاب فوریه ترسیم می‌کنیم.

I- **دوره ی اول** . از ۲۴ فوریه تا ۴ مه سال ۱۸۴۸ - دوره ی فوریه . پیش درآمد. کمدی برداری

همگانی .

II- **دوره ی دوم** . دوره ی تأسیس جمهوری و مجلس مؤسسان ملی .

(۱) از ۴ مه تا ۲۵ ژوئن سال ۱۸۴۸ . مبارزه ی تمام طبقات علیه پارلمان . شکست پرولتاریا در روزهای

ژوئن .

(۲) از ۲۵ ژوئن تا ۱۰ دسامبر سال ۱۸۴۸ . دیکتاتوری جمهوریخواهان خالص بورژوازی. تنظیم قانون

اساسی . اعلام پاریس در حالت حکومت نظامی . بساط دیکتاتوری بورژوازی در ۱۰ دسامبر با انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری برچیده می‌شود .

(۳) از ۲۰ دسامبر سال ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه سال ۱۸۴۹ . مبارزه ی مجلس مؤسسان . سقوط بورژوازی

جمهوریخواه.

III- **دوره ی سوم** . دوره ی جمهوری مبتنی بر قانون اساسی و مجلس مقننه ملی .

(۱) از ۲۸ مه سال ۱۸۴۹ تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ . مبارزه ی خرده بورژوازی با بورژوازی و بناپارت . شکست

دموکراسی خرده بورژوازی .

1: Orsay
2: Mazar
3: Ham
4: Vincennes

(۲) از ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه سال ۱۸۵۰. دیکتاتوری پارلمانی حزب نظم. حزب نظم تسلط خود را با لغو حق رأی عمومی تکمیل می‌کند ولی کابینه ی پارلمانی را از دست می‌دهد.

(۳) از ۳۱ مه سال ۱۸۵۰ تا ۱۲ دسامبر سال ۱۸۵۱. مبارزه میان بورژوازی پارلمانی و بناپارت.

(الف) از ۳۱ مه سال ۱۸۵۰ تا ۱۲ ژانویه ی سال ۱۸۵۱. پارلمان فرماندهی عالی بر ارتش را از دست می‌دهد.

(ب) از ۱۲ ژانویه تا ۱۱ آوریل سال ۱۸۵۰. پارلمان در تلاشهای خود برای برقراری مجدد تسلط خویش بر قدرت حکومتی شکست می‌خورد. حزب نظم اکثریت پارلمانی مستقل را از دست می‌دهد. ائتلاف آن با جمهوریخواهان و مونتانی.

(ج) از ۱۱ آوریل تا ۹ اکتبر سال ۱۸۵۱. تلاش برای تجدیدنظر، اتحاد و تمدید اختیارات. حزب نظم به اجزاء متشکله ی اولیه خود تجزیه می‌شود. قطع پیوند پارلمان بورژوازی و جرائد بورژوازی با توده ی بورژوازی تثبیت می‌گردد.

(د) از ۹ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱. قطع پیوند آشکار میان پارلمان و قوه ی مجریه. لحظه ی مرگ پارلمان فرا می‌رسد و در حالیکه طبقه ی او، ارتش و تمام طبقات دیگر ترکش کرده بودند هلاک می‌شود. سقوط رژیم پارلمانی و برافتادن تسلط بورژوازی. پیروزی بناپارت. کاریکاتور احیاء امپراتوری.

۷

جمهوری اجتماعی^۱ به صورت حرف و پیشگوی آینده در آستان انقلاب فوریه ظهور کرد. این جمهوری در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ در خون **پرولتاریای پاریس** خفه شد ولی به صورت یک شبخ در پرده های بعدی درام پرسه می زد. جمهوری دموکراتیک به صحنه آمد. این جمهوری در ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹ به دنبال **خرده بورژواهای** خود که هر یک به سویی گریختند ناپدید گردید ولی در حال گریز رکلام های پر از لاف و گزاف پشت سر خود باقی گذاشت. جمهوری پارلمانی به اتفاق بورژوازی سراسر صحنه را فرا می گیرد و کران تا کران بال می گسترده، ولی ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ آن را در زیر فریادهای هولناک «زنده باد جمهوری» سلطنت طلبان دفن می کند.

بورژوازی فرانسه علیه تسلط پرولتاریای زنجیر به پاخاست و با این عمل لومپن پرولتاریای تحت رهبری سرکرده ی جمعیت ۱۰ دسامبر را به قدرت رساند. بورژوازی نفس فرانسه را از دلهره ی آینده وحشتناک هرج و مرج بند آورد و بناپارت روز ۴ دسامبر هنگامیکه سربازان ارتش نظم سرخوش از پیاله های عرق به فرمان او بورژواهای متشخص ساکن بولوار مونتمارتر و بولوار *des Italiens*^۲ را با رگبار گلوله از پنجره های خانه هایشان به زیر می انداختند – این آینده را برای بورژوازی به نقد تبدیل کرد. بورژوازی برای شمشیر مقام الهی قائل بود و حال شمشیر بر او حکومت می کند، مطبوعات انقلابی را نابود کرد و مطبوعات خودش نابود گردید، نظارت پلیس را بر مجالس مردم برقرار کرد و حالا سالن های خود او تحت نظارت پلیس است، گارد ملی دموکراتیک را منحل ساخت و گارد ملی خود او منحل شد، حکومت نظامی برقرار ساخت و حالا حکومت

۱: جمهوری اجتماعی die soziale Republik. رجوع شود به متن صفحه ی ۱۲، سطر آخر

۲: بولوار ایتالیایی ها

نظامی علیه خودش برقرار شده است، کمیسیون‌های نظامی را جایگزین دادگاهها ساخت و حالا کمیسیونهای نظامی جایگزین دادگاههای او شده‌اند، مدارس عمومی را به دست کشیشان سپرد و حالا کشیشان بر مدارس خود او مسلطند، بدون محاکمه تبعید می‌کرد و حالا خود او را بدون محاکمه تبعید می‌کنند، هر گونه جنبش جامعه‌ی خود او را سرکوب می‌کند، از فرط علاقه به کیسه‌ی پول علیه سیاستمداران و نویسندگان خود عصیان می‌کرد و حالا علاوه بر آنکه سیاستمداران و نویسندگان را کنار انداخته‌اند کیسه‌ی پولش را هم پس از بستن دهان و شکستن قلمش به تاراج می‌بردند. همانگونه که سن ارسن^۱ به عیسویان خطاب می‌کرد - بورژوازی هم مدام به انقلاب بانگ می‌زند: «Fuge, tace, quiesce» - فرار کن، خاموش باش، آرام بگیر! - و حالا بناپارت به بورژوازی بانگ می‌زند: «Fuge, tace, quiesce!» - فرار کن، خاموش باش، آرام بگیر!

بورژوازی فرانسه از مدتی پیش به این پیشگویی ناپلئون تحقق بخشیده بود: "Dans cinquante ans, l'Europe sera ou republicains ou cosaque" ^۱ بورژوازی این مسأله را به صورت "Republique cosaque" ^۲ حل کرد و جادوی شر سیرسه^۴ لازم نبود تا شاهکار جمهوری بورژوایی را به جانور کریه بدل کند. این جمهوری هیچ چیزی را جز ظاهر جلالتمآب از دست نداد. فرانسه امروز ^۵ به طور

۱: سن ارسن (Saint Arsene) (در حدود ۳۵۴-۴۵۰ میلادی) - یکی از اشراف روم و از روحانیون مسیحی که به بیابان مصر رفت و در آنجا گوشه‌ی عزت گزید.

۲: «پس از پنجاه سال اروپا یا جمهوری می‌شود یا قزاقی».

۳: «جمهوری قزاقی»

۴: سیرسه (Circé) - الهه‌ی جادو، زن افسونگری در منظومه‌ی حماسی «اودیسه» اثر هومر: کشتیهای اودیسه در اثر قهر و خشم پوزئیدون (Poseidon) نام یونانی و نپتون (Neptune - نام رومی) - خدای دریا و چشمه‌سارها گرفتار طوفان می‌شوند. ۱۱ کشتی از ۱۲ کشتی غرق می‌شود و اودیسه با جمعی از همراهانش با آخرین کشتی به جزیره‌ی شناوری می‌رسند که جایگاه سیرسه بود. اودیسه گروهی از همراهان خود را به خانه‌ی سیرسه می‌فرستد تا راه را از او بپرسند. سیرسه آنها را به خانه‌ی خود می‌خواند و معجونی از «پنیر و عسل و آرد جو و شراب مخلوط با گرد جادو» به آنان می‌خورد تا «میهن را از خاطر آنها دور کند». افراد این گروه پس از خوردن معجون همه به صورت خوک درمی‌آیند. اودیسه سپس موفق می‌شود سیرسه را راضی کند که همراهان او را به صورت آدمی باز می‌گرداند. شرح این واقعه در سرود دهم منظومه‌ی «اودیسه» آمده است.

۵: فرانسه امروز - منظور فرانسه‌ی پس از کودتای سال ۱۸۵۱ است.

کامل در درون جمهوری پارلمانی حاضر و آماده شده بود و یک نیش سرنیزه کافی بود تا این حباب را بترکاند و جانور را نمایان سازد .

چرا پرولتاریای پاریس پس از ۲ دسامبر قیام نکرد ؟

برای سرنگونی بورژوازی عجلتاً فقط فرمان صادر گردیده بود و این فرمان هنوز اجرا نشده بود. هر گونه قیام جدی پرولتاریا بورژوازی را بی‌درنگ باز به جنب و جوش می‌آورد و او را با ارتش آشتی می‌داد و یک شکست ژوئن ثانی برای کارگران مهیا می‌ساخت .

روز ۴ دسامبر بورژواها و دکانداران پرولتاریا را به مبارزه تحریک کردند. عصر همان روز چند لژیون گارد ملی وعده داده بودند با اسلحه و اونیفورم در میدان نبرد حاضر شوند. مطلب این بود که بورژواها و دکانداران مطلع شده بودند که بناپارت در یکی از فرمانهای روز ۲ دسامبر رأی مخفی را ملغی کرده بود و به آنها دستور داده بود موافقت یا مخالفت خود را در ورقه‌های رسمی رأی کنار نام خود بنویسند. مقاومت روز ۴ دسامبر بناپارت را ترساند. شب هنگام به دستور او در سر تمام خیابانهای پاریس اعلان‌هایی درباره ی احیای رأی مخفی زده شد. بورژواها و دکانداران پنداشتند که به هدف خود رسیده‌اند . صبح فردا همین دکانداران و بورژواها بودند که بیرون نیامدند .

شب میان اول و دوم دسامبر هجوم ناگهانی بناپارت پرولتاریای پاریس را از رهبران و فرماندهان باریکادهای وی محروم ساخت. پرولتاریا که به ارتش بی افسر بدل شده بود و خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ و مه ۱۸۵۰ هیچگونه تمایلی در او باقی نگذاشته بود که در زیر بیرق مونتانی مبارزه کند - نجات شرف قیام پاریس را به پیشاهنگ خود و به جمعیت‌های سری واگذار نمود و بورژوازی نیز چنان بی‌چون و چرا آن را به اراده ی خودش نظامیان تسلیم کرد که بناپارت کمی بعد توانست گارد ملی را با این استدلال تمسخرآمیز خلع سلاح کند که : بیم دارد مبادا هرج و مرج طلبان سلاح این گارد را علیه خود آن به کار برند !

" e'est le triomphe complet et definitif du socialisme ! " ^۱

- چنین بود توصیف گیزو درباره ی کودتای ۲ دسامبر . ولی اگر سقوط جمهوری پارلمانی نطفه ی پیروزی انقلاب پرولتاریا را در خود نهان داشت در عوض نتیجه ی فوری قابل لمس آن **پیروزی بناپارت بر پارلمان، پیروزی قوه ی مجریه بر قوه ی مقننه** ، **پیروزی زور بی حرف بر زور حرف** بود . در پارلمان، ملت اراده ی همگانی خود را به صورت قانون درآورد و به عبارت دیگر قانون طبقه ی حاکم را به صورت اراده ی همگانی خود درآورد. آنگاه ملت در قبال قوه ی مجریه از هرگونه اراده ی خود دست می‌شویید و تابع فرمان قدرت غیر، تابع اوتوریتته می‌شود . قوه ی مجریه در مقابل قوه ی مقننه، نمودار هترونومی ^۲ ملت در مقابل اوتونومی آنست . بدینسان فرانسه گویی فقط برای آن از بند استبداد یک طبقه رست که به قبول استبداد یک فرد و از آن هم بدتر قبول اوتوریتته ی یک فرد فاقد اوتوریتته گردن نهد. به نظر می‌رسید که مبارزه خاتمه یافته است و تمام طبقات با ناتوانی یکسان و بی‌زبانی یکسان در برابر قنطاق تفنگ به زانو درآمده‌اند . ولی انقلاب ریشه‌دار است. این انقلاب هنوز از اعراف ^۳ می‌گذرد . انقلاب کار خود را با اسلوب انجام می‌دهد. تا روز ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ انقلاب نیمی از کار تدارکی خود را به پایان رساند و حالا به نیمه دیگر آن پایان می‌بخشد . این انقلاب نخست حکومت پارلمانی را به کمال می‌رساند تا بتواند آن را سرنگون سازد و حال به این مقصود رسیده است **قوه ی مجریه** را به کمال می‌رساند و شکل تمام عیار به آن می‌دهد، منفردش می‌کند و به عنوان یگانه آماج ملامت در برابر خود قرار می‌دهد تا تمام قوای تخریب خویش را علیه آن

۱: «این پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم است!»

۲: هترونومی (Hétéronomi - واژه ی یونانی مشتق از دو جزء : heteros - غیرو nomos - قانون) - اصطلاح فلسفی ایده‌آلیستی در مبحث اتیک (اخلاقیات) به مفهوم تابع بودن اراده به عوامل خارجی مستقل از ذات انسان نظیر: قوانین دولت، اصول دین و غیره. منظور مارکس در اینجا تابع بودن اراده ی ملت به قوه ی مجریه و به اوتوریتته در مقابل خودمختاری آن است که به صورت قوه ی مقننه متجلی می‌گردد.

۳: اعراف - جای میان دوزخ و بهشت است. به موجب آیین کلیسای کاتولیک روح گنهکاران در اعراف از طریق انواع آزمایشها و نیز از طریق دعا و نذر و نیاز و نیوکواری بستگان و نزدیکان آنها از گناهان پاک می‌شود تا بتوانند به بهشت بروند. در مذهب اسلام اعراف یا برزخ جای کسانی است که نه گناهکارند و نه ثوابکار.

متمرکز سازد. و آنگاه که این نیمه ی دوم کار تدارکی خود را نیز به پایان برساند اروپا از جای خود برخواید خاست و با بانگی شغف آلود خواهد گفت: «ای موش کور پیر خوب نقب می‌زنی!»^۱.

این قوه ی مجریه با سازمان عظیم دیوانسالار^۲ و نظامی خود، با ماشین دولتی بسیار پیچ در پیچ و غیر طبیعی خود، با اردوئی مرکب از نیم میلیون کارمند در کنار ارتشی متشکل از نیم میلیون سرباز، این موجود انگل دهشتناک که تارهای خود را بر سراپای پیکر جامعه ی فرانسه تنیده و تمام مسامات آن را مسدود کرده است – در دوران سلطنت مطلقه، هنگام سقوط فتودالیسم که همین موجود به تسریع آن کمک کرد، پدید آمد. امتیازات سنیوری^۳ مالکان و شهرها با همان تعدد به ملحقات قدرت دولتی بدل گردید، منصب‌داران فتودال به کارمندان حقوق بگیر تبدیل شدند و نقشه ی رنگین از همه رنگ تمام قلمروهای مستقل حکومتی ضد و نقیض قرون وسطایی^۴ جای خود را به نقشه ی کاملاً منظم قلمرو یک قدرت دولتی داد که در آن کار مثل یک کارخانه بر پایه ی تقسیم و تمرکز استوار است. انقلاب اول فرانسه که وظیفه ی برانداختن تمام قدرتهای مستقل محلی، منطقه‌ای، شهری و ایالتی را در برابر خود قرار داده بود تا وحدت بورژوازی ملت را به وجود آورد، ناچار بود کاری را که سلطنت مطلقه آغاز کرده بود، یعنی تمرکز را توسعه دهد، ولی در عین حال بر حجم دستگاه قدرت دولتی، بر ملحقات این قدرت و بر تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رساند. سلطنت لژیتمیست و سلطنت ژوئیه چیز تازه‌ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیافزودند و ضمناً

۱: «ای موش کور پیر خوب نقب می‌زنی!». به نقل از درام «هملت» اثر شکسپیر، پرده ی اول، صحنه ی پنجم. روح پدر هملت که به دست عموی هملت کلادیوس به قتل رسیده بود بر هملت ظاهر می‌شود و او را به گرفتن انتقام از کلادیوس که پس از این قتل پادشاه دانمارک شده و مادر هملت را به زنی گرفته بود – دعوت می‌کند. هملت که از دیدار روح پدر و آگاهی از چگونگی قتل پدر دچار هراس شده بود این راز را با دوستان خود هوراشیو و مارسلوس در میان می‌گذارد و از آنها می‌خواهد سوگند یاد کنند که راز دیدار او را با روح پدر فاش نسازند. در این هنگام روح باز در زیر صحنه ظاهر می‌شود و می‌گوید: سوگند یاد کنید! هملت از شنیدن این سخن بانگ برمی‌آورد: «ای موش کور پیر... خوب نقب می‌زنی!»

۲: دیوانسالار – در متن اصلی بوروکراتیک. رجوع شود به زیرنویس شماره ۳ صفحه ۱۰۰.

۳: امتیازات سنیوری – die herrschaftlichen Privilegien (معنای تحت‌اللفظی آن: امتیازات آقایی است) – منظور امتیازات سنیورها (Seigneur) یعنی فتودالهای قرون وسطای فرانسه است که در قلمرو خود اختیارات شاهی داشتند.

۴: قلمروهای مستقل حکومتی ضد و نقیض قرون وسطایی – قلمرو سنیورها که در داخل هر یک قوانین و مقررات خاصی متناقض با قلمرو دیگر حکمفرما بود.

به تدریج که این تقسیم کار در داخل جامعه ی بورژوازی گروههای تازه‌ای از منافع و بالتیجه عرصه‌های تازه‌ای برای رهبری دولتی به وجود می‌آورد- دامنه ی این تقسیم کار نیز وسعت می یافت. هر نفع **مشترک** بی‌درنگ از جامعه منتزع می‌گردید و به عنوان نفع عالیه ی **همگانی** در نقطه ی مقابل آن قرار داده می‌شد، از حیظه ی فعالیت مستقل اعضاء جامعه ربوده می‌شد و به لازمه ی فعالیت دولتی بدل می‌گردید - از پل و بنای مدرسه و دارایی عمومی یک دهکده گرفته تا راههای آهن و دارایی ملی و دانشگاههای فرانسه. سرانجام جمهوری پارلمانی در مبارزه ی خود علیه انقلاب مجبور شد همراه با اقدامات تضییقی، وسائل قدرت دولتی و تمرکز آن را نیز تقویت بخشد. تمام دگرگونی‌ها^۱ به جای آنکه این ماشین را در هم شکنند آن را تکمیل کرده‌اند. احزابی که یکی پس از دیگری برای احراز تسلط مبارزه می‌کردند تصرف این دستگاه دولتی عظیم را غنیمت عمده ی پیروزی خود به شمار می‌آورند .

ولی در دوران سلطنت مطلقه و در دوران انقلاب اول و در زمان ناپلئون دیوانسالاری^۲ فقط وسیله‌ای بود برای تدارک تسلط طبقاتی بورژوازی. در دوران احیای سلطنت و در دوران لوئی فیلیپ و در زمان جمهوری پارلمانی دیوانسالاری با وجود تمام تلاش خود برای احراز قدرت مستقل - افزار طبقه ی حاکمه بود .

فقط در دوران بناپارت دوم است که به نظر می‌رسید دولت کاملاً مستقل شده است. ماشین دولتی وضع خود را در قبال جامعه ی بورژوازی چنان تحکیم می‌بخشد که حالا می‌تواند سرکرده ی جمعیت ۱۰ سامبر و

۱: دگرگونی‌ها: آلمانی *Umwaltungen* ، روسی : *перевороты* ، فرانسه : *les revolutions* . به این عبارت مارکس که تز اصلی این اثر او را تشکیل می‌دهد در بسیاری از آثار مارکسیستی استناد شده است. در برخی از ترجمه‌های فارسی آثار مارکسیستی که این تز مارکس در آنها نقل قول شده است (از جمله در کتاب «دولت و انقلاب» لنین) به جای «دگرگونی‌ها» معادل «انقلاب‌ها» به کار رفته است. مارکس علاوه بر انقلابها اقدامات دوران سلطنت لژیتمیست (بوربونها) و غیره را نیز که به هیچ وجه نمی‌توان آن را انقلاب به مفهوم رایج مارکسیستی نامید در نظر دارد. نظر به اهمیت اصولی این تز مارکس تذکر این نکته را لازم دانستیم.

۲: دیوانسالاری. در متن - بوروکراسی (مشتق از دو جزء: از واژه فرانسوی: bureau بورو و واژه یونانی *kratos* - قدرت حکومت) - حکومت کارمندان : سیستم مبتنی بر قدرت فوق‌العاده ی دستگاه اداری بدون هیچ‌گونه هماهنگی با منافع واقعی توده ی مردم. این کلمه به عنوان اسم جمع نیز به کار می‌رود و مراد از آن بوروکرات‌ها «یعنی صاحبان قدرت اداری و نمایندگان سیستم حکومتی بوروکراتیک است. مفهوم مجازی آن توجه بیش از حد به تشریفات اداری و کاغذبازی در عین بی‌اعتنایی به ماهیت کار است.

ماجراجوی از خارجه به کشور شتافته‌ای را در رأس خود داشته باشد که به دست سربازان مست روی سپر بلند شده است^۱، همان سربازان مستی که آنها را با عرق و کالباس خریده و حالا مجبور است دائماً کالباس جلوی آنها بیاندازد. از اینجاست حالت نومیدی جیوانه و احساس خفت و ننگ بی‌سابقه‌ای که سینه‌ی فرانسه را می‌فشرد و نمی‌گذارد آزاد نفس بکشد. فرانسه خود را آبرو باخته احساس می‌کند.

با همه اینها قدرت دولتی در هوا معلق نیست. بناپارت نماینده‌ی یک طبقه و آن هم کثیرالعدده‌ترین طبقه‌ی جامعه فرانسه یعنی نماینده **دهقانان خرده مالک**^۲ است.

همانگونه که بوربون‌ها سلسله‌ی سلطنتی مالکیت بزرگ ارضی و اورلئانیست‌ها سلسله‌ی سلطنتی پول بودند بناپارت‌ها سلسله‌ی امپراتوری دهقانان یعنی اکثریت توده‌ی مردم فرانسه هستند. برگزیده‌ی دهقانان بناپارتی نیست که از پارلمان بورژوایی تبعیت می‌کرد بلکه بناپارتی است که پارلمان بورژوایی را ساقط ساخت. شهر طی سه سال توانسته بود مفهوم انتخابات ۱۰ دسامبر را تحریف کند و دهقانان را در مورد احیای امپراتوری سر بدواند. انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ فقط از طریق کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به کمال رسید.

دهقانان خرده مالک توده‌ی عظیمی را تشکیل می‌دهند که آحاد آن در وضع یکسان به سر می‌برند ولی میان آنها روابط همه جانبه برقرار نیست بدینمعنی که شیوه‌ی تولید آنها به جای آنکه تماس‌های متقابلی را میان آنها موجب گردد برعکس آنها را از یکدیگر جدا می‌کند و این جدایی در اثر بدی وضع راههای فرانسه و فقر دهقانان تشدید می‌گردد. عرصه‌ی تولید آنها که همان قطعات کوچک زمین است برای هیچگونه تقسیم کار در زراعت این قطعات، برای هیچگونه استفاده از شیوه‌های علمی و بالتیجه ایجاد تنوع در چگونگی

۱: روی سپر بلند کردن - در میان سربازان رومی رسم بود که سرداران فاتح خود را روی سپر بلند می‌کردند و او را «امپراتور» یعنی سرکرده و سردار کل سپاه می‌خواندند. در زبانهای اروپایی این اصطلاح به مفهوم ستایش و بزرگداشت مبالغه‌آمیز به کار می‌رود.

۲: دهقانان خرده مالک - *die Parzellenbauern*: یعنی دهقانان مالک *Parzelle* (فرانسه: *parcelle* - از واژه‌ی لاتینی *particula* یعنی قطعه، جزء).
Parzelle قطعه‌ی زمین بسیار کوچک است. در انقلاب بورژوایی سالهای ۱۷۸۹-۱۷۹۴ املاک سنیورهای فئودال به صورت این قطعات کوچک زمین میان دهقانان تقسیم شد. ناپلئون اول شرایط مساعدی به سود دهقانان برای بهره‌برداری از این زمین‌ها فراهم ساخت. در این متن برای «دهقانان مالک *Parzelle*» معادل «دهقانان خرده مالک» و برای «*Parzelle*» معادل «قطعه‌ی زمین» به کار رفته است.

پیشرفت آنها، برای هیچگونه تفاوتی در استعدادها و هیچگونه غناء مناسبات اجتماعی امکان باقی نمی‌گذارد. هر خانواده‌ی دهقانی تقریباً به خود متکی است و بخش اعظم آنچه را که مصرف می‌کند مستقیماً خودش تولید می‌کند و بدینسان وسائل معیشت خود را بیشتر از طریق مبادله با طبیعت به دست می‌آورد تا از طریق تماس با جامعه. یک قطعه زمین، یک دهقان و یک خانوار و در کنار آن قطعه زمین دیگر، دهقان دیگر و خانوار دیگر. هر گروه این واحدها یک ده و هر گروه این دهات ایالت را تشکیل می‌دهد. بدینسان توده‌ی عظیمی از ملت فرانسه از حاصل جمع ساده‌ی مقادیر یکسان تشکیل می‌شود، همانگونه که کیسه‌ی پر از دانه‌های سیب زمینی، کیسه سیب‌ی زمینی را تشکیل می‌دهد. در آن حدودی که میلیونها خانوار در شرایط اقتصادی خاصی به سر می‌برند که شیوه‌ی زندگی، منافع و فرهنگ آنها را از شیوه‌ی زندگی، منافع و فرهنگ طبقات دیگر متمایز می‌سازد و به طور خصمانه در نقطه‌ی مقابل شیوه‌ی زندگی، منافع و فرهنگ طبقات دیگر قرار می‌دهد - این خانوارها تشکیل طبقه می‌دهند. ولی چون میان دهقانان خرده مالک فقط ارتباط محلی برقرار است و همانندی منافع آنها هیچگونه اشتراک، هیچگونه پیوند ملی و هیچگونه سازمان سیاسی به وجود نمی‌آورد - این دهقانان تشکیل طبقه نمی‌دهند. به همین جهت آنها نمی‌توانند از منافع طبقاتی خود به نام خود دفاع کنند - خواه از طریق پارلمان باشد و خواه از طریق مجلس کنوانسیون. آنها نمی‌توانند خود نماینده‌ی خویش باشند و دیگران باید نماینده‌ی آنها باشند. نماینده‌ی آنها هم در عین حال باید آقای آنها و اوتوریت‌های مافوق آنها یعنی قدرت دولتی نامحدودی باشد که در قبال طبقات دیگر از آنها دفاع کند و از بالا برای آنها باران و نور آفتاب نازل سازد. بنابراین تجلی نهایی نفوذ سیاسی دهقانان، استقرار تسلط قوه‌ی مجریه بر جامعه است.

سنت تاریخی، این ایمان به معجزه را در دهقانان فرانسه رسوخ داده است که شخصی به نام ناپلئون تمام عظمت از دست رفته را به آنان باز خواهد گرداند. آنگاه آدمی پیدا شد که خود را به جای این شخص جا زد زیرا به موجب ماده‌ای از Code Napoléon^۱ مبنی بر اینکه "La recherché de la paternité est interdite"^۲ - ناپلئون نامیده می‌شود. پس از بیست سال ولگردی و یک سلسله ماجراهای ناهنجار پیشگویی تحقق می‌پذیرد و این آدم امپراتور فرانسویها می‌شود. فکر سمج برادرزاده از آن جهت جامه‌ی عمل به خود پوشید که با فکر سمج کثیرالعهده‌ترین طبقه‌ی جامعه فرانسه تطبیق داشت .

ولی در اینجا می‌توانند معترضانه به من بگویند که پس قیامهای دهقانی در نیمی از فرانسه، سرریز ارتش به خانه‌های دهقانان و سرکوب آنان، بگیر و ببندهای گروهی و تبعیدهای گروهی دهقانان چه می‌شود؟ فرانسه پس از لوئی چهاردهم هیچگاه چنین تعقیب و پیگردی را علیه دهقانان « به جرم دسائس عوام فریبانه » به خود ندیده بود .

ولی توجه داشته باشید "سلسله‌ی بناپارت بیانگر دهقان انقلابی نیست، بلکه بیانگر دهقانان محافظه‌کار است، بیانگر دهقانی نیست که می‌کوشد خود را از قید شرایط هستی اجتماعی محدود به حدود قطعه زمین خود رها سازد، بلکه بیانگر دهقانی است که برعکس می‌خواهد این شرایط و این قطعه زمین را تثبیت کند، بیانگر روستاییانی نیست که می‌خواهند به شهرها بپیوندند و با نیروی شخصی خود نظام کهنه را براندازند ، بلکه بیانگر آن بخشی است که برعکس در این نظام کهنه با کور ذهنی به گوشه‌ای خزیده و به شیخ امپراتوری چشم دوخته تا او قطعه‌ی زمینش را نجات بخشد و وضع ممتاز برایش فراهم سازد. سلسله‌ی بناپارت بیانگر روشنگری دهقان نیست، بلکه بیانگر موهوم پرستی اوست، بیانگر داوری او نیست، بلکه بیانگر پیشداوری

۱: Code Napoléon - مجموعه‌ی قوانین ناپلئون .

۲: « تحقیق برای اثبات رابطه‌ی پدر فرزندی ممنوع است . »

اوست، بیانگر آینده او نیست، بلکه بیانگر گذشته اوست، بیانگر Cévennes^۱ معاصر او نیست، بلکه بیانگر Vendée^۲ معاصر اوست.^۳

سه سال تسلط خشن جمهوری پارلمانی بخشی از دهقانان فرانسوی را از پندارهای ناپلئونی آنان آزاد ساخت و آنها را - اگر چه عجالتاً فقط به طور سطحی - انقلابی کرد. ولی هر بار که آنها به جنبش می‌آمدند بورژوازی با اعمال زور آنها را به عقب می‌راند. در دوران جمهوری پارلمانی شعور نوین دهقانان فرانسه با شعور سنتی گذشته آنها در نبرد بود. این پروسه به صورت مبارزه‌ی وقفه‌ناپذیر معلمین مدارس روستایی علیه کشیشان انجام می‌گرفت. بورژوازی معلمین را سرکوب می‌کرد. دهقانان برای نخستین بار می‌کوشیدند در قبال عمل دولت روش مستقل اتخاذ کنند و این کوشش آنها به صورت تصادمات پی‌درپی بخشدارها و رؤسای پلیس نمودار می‌شد. بورژوازی بخشدارها را برکنار ساخت. سرانجام در دوران جمهوری پارلمانی دهقانان مناطق مختلف فرانسه علیه آفریده‌ی خود یعنی ارتش به قیام برخاستند. بورژوازی با اعلام حکومت نظامی و حبس و شکنجه و اعدام آنها را کیفر میداد. و حالا همین بورژوازی فریادش از کورذهنی توده‌ها و این Vile multitude^۳ که گویا به نفع بناپارت به او خیانت کردند - بلند است. خود او بود که با اعمال قهر خود امپراتوری طلبی دهقانان را تشدید می‌کرد و در حفظ اوضاع و احوالی که زمینه‌ی پیدایش این مذهب دهقانی را مهیا می‌ساخت - می‌کوشید. طبیعی است که بورژوازی چاره‌ی دیگری هم ندارد جز آنکه هم از کورذهنی توده‌ها مادام که به محافظه کاری ادامه می‌دهند و هم از هوشمندی آنان به مجرد اینکه انقلابی می‌شوند به یکسان در هراس باشد.

۱: Cévennes - منطقه‌ی کوهستانی جنوب فرانسه که در سالهای ۱۷۰۲ - ۱۷۰۵ قیام دهقانی در آنجا برپا خاست. این قیام در تاریخ به نام قیام «کامیزارها» ("camisards" - یعنی «نیم‌تنه‌پوشان») موسوم است. «کامیزارها» طرفدار کالون (Calvin) پیشوای فرقه‌ی پروتستان فرانسه بودند که در زمان لوئی چهاردهم به مناسبت تعقیب پروتستانها دست به قیام زدند. ولی قیام با وجود ظاهر مذهبی خصلت ضدفقودالی آشکار داشت. بقایایی از این قیام تا سال ۱۷۱۵ ادامه داشت.

۲: Vendée - استان غربی فرانسه که در دوران انقلاب بورژوایی سالهای ۱۷۸۹-۱۷۹۴ فرانسه قیام ضد انقلابی دهقانان فرانسه تحت رهبری اشراف و روحانیون در آنجا صورت گرفت.

۳: Vile multitude - جماعت منفور.

در قیام‌هایی که پس از کودتا برپا شد بخشی از دهقانان فرانسه سلاح به دست به رأیی که خود در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ داده بودند اعتراض می‌کردند. مکتب پس از سال ۱۸۴۸ آنها را عاقل کرده بود. ولی آنها تعهد سپرده بودند که خود را در اختیار مالک دوزخ تاریخ بگذارند و تاریخ از این تعهد آنها اتخاذ سند کرده بود. ضمناً اکثریت آنها هنوز چنان در گمراهی به سر می‌بردند که اتفاقاً روستاییان سرخ‌ترین ایالات آشکارا به بناپارت رای دادند. به نظر آنها مجلس ملی مانع کار بناپارت می‌شد و فقط حالاست که او قیدهایی را که شهرها بر اراده‌ی ده زده بودند در هم شکسته است. در برخی نقاط برای دهقانان حتی این تصور مضحک وجود داشت که کنار یک ناپلئون باید یک کنوانسیون برپا گردد.

پس از آنکه انقلاب اول فرانسه دهقانان نیمه سرف را به زمینداران آزاد بدل ساخت ناپلئون شرایطی را که دهقانان در پرتو آن می‌توانستند از زمینی که تازه نصیبشان شده بود با دلی آسوده بهره بردارند و شور جوانی مالک شدن را ارضاء کنند تحکیم و تنظیم کرد. ولی عامل ادبار کنونی دهقان فرانسوی اتفاقاً همان قطعه زمین او، همان قطعه زمین شدن زمینها و شکل مالکیتی است که ناپلئون در فرانسه برقرار ساخته است. این همان شرایط مادی است که دهقان فئودالی فرانسه را دهقان خرده مالک و ناپلئون را امپراتور کرد. دو نسل کافی بود برای آنکه کار به این نتیجه‌ی ناگزیر منجر گردد: خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع. شکل «ناپلئونی» مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم لازمه‌ی آزادی و ثروتمندی روستاییان فرانسه بود طی این قرن به عامل اصلی بردگی و فقر آنان بدل گردید. و این همان نخستین اندیشه‌ی "idées napoléoniennes" است که بناپارت دوم باید از آن دفاع کند. اگر او همراه با دهقانان هنوز در این پندار باطل باشد که علت خانه خرابی دهقانان را باید نه در درون خود خرده مالکیت^۲ بلکه در خارج آن یعنی در

۱: idées napoléoniennes - رجوع شود به زیرنویس شماره ۵ صفحه ی ۵۸.

۲: خرده مالکیت - مالکیت بر Parzelle.

محیط تأثیر عوامل فرعی جستجو کرد آن وقت آزمایشهای او در برخورد با مناسبات تولیدی همانند حساب صابون خواهد ترکید .

تکامل اقتصادی خرده مالکیت رابطه ی دهقانان را با سایر طبقات اجتماعی از بیخ و بن دگرگون ساخت. در زمان ناپلئون تقسیم زمینها به قطعات کوچک در ده مکمل رقابت آزاد صنایع بزرگ نوظهور در شهرها بود . طبقه ی دهقان همه جا مظهر پرخاش علیه اشراف مالکی است که تازه سرنگون شده‌اند. ریشه‌هایی که خرده مالکیت در زمین فرانسه دوانده بود فئودالیسم را از هر گونه ماده ی غذایی محروم ساخت. مرزهای قطعه زمینها سنگر طبیعی بورژوازی علیه هر گونه هجوم فرمانروایان سابق وی بود. ولی در جریان قرن نوزدهم جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی زمین را رهن و جای مالکیت اشرافی بر زمین را سرمایه بورژوازی گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه‌ایست که به سرمایه دار اجازه می‌دهد از زمین سود، ربح وام و بهره ی مالکانه بیرون بکشد و زارع را به امان خود رها کند تا هر طور خواسته باشد مزد خود را در آورد. وام رهنی که سنگینی آن بر زمین فرانسه فشار می‌آورد چنان ربحی را به دهقانان فرانسه تحمیل می‌کند که میزان آن برابر ربح سالانه ی مجموع وامهای دولتی فرانسه است. خرده مالکیت که تکامل آن ناگزیر آن را این چنین برده ی سرمایه می‌سازد اکثریت ملت فرانسه را به صورت تروگلودیت‌ها^۱ در آورده است . ۱۶ میلیون دهقان (و از آن جمله زنان و کودکان) در دخمه‌هایی به سر می‌برند که اکثر آنها فقط یک دریاچه و بقیه دو و در بهترین حالات ۳ دریاچه دارند. و اما پنجره همان خاصیتی را برای خانه دارد که حواس پنجگانه برای سر انسان دارد. رژیم بورژوازی که در آغاز این قرن دولت را به حراست قطعه زمینهای نوظهور گماشته بود و با برگهای درخت غار^۲ به آن کود می‌داد حالا به وامپیری^۳ بدل شده است که خون قلب و مغز سر آن را می‌مکد و به دیگ

۱: تروگلودیت‌ها (troglodytes - واژه ی یونانی- مأخوذ از نام قبیله‌ای که در حبشه سکونت داشت - وحشی، انسان اولیه ی غارنشین.

۲: درخت غار - (laurus - واژه ی لاتینی) - نام درختی با برگهای معطر و همیشه سبز. یونانیان و رومیان از برگهای این درخت تاج درست می‌کردند و آن را بر سر فاتحین می‌گذاشتند. امروز نیز اهداء این تاج به قهرمانان و شعراء و هنرمندان مرسوم است.

۳: وامپیر (Vampir) - موجود افسانه‌ای، مرده‌ای که از گور خارج می‌شود و خون زندگانی را که در خوابند می‌مکد. نوعی خفاش درشت‌جثه .

کیمیای سرمایه می‌ریزد. Code Napoléon حالا چیزی جز قوانین جزا و ضبط اموال و حراج نیست. علاوه بر چهار میلیون (و از آن جمله کودکان و غیره) گدای رسمی و ولگرد و جانی و روسپی در فرانسه ۵ میلیون نفر دیگر در لب پرتگاه نابودی قرار دارند که یا در خود ده به سر می‌برند و با با کهنه‌پاره و اطفال خود پیوسته از ده به شهر و از شهر به ده کوچ می‌کنند: بدینسان منافع دهقانان برخلاف زمان ناپلئون دیگر با منافع بورژوازی، با منافع سرمایه هماهنگی ندارد، بلکه با آن در تناقض است. به این جهت دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در **پرولتاریای شهر** می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوازی را به عهده دارد. ولی **دولت نیرومند و مختار مطلق** - و این دومین "idée Napoléonienne" است که ناپلئون دوم باید به آن تحقق بخشد - رسالت دارد که از این نظام «مادی» با توسل به نیرو دفاع کند. و در واقع هم ترجیح‌بند تمام اعلامیه‌های بناپارت علیه دهقانان شورشی همین "ordre materiel" است.^۱

علاوه بر وام رهنی که سرمایه به قطعه زمین تحمیل می‌کند **مالیات** هم بر آن فشار وارد می‌سازد. مالیات سرچشمه‌ی حیات دیوانسالاری، ارتش، کشیشان و دربار و خلاصه تمام دستگاه قوه‌ی مجریه است. دولت نیرومند و مالیات سنگین دو مفهوم همانندند. خرده مالکیت بنا بر طبیعت خود زمینه‌ای است برای دیوانسالاری قدر قدرت و بی‌انتهای. این خرده مالکیت در سرتاسر کشور سطح یکسان مناسبات و افراد ایجاد می‌کند و بدینسان اعمال تأثیر یکسان بر تمام بخش‌های این توده‌ی یکسان را از یک مرکز مافوق میسر می‌سازد. خرده مالکیت پله‌های واسط اشرافی میان توده‌ی مردم و قدرت دولتی را از بین می‌برد و بدینسان موجب مداخله‌ی همه‌جانبه‌ی مستقیم قدرت دولتی و رسوخ ارگانهای بلاواسطه‌ی آن در همه جا می‌گردد. سرانجام خرده مالکیت اضافه نفوس بیکاری به وجود می‌آورد که نه در ده و نه در شهر جایی برای خود نمی‌یابند و به همین جهت به عنوان یک نوع صدقه‌ی محترمانه به مشاغل دولتی رو می‌آورند و این امر موجب افزایش مشاغل

۱: "ordre matériel" - «نظام مادی» - کلمه‌ی مادی در نقطه‌ی مقابل *idée* ناپلئونی به کار می‌رود.

دولتی می‌گردد. ناپلئون مالیات اجباری را که خود وضع کرده بود به وسیله ی بازارهای جدیدی که به زور سرنیزه می‌گشود و از راه غارت کشورهای قاره با مبلغی هم بهره بازمی‌گرداند. این مالیات مایه ی تقویت صنایع دهقانی^۱ بود و حال آنکه اکنون این صنایع را از آخرین منابع آنها محروم می‌سازد و قدرت مقاومت در برابر فقر را از آنها سلب می‌کند. بوروکراسی عظیم‌الجثه ی به زیور یراق آراسته و پروار دلپذیرترین “*idée napoléonienne*” بناپارت دوم است و جز این هم نمی‌توانست باشد زیرا بناپارت مجبور بود در کنار طبقات واقعی جامعه یک *Kast*^۲ مصنوعی به وجود آورد که حفظ رژیم او برایش در حکم نان و آب است. به همین جهت بود که یکی از نخستین اقدامات مالی او افزایش حقوق پایین آمده ی کارمندان و رساندن آن به سطح قبلی و ایجاد *Sinekure*^۳ های جدید بود.

یک “*idée napoléonienne*” دیگر، برقراری تسلط کشیشان به عنوان دست افزار دولت است. ولی اگر قطعه زمین در آغاز پیدایش خود به علت هماهنگی با جامعه و وابستگی به نیروهای طبیعت و تبعیت از اوتوریتته‌ای که از بالا آن را حمایت می‌کرد به طور طبیعی مذهبی بود، حالا که این قطعه زمین سراپا در قرض فرو رفته، از جامعه و از اوتوریتته پیوند بریده و از چارچوب تنگ خود برون جسته است به طور طبیعی ضد مذهبی می‌شود. آسمان^۴ برای قطعه زمینی که تازه به دست آمده بود ضمیمه ی دلپذیری تلقی می‌شد به خصوص که باران و هوای خوب از آنجا می‌آمد، ولی همین که بخواهند آن را به عوض قطعه زمین تحمیل کنند مایه ی رنجش می‌شود و آنگاه کشیش به سگ غسل تعمیدیافته ی پلیس زمینی بدل می‌گردد که این هم

۱: صنایع دهقانی – die Industrie des Bauern

۲: *Kast* (فرانسسه: la caste – واژه ی لاتینی castus) – کاست در هندوستان به گروههایی اطلاق می‌شود که پیوندهای طایفه‌ای و رموز حرفه و امتیازات اعضای خود را سخت محفوظ می‌دارند و دیگران را به داخل خود راه نمی‌دهند.

۳: *Sinekure* (واژه ی لاتینی مشتق از دو جزء sine یعنی بدون و cura یعنی کار، وظیفه، تکلیف) – شغل و محل با حقوق بدون آنکه کاری از دارنده ی آن خواسته شود.

۴: آسمان – در زبانهای اروپایی واژه ی «آسمان» به معنی مجازی «جایگاه خدا» و «خدا» نیز استعمال می‌شود و در اینجا هم منظور همان است و چون در عبارت در ارتباط با این کلمه از «باران و هوای خوب» صحبت می‌شود مفهوم مستقیم آن حفظ شد.

یک "idée napoléonienne" دیگر است. اعزام سپاه علیه رم دفعه ی آینده در خود فرانسه صورت خواهد گرفت ولی به مفهومی خلاف آنچه که مسیو مونتالامبر^۱ در نظر دارد.

سرانجام نقطه ی اوج "idée napoléonienne" تفوق ارتش است. ارتش point d'honneur دهقانان مالک قطعه زمین بود و آنان را به قهرمانی بدل می ساخت که از مالکیت جدید در برابر دشمنان خارجی دفاع می کردند، ملیتی را که تازه به دست آورده بودند می ستودند، جهان را می چابیدند و انقلابی می کردند. اونیفورم نظامی - لباس رسمی خود آنها، جنگ منبع الهام شاعرانه ی آنها، قطعه ی زمینی که در پندار عریض و طویل و سرراست شده بود میهن آنها و میهن پرستی تجلی عالیه ی احساس مالکیت آنان بود. ولی دشمنانی که دهقان فرانسوی اکنون باید در قبال آنها از مالکیت خود دفاع کند دیگر قزاقها نیستند بلکه مأمورین مالیاتی هستند. قطعه ی زمین دیگر درون به اصطلاح میهن قرار ندارد، بلکه در دفتر رهن ثبت است. خود ارتش هم دیگر سرگل جوانان روستا نیست بلکه گل باتلاقی لومپن پرولتاریای روستا است. قسمت اعظم این ارتش از عوض ها و بدل های افراد اصلی تشکیل می شود، همان گونه که خود بناپارت دوم فقط عوض و بدل ناپلئون است. این ارتش حالا عملیات قهرمانی خود را با سرریز به خانه های دهقانان و سرکوب آنان و از طریق مأموریت های ژاندارمی انجام می دهد و اگر تضادهای داخلی سیستم، سرکرده ی جمعیت ۱۰ دسامبر را به خارج از مرزهای فرانسه بکشاند، ارتش پس از چند شرارت راهزنانه به جای شاخه های درخت غار چوب و چماق دریافت خواهد کرد.

ما دیدیم که: تمام "idée napoléoniennes"، اندیشه های Parzelle رشد نیافته و تازه جوانند. این اندیشه ها برای Parzelle پیر شده پوچ هستند، چیزی بیش از اوهام لحظه ی احتضار نیستند، حرفهایی هستند در قالب جملات و ارواحی هستند به اشباح تبدیل شده. ولی بدل امپراتوری برای آن لازم بود که توده

۱: رجوع شود به زیرنویس شماره ۱ صفحه ی ۷۷.

۲: point d'honneur - پایگاه شرف و غیرت.

ی ملت فرانسه را از یوغ سنت آزاد کند و تناقض میان قدرت حاکمه و جامعه را به صورت تمام عیار آشکار سازند. همراه با تلاشی روزافزون خرده مالکیت بنای دولتی مبتنی بر این خرده مالکیت نیز فرو می‌پاشد. آن تمرکز دولتی که جامعه ی معاصر به آن نیازمند است فقط بر روی تکه پاره‌های ماشین دولتی نظامی- بوروکراتیکی که از کوره ی مبارزه با فئودالیسم خارج شده است، می‌تواند پدید گردد.^۱

وضع دهقانان فرانسه معمای **انتخابات عمومی ۲۰ و ۲۱ دسامبر** را که بناپارت دوم را به کوه سینا بالا برد تا به جای دریافت الواح عشره، خود، این الواح را صادر می‌کرد^۲ بر ما فاش می‌سازد. برای بورژوازی حالا دیگر به طور آشکار هیچ انتخاب دیگری باقی نمانده بود جز آنکه بناپارت را انتخاب کند. وقتی پوریتن‌ها^۳ در شورای کنستانس^۴ از فساد اخلاقی پاپ‌ها شکوه می‌کردند و برای ضرورت اصلاح اصول اخلاقی زار می‌زدند، کاردینال پی‌پر دایی^۵ در پاسخ آنها بانگ برآورد که: «اگر نجات کلیسای کاتولیک هنوز میسر باشد کار آن فقط از عهده ی ابلیس ساخته است، ولی شما فرشتگان را به این کار می‌خوانید». بورژوازی فرانسه نیز پس از کودتا به همین طریق فریاد می‌زد: اگر نجات جامعه ی بورژوایی هنوز میسر باشد کار آن فقط از عهده ی سرکرده ی جمعیت ۱۰ دسامبر ساخته است! مالکیت را فقط دزدی، مذهب را کفر ابلیس، خانواده را زنازادگی و نظم را بی‌نظمی می‌تواند نجات دهد!

۱: در چاپ سال ۱۸۵۲ به جای دو عبارت اخیر عبارات زیر وجود داشت که مارکس در چاپ سال ۱۸۶۹ آن را حذف کرده است: در هم شکستن ماشین دولتی، تمرکز را به هیچوجه به خطر نمی‌اندازد. دیوانسالاری فقط شکل نازل و خشن تمرکز است که هنوز تناقض آن یعنی فئودالیسم وبال آن است. دهقان فرانسوی که از احیای امپراتوری ناپلئون سرخورده است ایمان به قطعه ی زمین خود را نیز از دست خواهد داد و تمام بنای دولتی مبتنی بر این قطعه زمین فرو خواهد پاشید و انقلاب پرولتری به آن هم آوایی خواهد رسید که بدون آن تک‌آوایی او آوای مرگ (هم‌آوایی - Chor، تک‌آوایی - Sologesang، آوای مرگ - Sterbelied) از کار درخواهد آمد.

۲: الواح عشره: در تورات آمده است که موسی در کوه سینا واقع در شبه جزیره ی سینا در شمال شرقی مصر به پیمبری برگزیده شد و خدا الواح عشره (قوانین دهگانه) را به او اعطا کرد.

۳: پوریتن‌ها - رجوع شود به زیرنویس شماره ۱ صفحه ی ۲۳.

۴: شورای کنستانس (Constance) - این شورا برای تحکیم وضع متزلزل مذهب کاتولیک در آغاز جنبش مذهبی رفورماسیون (رجوع شود به زیرنویس شماره ۱ صفحه ۲۳) تشکیل شد و از سال ۱۴۱۴ تا ۱۴۱۸ به طول انجامید. شورا تعالیم جون ویکلیف (John Wycliffe) و یان هوس (Jan Hus) دو تن از رهبران رفورماسیون را محکوم کرد و به جای سه مدعی مسند پاپ، رئیس جدیدی برای کلیسا انتخاب کرد و موفق شد انشعاب کلیسای کاتولیک را برطرف سازد.

۵: کاردینال پی‌پر دایی (Pierre d'Ailly) (۱۳۵۰ - تاریخ مرگ در حدود ۱۴۲۰-۱۴۲۵) از روحانیون نامی کاتولیک که در شورای کنستانس نقش برجسته داشت.

بناپارت به عنوان قوه ی مجریه‌ای که به نیروی مستقل بدل شده است احساس می‌کند که رسالت او تأمین «نظم بورژوایی» است. ولی نیروی این نظم بورژوایی طبقه ی متوسط است. به این جهت او خود را نماینده ی طبقه ی متوسط می‌شمارد و فرامین را با همین مفهوم صادر می‌کند. ولی او فقط از آن جهت چیزی شده است که نیروی سیاسی این طبقه را درهم شکسته و هر روز باز و باز در هم می‌شکند. به این جهت او خود را مخالف نیروی سیاسی و مطبوعاتی طبقه ی متوسط می‌شمارد. ولی با دفاع از نیروی مادی این طبقه نیروی سیاسی آن را دوباره به وجود می‌آورد. از این رو ناچار علت را باید حفظ کند و معلول را هر جا که بروز کرد از روی زمین براندازد. ولی بدون مختصر اختلاط علت و معلول کار از پیش نمی‌رود، زیرا علت و معلول ضمن تأثیر متقابل در یکدیگر علائم مشخصه ی خود را از دست می‌دهند. آنگاه فرامین تازه‌ای صادر می‌شود که خط مرزی را از بین ببرد. در عین حال بناپارت خود را برخلاف بورژوازی نماینده ی دهقانان و به طور کلی مردم می‌داند و می‌خواهد طبقات پایین مردم را در چارچوب جامعه ی بورژوایی خوشبخت سازد. آنگاه فرامین تازه ای صادر می‌گردد که در تنظیم آنها از خرد دولتمداری «سوسیالیست‌های حقیقی»^۱ قبل از ظهور آن دزدی شده است. ولی بناپارت مقدم بر هر چیز خود را سرکرده ی جمعیت ۱۰ دسامبر و نماینده ی لومپن پرولتاریا می‌داند که خود او و نیز اطرافیان او، دولت او و ارتش او به آن تعلق دارد و هدفش هم قبل از هر چیز آن است که زندگی مرفه داشته باشد و سودهای بخت‌آزمایی کالیفرنیا^۲ را از خزانه ی دولت بیرون بکشد. او صحت عنوان سرکردگی جمعیت ۱۰ دسامبر را به وسیله ی فرامین، بدون فرامین و علیرغم فرامین به ثبوت می‌رساند.

۱: «سوسیالیست‌های حقیقی» - نمایندگان سوسیالیسم آلمانی که آن را سوسیالیسم «حقیقی» می‌نامیدند. این «سوسیالیسم» یک جریان ارتجاعی بود که در سالهای چهلیم قرن نوزدهم در آلمان و به طور عمده در میان روشنفکران خرده بورژوا رواج داشت. بیانگران «سوسیالیسم حقیقی» تبلیغ احساساتی عشق و برادری را سوسیالیسم جلوه می‌دادند و ضرورت انقلاب بورژوا دموکراتیک را در آلمان نفی می‌کردند. مارکس و انگلس «سوسیالیسم حقیقی» را در آثار خود: «ایدئولوژی آلمانی»، «سوسیالیسم آلمانی در نظم و نثر»، «مانیفست حزب کمونیست» و غیره مورد انتقاد قرار داده‌اند.

۲: بخت‌آزمایی کالیفرنیا - رجوع شود به متن صفحه ی ۷۳، سطر ۵.

علت این رسالت پر تضاد بناپارت تضادهای دولت او است که با گامهایی کورمال و مردد و حرکات نامعین و نوسانی خود می‌کوشد گاه این و گاه آن طبقه را یک روز جلب کند و یک روز مورد تحقیر قرار دهد و تمام طبقات را به یکسان علیه خود برمی‌انگیزد. این تزلزل عملی با سبک آمرانه و مؤکد اقدامات دولتی که تقلید عاجزانه‌ای از اقدامات عمو است - تعارض بسیار مضحک پیدا می‌کند.

صنایع و بازرگانی و بالنتیجه کسب و کار طبقه ی متوسط در زمامداری یک دولت مقتدر باید چون نباتی در گرمخانه شکفته شود. لذا تعداد بیشماری امتیاز راه‌آهن واگذار می‌گردد. ولی لومپن پرولتاریای بناپارتیست هم باید به نوایی برسد. شیادی واقفان رموز امتیازات راه‌آهن در بورس آغاز می‌شود. ولی برای راههای آهن سرمایه‌ای در دست نیست. بانک را مؤظف می‌کنند که به اعتبار سهام راه‌آهن مساعده بدهد. ولی خود بناپارت هم شخصاً باید بانک را سرکیسه کند - پس باید دستی هم به سر بانک کشید. بانک از الزام به انتشار گزارشهای هفتگی معاف می‌گردد. میان بانک و دولت قرارداد لئونی^۱ بسته می‌شود. و اما مردم هم باید کار داشته باشند. دستور ساختمان‌های دولتی عام‌المنفعه صادر می‌گردد. ولی این ساختمان‌ها بار مالیاتی مردم را سنگین می‌کنند. پس باید مالیات‌ها را کاهش داد و در عوض به بهره ی صاحبان سپرده‌ها دستبرد زد یعنی میزان بهره را از ۵ درصد به ۴/۵ درصد پایین آورد. ولی کام بورژوازی را هم باید بار دیگر با حلوایی شیرین کرد - بنابراین مالیات بر شراب برای مردم که شراب را *en détail*^۲ می‌خرند دو برابر و برای بورژوازی که آن را *en gros*^۳ می‌نوشد نصف می‌شود. شرکتهای تعاونی کارگری موجود^۴ منحل می‌گردد ولی در عوض برای

۱: قرارداد لئونی - *leoninischer vertrag* (فرانسه *contrat leonine*) (یعنی قرارداد شیر) - بنابر یکی از داستانهای ازوپ - داستانسرای یونان باستان که ظاهراً در حدود قرون ششم - پنجم قبل از میلاد می‌زیسته و افسانه‌های بسیاری را به او نسبت می‌دهند - قراردادی به نام «قرارداد شیر» بسته می‌شود که به موجب آن یک طرف قرارداد تمام منافع را می‌برد و تمام خسارات سهم طرف قرارداد دیگر است.

۲: *en détail* - به طور جزئی.

۳: *en gros* - به طور عمده.

۴: شرکتهای تعاونی کارگری - *die arbeiterassoziatiione* - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به متن صفحه ۳۰، سطر ۷.

آینده وعده ی اعجاز در زمینه ی شرکتهای تعاونی داده می شود . باید به دهقانان کمک کرد . بانکهای رهنی تأسیس می شود که موجب افزایش وام دهقانان و تشدید تمرکز مالکیت بر زمین می گردد . ولی از این بانکها باید برای پول بیرون کشیدن از املاک ضبط شده خاندان اورلئانها استفاده کرد. اما هیچ سرمایه داری حاضر نیست با چنین شرطی که در فرمان قید نشده است موافقت کند و بالتیجه بانک رهنی فقط روی فرمان باقی می ماند و هکذا و قس علیهذا .

بناپارت می خواست نقش ولینعمت پدرسالار تمام طبقات را بازی کند. ولی او به هیچ طبقه ای نمی تواند چیزی بدهد مگر آن را از طبقه دیگر بستاند . همانگونه که در دوران فروند^۱ معروف بود که دوک دوگیز^۲ خوش خدمتترین مرد فرانسه است زیرا تمام املاک خود را در خدمت وامهایی که هوادارانش تعهد پرداخت آن را به وی کرده بودند گذارده بود - بناپارت هم می خواهد خوش خدمتترین مرد فرانسه باشد و تمام ملکیت و تمام کار فرانسه را در خدمت تعهد پرداخت وام به شخص خودش بگذارد . او می خواهد تمام فرانسه را بدزد تا بتواند آن را به فرانسه هدیه کند یا به عبارت صحیح تر بتواند فرانسه را با پول فرانسه بازخرد کند زیرا او به عنوان سرکرده ی جمعیت ۱۰ دسامبر مجبور است هر آنچه را که باید به وی تعلق داشته باشد از طریق معامله خریداری کند . مورد معامله هم تمام مؤسسات دولتی، سنا، شورای دولتی، هیئت مقننه، نشان لژیون دونور، مدالهای سربازی، رختشوخانهها، ساختمانهای دولتی عمومی، راههای آهن، ستاد کل گارد ملی خالی از نفرات و املاک ضبط شده خاندان اورلئانها است . هر محلی در ارتش و در ماشین دولتی وسیله ی معامله می شود . ولی آنچه که در این پروسه ربودن فرانسه برای هدیه کردن آن به خود فرانسه مهمتر از همه است همان صدای چندهائی است که در جریان معامله به جیب سرکرده و اعضای جمعیت ۱۰ دسامبر سرازیر می شود .

۱: دوران فروند - رجوع شود به زیرنویس شماره ۳ صفحه ی ۴۵ .

۲: دوک دوگیز (henrl II , de lorraine , duc de guise) (۱۶۱۴ - ۱۶۶۴) -- یکی از رهبران فروند .

سخن طنز کنتس ل . معشوقه ی مسیو دومورنی^۱ در وصف ضبط املاک اورلئان ها مبنی بر اینکه: « c'est le premier vol de l'aigle » (« این نخستین پرواز عقاب است »)^۲ در مورد تمام پروازهای این عقاب که بیشتر به **کلاغ** می ماند، صادق است . او و هوادارانش هر روز در خطاب به خود سخنانی را تکرار می کنند که یک راهب ایتالیایی به مرد خسیسی خطاب کرده است که باد در دماغ می انداخت و به حساب ثروتهای خود که هنوز برای سالیان دراز یک زندگی مرفه کافی بود رسیدگی می کرد . راهب به خسیس می گفت : tu fai conto sopra I beni. Bisogrna prima far il conto sopra gli anni »^۳. آنها برای آنکه در شمارش سالها اشتباه نشود دقیقه شماری می کنند . در دربار، وزارتخانه ها، در رأس دستگاه اداری و ارتش مشتی رند و قلاش رخنه می کنند که درباره ی بهترین آنها باید گفت معلوم نیست از کجا آمده اند . اینها همان بوهم^۴ پر قیل و قال و بدنام غارتگری هستند که با وقار مضحک خود در آن جامه های به یراق آراسته ، همان قیافه های منصب داران سلوک را دارند . برای به دست آوردن تصور عینی در باره ی این قشر فوقانی جمعیت ۱۰ دسامبر کافی است در نظر گرفته شود که ورون^۵ - کره ول^۶ واعظ اخلاق آن و گرانیه دو کاسانیاک^۷ متفکر آن است . گیزو در دوران وزارت خود وقتی در یکی از روزنامه های مجهول الهویه از این گرانیه علیه اپوزیسیون دیناستیک^۸ استفاده می کرد معمولاً این عبارت را در تعریف از او به کار می برد :

۱: دومورنی (com de morny) (۱۸۱۱ - ۱۸۶۵) - رجل سیاسی، بناپارتنیست ، نماینده مجلس مقننه و یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، از دسامبر ۱۸۵۱ تا ژانویه سال ۱۸۵۲ وزیر کشور.

۲ : واژه «vol» در فرانسه، هم به معنی «پرواز» است و هم به معنی «دزدی». (توضیح مارکس)

۳ : « تو ثروت خود را حساب می کنی و حال آنکه قبل از آن می بایست سالهای عمر خود را حساب کنی » (توضیح مارکس)

۴: بوهم - رجوع شود به زیرنویس شماره ی ۴ صفحه ی ۶۶ .

۵: ورون (louis véron) - روزنامه نگار و رجل سیاسی، تا سال ۱۸۴۸ اورلئانیست بود و سپس بناپارتنیست شد. در سال ۱۸۳۵ روزنامه ی « la constitutionnelle » را تأسیس کرد که بعدها ارگان تی یر شد . بالزاک در رمان « دختر عمو بت » در وجود کره ول او را توصیف کرده است .

۶ : بالزاک در رمان خود به نام «دختر عمو بت»، کره ول (crevel) را که تصویری از دکتر ورون (véron) صاحب امتیاز روزنامه ی « constitutionnelle » است به عنوان فاسدترین مرد عامی پاریس توصیف می کند . (توضیح مارکس) .

۷: گرانیه دکاسانیاک (adolphe- granier de cossagnac) (۱۸۰۶ - ۱۸۸۰) - روزنامه نگار، در سیاست بی پرنسیب، قبل از انقلاب ۱۸۴۸ اورلئانیست و سپس بناپارتنیست افراطی شد .

۸: اپوزیسیون دیناستیک - رجوع شود به زیر نویس شماره ۳ صفحه ۲۸ .

«c'est le roi des drôles» یعنی «او شاه مقلدان است» ولی از انصاف به دور است که دربار و دار و دسته ی لوئی بناپارت را با دربار دوران نیابت سلطنت^۱ یا لوئی پانزدهم مقایسه کنیم. زیرا «فرانسه بارها فرمانروایی معشوقه ها را به خود دیده است ولی هیچگاه فرمانروایی آلفونس^۲ ها را به خود ندیده بود.»*

بناپارت تحت فشار تقاضای متضاد ناشی از وضع خود و درعین حال در نقش شعبده‌بازی که مجبور است پیوسته با حرکات ناگهانی جدید انظار تماشاگران را به سوی خود به عنوان بدل ناپلئون جلب کند و به عبارت دیگر هر روز ریزه کودتایی به پا دارد - تمام اقتصاد بورژوازی را دچار آشفتگی می‌سازد، به هر آنچه که در نظر انقلاب سال ۱۸۴۸ مصونیت داشت دست درازی می‌کند، برخی را به انقلاب لاقید و برخی دیگر را به آن شائق می‌سازد، به نام نظم، هرج و مرج واقعی به وجود می‌آورد و در عین حال هاله ی مقدس را از گرد سر ماشین دولتی برمیدارد، آنرا به ابتذال می‌کشاند و در آن واحد هم نفرت‌آور و هم خنده‌آور می‌سازد. او به تقلید از پرستش جامه ی مقدس^۳ تریر پرستش ردای امپراتوری ناپلئون را در پاریس رسم می‌کند. ولی اگر ردای امپراتوری سرانجام به دوش بناپارت افتد مجسمه ی مسین ناپلئون از فراز ستون واندوم به زیر خواهد افتاد.

*سخنان مادام دو ژیراردن^۴ (توضیح مارکس).

۱: نیابت سلطنت - دوران نیابت سلطنت فیلیپ دورلئان د سالهای ۱۷۱۵ - ۱۷۲۳ در زمان کودکی لوئی پانزدهم (۱۷۱۰ - ۱۷۷۴) پادشاه فرانسه (در سالهای ۱۷۱۵-۱۷۷۴).

۲: آلفونس - عنوان مردیست که در ازاء همبستری با زنی از او مقرری می‌گیرد. (ماخوذ از نام قهرمان نمایش نامه ی «monsieur alphonse» اثر دوما - پسر - نویسنده ی فرانسه، پسر الکساندر دوما).

۳: مادام دو ژیراردن (delphine de girardin) (۱۸۰۴-۱۸۵۵) - نویسنده، همسر امیل ژیراردن (رجوع شود به زیرنویس شماره ی ۱ صفحه ی ۷۴)

۴: پرستش جامه ی مقدس تریر - آلمانی: der kultus des heiligen rocks zu trier فرانسه: le culte de la sainte tunique de treves - جامه‌ای که بنا به اعتقاد کاتولیک‌ها هنگام به صلیب کشیدن عیسی از تن او درآورده‌اند. این جامه در کلیسای تریر یا ترو حفظ می‌شود. به موجب روایات افسانه‌ای این جامه را ملکه هلن مادر کنستانتین اول: امپراتور روم (در سالهای ۳۰۶-۳۳۷ میلادی) به اسقف کلیسای تریر هدیه کرد و مورد پرستش زائرین بود.